Farhang-i-Akhlāq-i-Nāsirī
(ethics).





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

المصلى

[illegible]

نسخهٔ اخلاق ناصری

و یک کتاب [illegible]

قیمت [illegible]

جلد [illegible] دائم جان [illegible]

Lahore, 28. Jan. 1921.

W. I.

قال علیه السلام بالعدل قامت السموات والارض

[illegible]

یا کبیکج

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش پروردگاری را که بمقتضای و علم آدم الاسماء کلها
صحاح لغات و صراح عبارات را وضع نموده بوسیله آن بندگان
خود را از اعلام ما فی الضمیر بآسان ترجهی یاوری فرمود و
درود فرخنده ورود بر دیباچه مکارم اخلاق و سرور انبیاء آفاق
که بزبان فصیح و بیان مهذب فرو ماندگان گرداب قاموس
جهل را بساحل فرهنگ و فضل رسانید و بر آل سامی او که نامهای
ایشان تاج اسامی آمده و اصحاب گرامی او که مآثر کمال ایشان
بنصاب رسیده اما بعد می نماید نیازمند لطف سرمدی لطفی
الدین محمد بن نور الدین محمد المشهدی که چون جهت تهذیب اخلاق

در اصل

تعالی ابابک ابراهیم و اسمعیل ای ابیک عمک ن اثنا بکسر
همزه ثنا کردن وستایش گفتن ص بفتح همزه قوتها وطاقت
های و بیچهای جامه ص احرا بفتح همزه جمع جرق و بکسر همزه
پسند بودن وادا کردن چیزی بدل کسی وبی نیاز ساختن
ج وکار درادسته کردن ودختر زادن ت اجرا اجرا
بکسر همزه راندن ص و بانجه شدن سباع م اتکا بکسر همزه
وکسر تاء مشدد تکیه کردن م احبا بفتح همزه وکسر حاء با تشدید
جمع حبیب ت احتما بکسر همزه وسکون حا خویشتن را از
چیزی نگاهداشتن پرهیز کردن م احیا بکسر همزه زنده
کردن و زنده بماندن بچه ناقه ونیکو شدن حال مواشی
ج ودر فراخی نعمت وباران شدن وراه راست
نمودن وآباد ان کردن زمین وجند کردن دگرسی
و بفتح همزه جمع حی ص احسا بفتح همزه وکسر حاوسین مشدد
جمع خسیس فرومایه ت اخفا بکسر همزه نهان کردن واین
فصیح است واشکارا کردن ادبا بضم همزه وفتح دال جمع

ص احبا بکسر همزه دوستی کردن و دوست داشتن

ادیب ص ادنا ادنا بفتح همزه نزدیک تر و فرومایه ش واول

چیزی ق ادا بفتح همزه و دال مهمله گذاردن ص اذا الصحین رنجانیدن

ص و رنج دیگر ده م ارتضا بکسر همزه پسندیدن و برگزیدن د

ارضا بکسر همزه خشنود کردن د ارخا بکسر همزه فروگذاشتن و

سست فراگذاشتن و نوعی از دویدن گرگ م و پرده

فروگذاشتن د ازا بکسر همزه برابر و صلاح دهنده کار و جائی ریختن

اب در حوض س استیلا بکسر همزه تمام دست یافتن و بنهایت

کاری رسیدن ص استقرا بکسر همزه طلب مهمانی دیگران و

قصد ق و تفحص کردن ص استیفا [illegible]ه تمام واستدن د استدعا

بکسر همزه خواندن د استلقا بر پشت خواب کردن د استهزا

بکسر همزه فسوس و خندستانی کردن م اسخیا بفتح همزه جمع

سخی س استبقا بکسر همزه برخی از چیزی رها کردن و زنده بگذاشتن

و شرم داشتن ق استقصا بکسر طلب نهایت کردن و احتیاط

کردن د استغنا بکسر همزه بی نیاز شدن د استبطا بکسر همزه درنگ

کردن و اهستگی کردن ص استلقا بکسر ستان واخفتن د اشقیا

بفتح همزه وکسر قاف جمع شقی اشقا بکسر همزه آرزو کردن
اشترا بکسر همزه خریدن وفروختن اشیا بفتح همزه وسکون سین
جمع شی اصغا بکسر همزه گوش داشتن به سخن وکج کردن
حور را بوقت ریختن و مایل کردن ناقه سر را بجانب
پای وچسپانیدن اصدقا بفتح همزه وکسر دال جمع صدیق
اصفیا بفتح همزه وبکسر فا جمع صفی اصفا بکسر همزه ستودن
وستبر کردن انگبین ونیکو کردن ثنا وپرورون دارو
وعسل وجز آن اطبا بفتح همزه وکسر طا وتشدید باء موحده
جمع طبیب اطفا بکسر همزه فرو کذشتن آتش اطاعت بکسر همزه
دادن ومنقاد شدن [illegible] چهارپایه [illegible] بفتح همزه جمع عدو
اعدا وبکسر همزه دوانیدن ویاری دادن وکوه وآنچه بدان
ماند وفراخ گی گذاشتن وانصاف دادن اعضا بفتح همزه
جمع عضو [illegible] بفتح همزه کسر عین غیر منقوط وفا مشدد و
جمع عفیف [illegible] وبکسر همزه وسکون عین وفتح فاء مخفف عافیت
دادن وعفو کردن وکام بدادن وبسیار کردن موی وجز آن

و دست باز داشتن م اعلی بفتح همزه و سكون عین معنی برتر
ص اغتذا بكسر همزه غذا گرفتن و پرورش یافتن ص اغضا و پلكهای
چشم را بیكدیگر نزدیك آوردن ء اغنا بكسر همزه توانگر كردن
و بی نیاز كردن و باز داشتن كسی را از كسی و بگردانیدن
و بیان كردن ص اغنیا بفتح همزه و كسر نون جمع غنی م اغزا بكسر
همزه بغزو فرستادن ء و مهلت دادن بر وام م افشا بكسر همزه
بسیار شدن مواشی ء و آشكار كردن و فاش كردن ء افرا بكسر
همزه بریدن بر وجه افساد و شكافتن ء افترا بكسر همزه دروغ بافتن
و پوستین بر پوشیدن ء و دروغ گفتن ء انتوا بكسر همزه نیت
كردن و بفتح همزه مردی كم نام كه او را كس نداند ت افعی بفتح
همزه مار بزرگ ا اقتضا بكسر همزه درخواستن و طلب كردن ی اقتدا
بكسر همزه پیروی كردن ح اقتنا بكسر همزه ذخیره نهادن ص و سرمایه
گرفتن ء انتقا بكسر همزه برگزیدن و از پس فرا شدن ء اقصی بفتح همزه
پایان و نهایت چیزی ب اقربا بفتح همزه جمع قریب ا اقویا
بفتح همزه و سكون قاف و كسر واو جمع قوی ت اكتفا بكسر همزه

وتحصیل رضای حکیم علی الاطلاق جل ذکره مطالعه کتاب اخلاق
ناصری از تصنیف قدوه حکمای محقق واسوه علمای مدقق
خواجه نصیر الدین طوسی محمد بن محمد بن الحسن الطوسی روح الله روحه
اتفاق افتاد و انرا مشتمل یافت بر بسیاری از کلمات تازی و
فارسی غیر مانوس که اکثر راغبان مطالعه انرا موجب تشویش
ذهن و مانع از سرعت وصول بمقصود بود خواست که تا حل
لغات انرا از کتب تازی و نسخهای فرهنگ بر صفحه تالیف
و ترتیب نگارد و مونت جست وجوی انرا از دوش خاطر
ناظران آن نقوش و معانی ان لطیف سروش بردارد
لاجرم باتفاق بعضی یاران موافق و دوستان صادق که
در استخراج درر معانی از اصداف الفاظ قادر و ماهر بودند
بجمع و ترتیب ان پرداخت و جهت رعایت اختصار هر
لغتی را از هر کتابی که تصحیح نموده بود بعلامتی مناسب نام
ان کتاب مقید ساخت وایات کریمه واحادیث نبوی
واقول واشعار عربی که اندران مندرج بود دراخر این مختصر

علي حده ترجمه نمود امید که نفع ان عام و فایده تام امده مستفیدان
ان باشد جمع و تالیف را بدعای عاقبت محمود امداد
فرمایند اینست اسامی کتب و علامات آن صحاح ص صراح
صر قاموس ق تاج المصادر د تاج اسامی ت مهذب
م شمس العلوم ش فرهنگ رشیدی ر موید الفضلا ف
فرهنگ حسینی وفائی ح نصاب جیان ن مقدمه
زمخشری مق علیه التوکل و به نستعین بسم الله الرحمن الرحیم
باب الالف فصل الالف الآء بمد همزه اول و فتح راء
و بفتح همزه ثانی جمع رای بهمزه بسکون راء ش و بطرز اول
فارسی است بمعنی ارایند و بکسر همزه و فتح راء افزودن
و پدید آمدن آبستنی زن و غیر آن ص الاداء بکسر همزه اول امار
کردن و فسردن ص الابقا بکسر همزه باقی داشتن و باقی کردن
و شفقت کردن ص ابا بفتح همزه و سکون با جمع ابن ش
الابلا بکسر همزه درنگ کردن ص ابا بکسر همزه سر باز زدن ص
و بفتح همزه با مد جمع آب ش و اب پدر کما فی قوله

دل

بند کردن بکسر همزه بدو قسم کردن شتران را تا یکی را
یکسال کشت دهند و دیگر را دیگر سال و مخالفت افکندن میان
قوافی شعر بضم و فتح و کسر و نگونسار کردن اوانی و گفته اند خنبهاید
وی و بفتح همزه جمع کفو بکسر همزه بیفکندن بکسر همزه
و تا بر شدن و برگشیدن کمان بکسر همزه درگذرانیدن
ایستیدن و بنهایت رسیدن و فا چیزی رسیدن
بکسر همزه بسر آمدن روزگار و سیری شدن بکسر همزه ازین فریدن
وانیدا کردن و شعر گفتن و پدید آوردن میع و بربالائیدن
بفتح همزه جمع نی بضم همزه و سکون یا دو بفتح همزه
و سکون واو سزاوارتر و نزدیک شدن و نیز درو وقت
آمده و دریغ خوردن اولی بضم همزه و سکون واو تحسین
بکسر همزه و سکون قصد کردن و انداختن و اشارت کردن فتن
و فرود آوردن شمشیر و انداختن سنگ و قصد کردن برای کر
چیزی و افتادن و بفتح همزه و الف ممدود جمع هوی مقصور
که بمعنی خواست دل است بکسر همزه آزردن کسی را و سرزنش

کردن ص ایبا بکسر همزه وفا کردن و بر بالا شدن و تمام کردن حق فعل

ابا اوب بفتح همزه بامد جمع ادب ص ابواب بفتح همزه جمع باب
آب بفتح همزه پدر ت ترب بکسر همزه خاک کرد انداختن بر چیزی و بی نیاز
شدن ص و توانگر شدن و در خاک گردانیدن و بفتح همزه جمع ترب
بکسر تا و سکون را اتباب بکسر همزه و سکون تا برنجانیدن و ابواب بفتح همزه
جمع بواب ص اجناب بکسر همزه یکسو شدن و جنب شدن
و اجناب بفتح همزه جمع اجنبی و احباب جمع حبیب احباب بکسر همزه
پسند آمدن و عطاء بسیار دادن و خورسند گردانیدن م و بفتح
همزه جمع حسب ص ادب بفتحتین فرهنگ و پاس و شگفت و
نگاهداشت حد هر چیزی و دانش و بمهمانی خواندن ص اختطاب
بکسر همزه و تا منقوطه و سکون خاء زن خواستن ص اخطاب بفتح همزه
جمع نگاهدارنده حد هر چیزی و دانا ص ارباب بفتح همزه جمع رب
ق و بکسر همزه نزدیک آمدن بچیزی ص و مقیم شدن منع و لازم
گرفتن ص ارتکاب بکسر همزه گناه کردن ص و شستن ص ارتیاب
بکسر همزه شک کردن و تهمت کردن ص استصواب بکسر همزه راست

کوداشتن

کو داشتن و صواب آمدن [illegible] بکسر همزه سزاوار شدن
[illegible] بکسر همزه کشیدن [illegible] بفتح همزه و سکون سین جمع
سبب ص واسباب اسمان بفتح همزه بمعنی نواحی و طرف
های اسمان [illegible] بضم همزه و ضم سین و واو فارسی
شور و غوغا که عرب آنرا مشغله کویند [illegible] بفتح همزه و
سکون صاد جمع صحب بفتح صاد و سکون حا ص و بکسر همزه
باز کرفتن و منقاد کشتن و بهار دادن و رنک کرفتن روی
اب [illegible] بفتح همزه و صاد سخن بر جواب کفت
[illegible] بفتح همزه تن[illegible]ت ترس [illegible] بکسر همزه سخت جنبان
شدن و بایکدیکر بشمشیر زدن و بهم کوفتن د وجستن و طپیدن زو
شیر بهم دوشیدن م و خلل یافتن [illegible] بکسر همزه بسیار
کفتن و پس یکدیکر کردن شتران را در وقت روان ساختن
و سخت باد غبارناک وزیدن و بفتح جمع طنب ص
بفتح همزه و سکون عین و فتح صاد بسیار کوشت
بفتح همزه جمع عصبه [illegible] بکسر همزه خوش آمدن و معجب شدن

الغلب بفتح همزه مرد چیره و ستبر گرده و نام مردی فصل الکاف الاکتساب
بکسر همزه تصرف کردن در کسب و کسب کردن و گناه
کردن و کار کردن م و طلب رزق کردن و کوشش کردن فـ
الالتهاب بکسر همزه زبانه زدن آتش م الانقلاب بکسر همزه برگشتن
درواوی و واگردیدن فصل الیا الاهبة بفتح همزه ممدوده با بیان
الآنیة بفتح همزه با مد و کسر نون و فتح یا جمع اناء بکسر همزه بمعنی
آوند م الاثاث بفتح همزه با مد جمع اثبت الآلات بفتح همزه
با مد جمع الت بلا همزه حالت و شدت و آنچه با وی کاری
کنند و تابوت مرده و کشت هرچیز م و دست افزاره
یکی از چوب خیمه م الابنة بفتح همزه و سکون با و کسر نون
جمع نبات الابیات بفتح همزه جمع بیت الابوت بفتح همزه
و تشدید واو پدر شدن م الاتقایات بکسر همزه و تا جمع اتقای
اجابت بکسر همزه و فتح را بریدن مسافت و پس افکندن جای
و گذاشتن از وی و گذرانیدن و اجازت دادن بر نام
کسی و صله دادن و دستوری دادن و در شعر مصراع

بیها

دیگری را تمام کردن ص اثبات بکسر همزه باز داشتن و نشستن
و ثابت کردن م و بفتح همزه مردم معتبر و معتمد ق اجابت بکسر
همزه جمع اجتماع ص اجاله بکسر همزه گرد آوردن و دیوار کشیدن
و هلاک کردن و بد انستن ص اجالت بکسر همزه دواله کردن و
بر ستور نشستن و بر چیزی اقبال کردن و از جایی بجایی شدن
و محال گفتن و بر یختن آب از دلو و خداوند شتران شتابع
شدن و یکساله شدن و یک سال مقام بجایی کردن و بر
آوردن تازیانه از بهر زدن و بر چیزی سالی بگذاشتن م و
روی آوردن برکاه نثار کردن دلو را ادوه بفتح همزه
و با سکون دال و کسر واو جمع دوا ص اداله بفتح همزه و لام
مشدد و کسر دال جمع دلیل ص ادعیه بفتح همزه و سکون تا
دال و کسر عین جمع دعا و بضم همزه و سکون دال و کسر عین و
فتح یا مشدد و چیستان ص ادوات بفتح همزه جمع اداة بفتح همزه آنچه
بوی کاری کنند ق اذلة بفتح همزه و کسر ذال منقوط و
تشدید یا آشنا رنجانیدن ص اذیت بکسر همزه خواستن

[illegible]

ازالت بکسر همزه دور کردن از جایی و بگردانیدن م استقامت
بکسر همزه راست شدن و راست بایستادن و قیمت کردن
م استطاعت بکسر همزه توانستن م استحالت بکسر همزه محال شمردن
و محال شدن و از حال بگردیدن م استهانت بکسر همزه خوار و
سبک داشتن م استفادت بکسر همزه فایده گرفتن م استبقات
بکسر همزه برجا بداشتن م استمالت بکسر همزه سوی خود خمانیدن
کسی به سخن خوش و نیکوی م استصوابت بکسر همزه سخن
مقصر را درخور ستن م استزادت بکسر همزه افزون خواستن و
شمردن م اسطوانت بضم همزه وطا ستون م استدارت گرد شدن
و گرد چیزی درآمدن م استعارت عاریت خواستن دو دست
بدست گردانیدن اساءت بکسر همزه بدی کردن م استعانت بکسر همزه
یاری کردن و خواستن و موی ستردن خواستن
بکسر همزه جمع استحالت استغاثت بکسر همزه فریاد خواستن
خوش آمدن و رستخا کردن م اسطقسات بضم همزه و سکون سین
و ضم طا و ضم قاف و تشدید سین غیر منقوط جمع اسطقس

ز

جمع استعداد استشارات بیرون آوردن انگبین [illegible] و مشاورت
کردن خواستن و فربه شدن اشتر [illegible] بکسر همزه معروف و انگبین
رفتن [illegible] انکار کردن انداختن ناقه بول را با روی از کسی گردانیدن
وشخصی را تابع و پس خود گردانیدن و وعای سلامتی کردن [illegible]
بکسر همزه فرا رسیدن وصواب گفتن و تافتن و خواستن و فرا رسانیدن
وصواب کردن [illegible] بفتحتین مار بزرگ و خبیث [illegible] بکسر همزه مضا
کردن و نجنبانیدن و ترسیدن و مهمانی کردن و ملجا گردانیدن [illegible]
جمع اضافه [illegible] ضایع کردن و شدن [illegible] و بسیار شدن ضعف مرد
و بی تیمار گذاشتن [illegible] جمع طعام [illegible] باز گردانیدن اعتقاد
[illegible] بکسر همزه بسیار کردن و آب بر تن ریختن و در حدیثی خوض
کردن و با نیکویی واگردیدن [illegible] یعنی جمع قوت [illegible] بکسر همزه
درگذشتن از گناه [illegible] و فسخ کردن بیع [illegible] بکسر همزه درگذشتن و مقیم
شدن و برپا کردن و راست کردن و دایم داشتن و قامت کردن
[illegible] بکسر مقدماتی که در آن اکتفا کرده میشود و نطق همچنانکه مذکور
است در کتب منطق [illegible] وا نگریستن [illegible] بفتحتین گرسنه شدن

آلهته بکسر و یا مشدد پرستنده شده کشتن فصل الفت بضم همزه خو
گرفتگی و الکیله بفتح همزه و لام و کسر کاف خوردنی و خورده شده
امت بضم همزه و فتح میم مشدد و مادر و گروه از هر جنس حیوان
امانت بفتح همزه و نون زنهاری و بی همتی امت بکسر همزه بمعنی
پیشوایی و امامی کردن ابنت بکسر همزه بیرون آمدن و مرده فرزند
شدن ناقه و زن را امارة بفتح همزه و میم مشدد و نفس بد فرمای
و بکسر همزه و میم مخفف هنگام و نشان [illegible] بکسر همزه و سکون
نون مردمی انابت بکسر و اگردیدن و رجوع کردن بخدا تعالی
و توبه کردن انفعالات جمع انفعال [illegible] بکسر همزه جمع انتقام
انحرافات جمع انحراف اهانت بکسر همزه خوار کردن و خوار شدن
ادعیه بفتح همزه و یا و کسر عین جمع دعا [illegible] بفتح همزه و سکون
ها و فتح با خواندن چهار پایه فصل الثاء اجداث بکسر همزه و سکون
جیم کور کردن احداث بکسر همزه نو کردن و لاغر کردن ستور ازلة
راندن و بی وضو کردن و بفتح همزه جمع حدث و باران اول
سال و بزدودن آهن ارث بکسر همزه و سکون را میراث اجاث

بن

بفتح همزه حدیث انبعاث بکسر انگیخته شدن وجنبیدن اناث
بکسر وضم جمع انثی بمعنی زن فصل الجیم ابتهاج بکسر شاد شدن
وشادمان کردن ازدواج بکسر همزه جفت وقرین شدن باهم
استخراج بکسر همزه بیرون کردن وبیرون کردن خواستن اعرج
بفتح همزه وراء وسکون عین لنگ امتزاج بکسر همزه بیامیختن
وامیخته شدن انتاج بکسر نزدیک شدن اسپ بزادن اوج
بفتح همزه وسکون واو بالا رفتن ضد هبوط اهوج بفتح همزه
وسکون ها ابله ودراز فصل الحاء ابتهاج بکسر همزه شاد شدن
استصلاح بکسر همزه نکو کردن خواستن ونیک شدن اصلاح
بکسر نیکو کردن اطراح بکسر همزه دور ساختن افتتاح بکسر همزه
ابتدا کردن وفتح کردن اقتراح بکسر همزه برآوردن شیء از غیر
سماع واختیار کردن ونو پیدا کردن شیء وسوار شدن بر شتر
اول مرتبه وبمعنی بحکم وحسب بحکم از کسی درخواستن الحاح
بکسر همزه ستیهیدن وهمیشه باریدن باران اقبح بفتح همزه بمعنی
زشت تر انجاح بکسر همزه حاجت روان کردن وروا شدن

انتزاح بکسر همزه گشاده دل شدن فصل الطاء انسلاخ بکسر
همزه بیرون آمدن چیزی و بگذشتن ماه و بیرون آمدن از
پوست فصل الدال ابد بفتحتین همیشه و روزگار و بکسر همزه
و با ماده گورخر و کنیزک و ماده خر بسیار زاینده ابعد بفتح
همزه دورتر اباعد بفتح همزه جمع ابعد و کسانی که خویش نباشند
اتحاد بکسر همزه یکی شدن و یکدل شدن در دوستی اجتهاد بکسر
همزه بکوشیدن و راه صواب جستن و کوشیدن احتصاد
بکسر همزه درویدن زراعت اجساد بکسر همزه راه نمودن
و سکون حا رنگ کردن بزعفران ارشاد بکسر همزه راه نمودن
ارتعاد بکسر همزه لرزیدن استرشاد بکسر همزه راه راست
خواستن استبداد بکسر همزه بخودی خود بکاری ایستادن استشهاد
بکسر همزه و تا گواهی خواستن و گواه کردن و حاضر آمدن اسود
بفتح همزه و سکون سین سیاه و مار بزرگ و میان دل و گنجشک و کژدم
و بزرگ تر و نام مردی اسود العین نام کوهی استمداد بکسر همزه و تا
مدد خواستن استبعاد بکسر همزه و تا دور شمردن و دوری جستن و دور شدن

الاستعداد

استعداد بکسر همزه و تا امادگی کردن اسد بفتحتین شیر و نام قبیله
از ربیعه و نام شهر نزدیک همدان استداد بکسر همزه و تا
استقرار شدن و مستقیم شدن و سخت استوار شدن و راست
ایستادن اضداد بفتح همزه و سکون ضاد جمع ضد و بکسر همزه
خشم گرفتن اعداد بفتح همزه و سکون عین جمع عدد و بکسر
همزه برساختن و آماده کردن و بیاراستن اعضاد بفتح همزه
و سکون عین بنایی که از خود گرد حوض و راه باشد و جمع عضد
و بکسر همزه رفتن جب و راست اعتقاد بکسر همزه و تا در دل
گرفتن و قرار دادن در دل و صنعتی ساختن و سخت شدن چیزی
و دل در چیزی بستن اعتماد بکسر همزه و تا تکیه کردن بر چیزی و قصد
کردن افساد بکسر همزه و سکون فا تباه کردن اقود بفتح همزه و
واو و سکون قاف اسپ درازپشت و گردن اقتصاد
بکسر همزه و تا میانه رفتن در هر چیزی و میانجی نگاهداشتن و
بستن امتداد بکسر همزه و تا کشیده شدن و بلند بالا شدن و
افزون شدن اب جوی و دریا انفراد بکسر همزه و فا تنها شدن

انقیاد بکسر همزه وقاف کشیده شدن ورام شدن وگردن دادن
ایراد بکسر همزه وسکون یا در آوردن وباب آوردن [illegible]
بکسر همزه وسکون یا هم کردن ایجاد بکسر همزه وسکون یا هست
کردن وتوانگر کردن وتاوان حزبی کردن ودادن مطلوب
فصل الذال اخذ بفتح همزه وسکون خا گرفتن وبفتح همزه با مد
وکسر خا گیرنده التذاذ بکسر همزه وتا یافتن مزه الذاذ بکسر همزه
وسکون لام مزه یافتن انفاذ بکسر همزه وسکون نون بفرستادن
وتیر وجز آن بر چیزی بگذرانیدن وروان گردانیدن فرمان وانچه بدان
ماند فصل الراء آثار بفتح همزه با مد جمع اثر آمر بفتح همزه با مد
وکسر میم امر کننده ومرد بسیار مالدار ابصار بکسر همزه وسکون
با دیدن بچشم وبدل وبفتح جمع بصر ابرار بفتح همزه وسکون با جمع
بر وبکسر همزه وسکون با بمعنی غلبه کردن وپذیرفتن حج ودر صحرا نشستن
وسوگند راست کردن آبشخور بمد همزه مقام اب خوردن وام
اب خوردن اثر بفتح همزه وسکون تا گوهر شمشیر وفروغ تیغ و
بضمتین وسکون ثانی نشان خستگی بعد از نیک شدن وبفتح همزه وتا

زن

ثان جسم و سنت رسول همزه و سکون ثا بمعني خلاصه و روغن
خالص اجبار بکسر همزه و سکون جیم بستم برکاري داشتن و بعز
جبر منسوب کردن احتکار بکسر همزه و تا غله نگاهداشتن تا
گراني فروشد احجار بفتح همزه و سکون حا جمع حجر احرار
بفتح همزه و سکون حا جمع حُرّ و ترهها که خام خورده شود و
بکسر همزه و سکون حا بمعني خداوند اشتران تشنه شدن و گرم
شدن روز و تشنه گردن اشتران را و در زمین سنگ ریزه
شدن احضار بکسر همزه و سکون حا حاضر کردن و دویدن اسب
اختیار بکسر همزه و تا برگزیدن اختصار بکسر همزه و تا کوتاه کردن
سخن و راه کوتاه ترین گرفتن اخیار بفتح همزه و سکون خا
جمع خیّر بفتح و کسر یاء مشدد اخبار بکسر همزه و سکون خا خبر
دادن و بفتح همزه جمع خبر اخیر بفتح پسین ادبار بکسر همزه و سکون
دال ضد اقبال و پس رفتن و در دیوار آمدن ادوار بفتح همزه
و سکون دال جمع دار و جمع دور زبر آمده ادخار بکسر همزه و
دال مشدد و بحي اسرار بکسر همزه و سکون سین آشکارا کردن

و پنهان کردن و برسانیدن حدیث به کس و بفتح همزه جمع سِرّ

استنکار بکسر همزه و تا ناشناختن استتار بکسر همزه و تا در پرده

شدن استنصار بکسر همزه و تا یاری خواستن بکس و برگردن

استمرار بکسر همزه و تا استوار شدن و روان شدن و رفتن بر یک بسته

استبشار بکسر همزه و تا شاد شدن استشعار بکسر همزه و تا

و سکون سین و شین در دل گرفتن و خواب گذاردن اجوا بستن

استنشا طلب میوه کردن استکثار بکسر همزه و تا و سکون

سین و کاف بسیار خواستن و چیزی را بسیار آمدن و بسیار یافتن

و بسیار مال شدن و بر کردن درخت خرما استثمار بکسر همزه و تا و

سکون سین و با بینا دل شدن استبصار بکسر همزه و تا و سکون

سین خون آلوده کردن کوهان شتر قربانی چون بحرم فرستند

و بر جای خفیدن از اندوه و مشهور کردن کسی را و آگاه کردن

و بیم در دل نگه داشتن و جز آن و جامه و جامه اندرونی پوشانیدن

و با موی کردن و با موی گشتن و بفتح همزه شعر اشعار بفتح همزه

و سکون سین جمع شعر و جمع شعر آمده و بکسر همزه بیدی منسوب

ازن

گردن و پیدا کردن اصرار بکسر همزه و سکون صاد بمعنی قایم
و دایم بودن بر چیزی و بر معصیت ایستادن و گوش راست
کردن اسپ اصغر بفتح همزه و سکون صاد بمعنی خوردتر اصفاء
بکسر همزه بیش از یک زن کردن و با اتباع گشتن زن و
نزدیک آمدن و گزند رسانیدن و نزدیک شدن ابر بر زمین
و شتاب رفتن اضطرار بکسر همزه و طا بیچاره گشتن اظهار
بکسر همزه و سکون ظاء منقوط آشکارا کردن و در گرمگاه شدن
و رفتن دران و وقت نماز پیشین شدن و مطلع گردانیدن
و غالب گردانیدن و در پشت چیزی بر شدن اظهر بفتح همزه
و سکون ظا آشکاراتر و چیره‌تر و بر بام برآینده‌تر اعتبار
بکسر همزه و تا عبرت گرفتن و باندیشه از پی چیزی فرا شدن
اعور بفتح همزه و سکون عین زاغ و یک چشم و آنک بمطلوب
خود رسد اعسر بفتح همزه و سین و سکون عین چپ دست
اعمار بفتح همزه و سکون عین جمع عمر بالفتح والضم زندگانی
و زیستن اغبار بفتح همزه و سکون عین جمع غبر و زمین نمناک

و نیک سرشته و فرو شدن نم بزمین و دشمنان افکار بفتح
همزه و سکون فا جمع فکر و بکسر همزه اندیشه کردن افطار
بکسر همزه و تا نازیدن اف[illegible] بکسر همزه و سکون فا زنده کردن
اقرار بکسر همزه و سکون قاف قرار کردن و قرار دادن و
دور کردن و سرد کردن و راضی کردن و ثابت شدن
حمل و دور کردن بیماری چشم و سرما رسانیدن یکی و بیارامیدن
اقتصار بکسر همزه و تا بسند کردن و بر چیزی فرا استادن
اقتدار بکسر همزه توانا شدن و در دیگ چیزی ساختن اقطار
بفتح همزه و سکون قاف جمع قطر و بکسر همزه هنگام چکیدن
امدن و چکانیدن اقصار بکسر همزه باز استادن توانائی و در
آمدن در وقت شبانگاه و در نماز تقصیر کردن و باز داشتن
و بیرون کشیدن از چیزی باختیار و کوتاه کردن نماز و بچگان
کوتاه بالا زادن و سوده شدن دندان میش و ماده نر از کلان
سالی و بفتح همزه جمع قصر امر بفتح همزه و سکون میم کار امور
بضم همزه و میم و سکون واو جمع اوامر بفتح همزه جمع و امر

وان

وآن و بسیار مالدار شدن و بسیار مال دادن و بکسر همزه
و سکون میم کار شگفت و بلا و فعلی نامشروع و بفتحتین
سخت شدن کار بر هم نهاده و بکسر همزه و فتح میم مشدد مرد [illegible]
ضعیف که مطیع همه کس باشد و مرد احمق و خود رای و مستی
بچه را نیز گویند انصار بفتح همزه و سکون نون جمع نصیر
انحصار تنگ گرفته شدن و باز ماندن انذار بکسر همزه و
سکون نون بیم کردن و آگاهی دادن انکار بکسر همزه و
سکون نون ناشناختن و جحود کردن اوتار بفتح همزه
و سکون واو جمع وتر بکسر واو و سکون تا ایثار بکسر همزه
و سکون یا اختیار کردن و برگزیدن و نرم کردن جامه
احجاز بکسر همزه و سکون حا بحجاز آمدن احتراز بکسر همزه و تا خویشتن
را از چیزی نگاهداشتن و پاس دادن انجاز بکسر همزه و سکون
عین عاجز یافتن و کردن و فوت شدن شی اغماز بکسر همزه و سکون
غین عیب کردن و کم خدمت کردن و شکستن کرما و دست
نهادن بر پهلوی گوسپند تا فربهی و لاغری معلوم شود و بیست

شدن انجاز بکسر همزه وسکون نون چوب تراشیدن و
نرم کردن سنگ تفسان وراست کردن وعده انجزاز
بکسر همزه وتا جنبیدن مرکب وشتر باواز حدی انتداب لفظ فارسی
وصیت کردن بکاری وبعهده کسی کردن انتهاز بکسر
همزه وتا بغنیمت گرفتن ودست یافتن ایجاز بکسر همزه و
سکون یا کوتاه کردن سخن وبشتافتن انباذقلس
نام حکیم است انحماس بکسر همزه وتا غالب بودن احساس
بفتح همزه وسکون حا یقین داشتن ودیدن ویافتن ودانستن
اخرس بفتح همزه ورا بمعنی گنگ اخس بفتح همزه وخا وسین
مشدد وبمعنی فرومایه تر ارسطاطالیس بفتح همزه ورا نام حکیم است
که هم اوستادزاده وهم وزیر ذو القرنین بود ودر علم مخصوص
شاگرد افلاطون بود اورا ارسطوی وارسطو نیز گویند اس
بفتح همزه بمعنی بنیاد وبکسر همزه جمع اس بضم همزه وسین مشدد
بمعنی بنیاد استیناس بکسر همزه وتا انس گرفتن وسیر شدن
وارام یافتن وخسی از مردم اسطقس بضم همزه وطا وقاف

بس

سین مشدد بمعنی ماده هر چیزی و در میان یکی از چهار طبایع
را گویند افتراس بکسر همزه وتا گردن شکستن و کشتن اقتباس
بکسر همزه وتا فرا گرفتن علم و دانش اقلیدس بکسر همزه نام کتابیست
در علم هندسه التباس بکسر همزه وتا پوشیدن و شوریده شدن
کار انس بکسر همزه وسکون نون آدمی و بضم همزه وسکون نون
بی پروایی و آرام یافتن بچیزی انتکاس بکسر همزه وتا نگونسار
شدن اندراس بکسر همزه ودال ناپدید شدن انسقراطیس نام
حکیم انعکاس بکسر همزه وعین واژگونه شدن فصل الشین اتماش
بکسر همزه وتا احمق شدن افحش بفتح همزه وسکون فا سخن
زشت تر انتعاش بکسر همزه وتا در وا شدن فتاده و برخاستن
لغزیده از لغزش خود هشیار شدن از مرض و نیکو شدن
حال و بلند شدن فصل الصاد ابرص بفتح همزه وسکون با
بمعنی پیس اختصاص بکسر همزه وتا برگزیدن اخص بفتح
همزه وخاء وصاد مشدد بمعنی خاص تر و برگزیده تر استخلاص
بکسر همزه وتا برای خویشتن و بره کردن خواستن و رهانیدن

اشخاص بفتح همزه و سکون شین جمع شخص و بکسر همزه یعنی
بیرون رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای نشانه
و عیب کردن و کپیل کردن افضاح بکسر همزه و تا آشکارا کردن [illegible]
[illegible] بفتح همزه و سکون را زمین و دستهای و پایهای
زمین و لرزه و زکام و هرستی و بفتحتین تباه شدن و ریم گرفتن
جراحت ایناض بکسر همزه و تا ریاضت پذیرفتن و اموخته شدن
استوار استعراض بکسر همزه و تا هر که پیش آید بکشتن و با عطا
دادن و آنچه بدان ماند و عرضه کردن و خواستن اعتراض بکسر همزه
و تا کسی را پیش آمدن و مایل گشتن از چیزی و بر کسی در آمدن
بچیزی و بر پهنا ایستادن و سرکشی کردن اسپ بوقت کشیدن
و بر شتر توسن سوار شدن و عرض دادن لشکریان خود را و از
میان های ماه آغاز کردن کاری را [illegible] بکسر همزه و سکون عین
روی بگردانیدن و پهن کردن چیزی و در پهنا چیزی شدن و بچه
پهن زادن و پدید آمدن و پیش شدن و پهناور کردن و پهنا
و دراز رفتن و خصی کردن بزغاله را و بفتح همزه جمع عرض بفتحتین

اعراض بفتح همزه وسکون عین جمع عرض وبکسر همزه تنک دل
کردن وتنک بر اشتر بستن اغماض بکسر همزه وسکون غین
چشم فروکرفتن واسان فراکرفتن در معاملت ودر بیع محابا
کردن وبفتح همزه جمع غمض امراض بفتح همزه وسکون میم جمع
مرض وبکسر همزه بیمار کردن وخداوند مال افت رسیده شدن و
بصورت نزدیک شدن دربایی انتقاض بکسر همزه وتا ویران
شدن بنا وشکسته شدن عهد وتاب باز شدن رسن انقباض
بکسر همزه وقاف کرفته شدن وخویشتن درکشیدن اغفال
اهمال بکسر همزه ویا بهوش کردن کاری اختلاط بکسر همزه
وتا امیخته شدن وتباه شدن عقل ارتباط بکسر همزه وتا
بمعنی بستن احباط بفتح همزه جمع حبط استنباط بکسر همزه و
تا وسکون سین ونون بیرون آوردن علم وادب ورای
وانچه بدان ماند اغلاط بکسر همزه بغلط افکندن کسی را
وبفتح آن جمع غلط افراط بکسر همزه شتابانیدن وپیش
فرستادن وپر کردن توشه دان وحوض از آب وفراموش

گذاشتن و از حد در گذشتن در کار و بفتح همزه و سکون
فا جمع فرط بفتح فا و سکون را افلاط بکسر همزه و ها بر جسیدن
و ناگاه تا به چیزی رسیدن انبساط بکسر همزه و باگسترده
شدن و گستاخی کردن و فراخ شدن انحطاط بکسر همزه
و حا شتافتن و فرو آمدن و بها بیفتادن و افتادن موی
و جزان و شتاب رفتن شتر اخرواط بکسر همزه و حا بستهیدن
و در جمله چیزی شدن و ستهیدن است در رفتن و در امدن
بر کسی براد کویان و باریک و لاغر شدن تن و درکشیده شدن
در رشته و رشته اوسط بفتح همزه و سکون واو انچه میان
قلاده و گلوبند باشد اوساط بفتح همزه و سکون واو جمع
وسط بفتحتین اواسط بفتح همزه جمع اوسط فصل العين
ابداع بکسر همزه و سکون با نو آوردن و نو بیرون آوردن
بر مثال اتباع بکسر همزه و سکون تاء مخفف در رسانیدن
و در رسیدن و واپس کردن و حواله کردن چیزی با کسی
و بکسر تاء مشدد و در رسیدن و از پی فرا شدن پی یکدیگر

بفتح همزه و سکون تا جمع تبع بفتحتین اتساع بکسر همزه
وتا مشدد و فراخ شدن اجتماع بکسر همزه وتا فراهم آمدن
وبجای مردان رسیدن اجماع بکسر همزه و سکون جیم عزم
کردن برکاری و فراهم آوردن کار را و گرد آوردن و همه
پستانهای ناقه را دوشیدن [illegible] بکسر همزه وتا فریفتن
و فریفته شدن [illegible] بکسر همزه وتا بلند شدن و از جای بر آمدن
[illegible] بکسر همزه وتا آلوده شدن و از کاری باز استادن
و آلوده شدن بچون [illegible] بکسر همزه وتا و سکون سین و
قاف گشن خواستن از گشن و بگشن آمدن ماده گاو [illegible]
بکسر همزه وتا نگاهداشتن و خواستن ودیعت [illegible] بکسر
همزه وتا و سکون جیم و سین از هرجای گرد آمدن سیل و گرد
آوردن اسپ خویشتن را در زمین و رسیدن مردم بمرتبه
سخت و برابر شدن ریش و شر رفتن اسپ و آب و جمع
شدن مرد را کارهای که خوش گرداند او را [illegible] بکسر همزه
وتا دال و سکون سین و میم برخورداری گرفتن بچیزی و جماع

استرجاع بکسر همزه و تا و سکون سین و را در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون گفتن و داده را باز گرفتن استمتاع بکسر همزه و تا گوش فرا داشتن و نیوشیدن اشباع بکسر همزه سیر کردن گرسنه را و سیر گردانیدن جامه را از رنگ و تمام کردن اصطناع بکسر همزه و طا با کسی نیکوئی کردن و کسی را از بهر خویشتن برگزیدن اطلاع بکسر همزه و طا مشدد دیده ور شدن و واقف شدن اطماع بکسر همزه و سکون طا طمع افکندن و امیدوار کردن اقناع بکسر همزه و سکون قاف و کسر تا طاعت داشتن اقناع بکسر همزه و سکون قاف خورسند کردن و سر برداشتن و دست برداشتن در دعا قنوت و گردن دراز کردن شتر بحوض با آب خورد و کج کردن لب جام را تا آنچه در وی است بریزد و بسوی آب رو داشتن تا پر شود و گردانیدن ستور را سوی چراگاه و خشنود گردانیدن و بر پای گرفتن اوند تا آب که بر آنجا باشد بریزد تا پر شود و گردانیدن گوسفند سوی چراگاه اقناع بکسر همزه

بیانه

تا باز ایستادن و توانی گشتن اسباع بکسر همزه و سکون
سین هفت شدن و واقع شدن گرگ در رمه و بدادن
بچه و بیکار گذاشتن بنده [illegible] بکسر همزه و تا بر کندن و
بر کنده شدن انقطاع بکسر همزه و قاف بریده شدن و
فرو ماندن در راه از قافله و گسستن رسن [illegible] بفتح همزه
و سکون نون جمع نوع بفتح نون و سکون واو اوضاع بفتح همزه
و سکون واو جمع وضع [illegible] بفتح همزه و سکون واو جمع
وجع فصل الالف مع الغین استفراغ بکسر همزه و تا و سکون سین و
فا توانایی خود را خرج کردن در کاری و تهی کردن معده را از فرو نهادها
[illegible] با یاد فارسی آمیخته و آمیزش [illegible] بفتح همزه و سکون
صاد جمع صبغ رنگ فصل الالف مع الفاء اتصاف بکسر همزه و تا مشدد
صفت کردن و صفت پذیرفتن و هلاک یافتن [illegible] بفتح
همزه و نون و سکون خا مردمی که در پای او کجی باشد [illegible]
بکسر همزه و سکون تا نیست کردن [illegible] بکسر همزه و تا
با یکدیگر خلاف کردن و با کسی آمد و شد کردن و هم در شدن

وگوناگون شدن [illegible] بکسر همزه و تا افتادن برف
ثابت ماندن بر زمین اسف بفتحتین اندوه سخت و اندوهگین
شدن اسلاف بفتح همزه و سکون سین جمع سلف بفتحتین
و بکسر همزه و سکون سین و فا سبک گرداندن و سبک
داشتن استکشاف بکسر همزه و تا و سکون سین و با نو گرفتن
اسراف بکسر همزه و سکون سین گزاف کاری کردن و بی جا
خرج کردن اشرف بفتح همزه بلند و بلندتر در مرتبه و نام مردی
اصناف بفتح همزه و سکون صاد جمع صنف بکسر صاد و
سکون نون اضعاف بکسر همزه و سکون ضاد ضعیف کردن
و افزون کردن و خداوند فزونی شدن و دو چندان کردن چیزی
را و با ستوران ضعیف شدن قوم و بفتح همزه و سکون ضاد
جمع ضعف بکسر ضاد و سکون عین استیناف از سر گرفتن
چیزی را و آغاز کردن الطاف بکسر همزه و سکون طا مخفف
طرفه آوردن و مال نو یافتن و بکسر همزه نو خریدن و بفتح
همزه و سکون طا پدر و برادران و خویشان [illegible] بکسر همزه

وما

و تا افراز کردن و فراز دادن و جر کردن و پرسیدن از کسی
و یقین کردن اکتناف بکسر همزه و تا و سکون کاف گرد
چیزی درامدن الثف بفتح همزه و سکون لام نرم تر و نازک
تر الف بکسر همزه و سکون لام دوستی و یار و دوست
و بفتح همزه و سکون لام هزار و هزار دادن و بفتحتین خو گرفتن
و دوستی گرفتن بکسی و بجای انصاف بکسر همزه و
سکون نون داد دادن و روز به نیمه رسیدن و نیمه دادن
و بفتح همزه و سکون نون جمع نصف حنقاف بکسر همزه
و عین بر دو ر آمدن و دو تا شدن و خشم گرفتن انتصاف
بکسر همزه و حا به نیمه رسیدن روز و انچه بدان ماند و داد ستدن
و بر دوستی بر سر افکندن کنیزک انقراف بکسر همزه و سکون
نون باز گشتن و در آمدن ادحاف بفتح همزه و سکون واو
جمع وصف اوصاف آلاف بفتح همزه با مد جمع الف
ائتلاف بکسر همزه و تا شدن با یکدیگر موافقت کردن و القاف
افتادن الحق بفتح همزه و میم و سکون حالی عقل و کول الحمق و الحمقی

والطرقا جمع احراق بکسر همزه و سکون حا بسوختن و سوزانیدن
اخلاق بفتح همزه و سکون خا جمع خلق بضمتین و سکون
لام و بکسر همزه کهنه شدن و کردن و کهنه پوشانیدن و نسو کردن
اختناق بکسر خفه شدن ازراق بفتح همزه و سکون را ازرق
اسحاق بکسر همزه و سکون سین دور و دراز کردن و رد کردن استراق
بکسر همزه و تا و سکون سین گوش داشتن پنهانی سخن کسی را
استحقاق بکسر همزه و تا و سکون سین و حا سزاوار شدن اشفاق
بکسر همزه و سکون سین ترسیدن و مهربانی نمودن اطلاق بکسر
همزه و سکون طا رها کردن از بند و روان کردن خر کسی و اشتر
را ره کردن از بند و بگذاشتن اشتر را بر آب تا چرا کند بهشت
و رها کردن و دست گشادن به نیکی افق بضمتین و سکون فا
کرانه جهان و اسب خوش اینده و بفتح همزه و فا جمع افیق
بمعنی پوست نیم پیراسته و بفتح همزه و سکون فا پیراستن
پوست انفاق بکسر همزه و سکون نون نفقه کردن و سپری
شدن مال کسی و روان شدن بازار و درویش شدن و سپری شدن

مال کسی و روان شدن بازار و درویش شدن و سپری
شدن مال فصل الهمزة مع الکاف ائتکاف بکسر همزه و تا خویشتن را
بچیزی نگاریدن و باکسی واکوشیدن ادراک بکسر همزه
و سکون دال دریافتن و وارسیدن کودک و دویدن و
بفتح همزه جمع درک اردشیر بابک بفتح همزه و سکون را
و بیای فارسی پسر شیرویه بن پرویز شاه که پنجاه و یک سال
در ایران زمین ملک راند اخر الامر از دست بهزاده نرهم
کشته شد و نام پسر ساسان بن بهمن بن اسفندیار که ملک پارس
از دست داردان را بگشت خلق او را و ال او را ساسانیان
خوانند و او را اردشیر بابک نیز گویند اشراک بکسر همزه و تا با
یکدیگر انبازی کردن امساک بکسر همزه باز ایستادن و نگاهداشتن
و چنگ در چیزی زدن انتهاک بکسر همزه و تا دریده شدن پرده
حرمت کسی شکستن انفکاک بکسر همزه و فا و سکون نون از هم
جدا شدن و ازاد شدن فصل الهمزة مع اللام ازل بفتح همزه با مد و کسر جیم
ان جهان و هر چیزی که انرا مهلت باشد ضد عاجل امل بفتح همزه

بامد جمع اکل آکال بفتح همزه بامد وکسر کاف خورند ابطال بکسر
همزه وسکون با باطل کردن وبفتح همزه وسکون با جمع بطل
اباطیل بفتح همزه جمع باطل ضد حق اتصال بکسر همزه وتا مشدد
پیوسته شدن ورسیدن وبا لعلان گفتن اثقال بکسر همزه و
سکون ثا بمعنی گران بار کردن وشدن وگران شدن ابستن و
بفتح همزه وسکون ثا بمعنی گنجهای زمین ومردهای زمین وگناهان
وبارهای گران اجلال بکسر همزه وسکون جیم بزرگ داشتن و بسیار
دادن اجمال بکسر همزه وسکون جیم بسیار شتر شدن وجمله کردن
حساب ونیکویی کردن کسی را ونیکو کردن کار وبرگداختن
وبفتح همزه حمل اجل بفتحتین مدت ونهایت چیزی ومهلت و
بکسر همزه وسکون جیم ماده گاو وحشی وپاره از شتران وآهو
بره ودرد گرفتن وبفتحتین وسکون لام مثل نعم است بمعنی اری
از برای تصدیق سخن اطلاق کرده میشود یعنی از بهر تو
اجمل بفتح همزه ومیم وسکون جیم بمعنی خوبتر احمال بکسر همزه
بفتح همزه ومیم وسکون وتا برداشتن وازکسی فرو بردن وبار

ابهادن

برنهادن ودرخشم شدن وازمنزل گرفتن احوال بفتح همزه
وسکون حا حوادث وواقعات زمانه وجمع حالات
وجمع حال وجمع حول وبکسر همزه وسکون حا یکساله شدن و
کج شدن ویکسال جایی ماندن ومقام کردن احیال بکسر همزه
وسکون حا محتاج گردانیدن وشدن وتباهی وخلل کردن
درکاری وتهی کردن جایی شتررا وشیرین گناه دادن و
دست بداشتن از جایگاه خویش درحرث وشمشیر در
نیام کردن ودرویش کردن وتباه بارآوردن نخل وماندن
مردم جایی خودرا اخوال بفتح همزه وسکون خا جمع خال
بکسر همزه وتا حاجتمند شدن ولاغرشدن وبه تیردوختن و
شدن کار وهم بازدوختن اذوال بکسر همزه وسکون ذال خوارو خوار
باران ودوارشدن ونرم گردانیدن ازاذل بفتح همزه وکسر ذال جمع
بفتح همزه وکسر ذال وسکون را بمعنی ناکس تر وفرومایه
بفتح همزه وفا وسکون سین فزو تر وپست تر بکسر
همزه وتا وسکون سین وقاف اندک شمردن وبرداشتن ونجوی

خود بکاری بایستادن واز جایی برخاستن وبرداشتن و
بلند برآمدن وکوچ کردن ورخت برگرفتن استقلال بکسر همزه
وتا وسکون سین وکاف تمام کردن خواستن وتمام کردن استئصال
بکسر همزه وتا وسکون سین ویا ازبیخ برکندن وموی درموی
پیوستن خواستن استعجال بکسر همزه وتا وسکون سین وعین
شتافتن خواستن وشتابانیدن ودرپیش شدن
بکسر همزه وتا کهنه شدن جامه استعمال بکسر همزه وتا وسکون
سین وعین بکار داشتن وکار کردن جستن اشکال بکسر همزه
وسکون شین مشکل شدن وپوشیدگی کردن وخوشه شدن
بار خرما وبمعنی خوشه خرما وانگور نیز آمده وبفتح جمع شکل
بکسر همزه وتا مشغول شدن اشتمال بکسر همزه وتا جامه بخویشتن
درگرفتن وگرد برگرد درگرفتن ونزد در چیزی درآمدن اصول
بضم همزه وصاد جمع اصل بفتح همزه وسکون صاد بمعنی بیخ
وبن ونژاد وحسب اصل بضم همزه وصاد جمع اصیل بفتح همزه
وکسر صاد وسکون یا بمعنی شبانگاه بفتحتین جمع اصلیه فتحتین

آصال

اعمال بفتح همزه و سکون عین جمع عمل و بکسر همزه و سکون
عین کار فرمودن و در کار آوردن اعتدال بکسر همزه و تا
راست شدن اغلال بفتح همزه و سکون عین جمع غُل بضم
غین و لام مشدد و بکسر همزه و سکون غین خیانت کردن و غله
دادن زمین و غله در رسیدن و چیزی از غنیمت بدزدیدن و
تشنه داشتن و گذاشتن گوشت وقت پوست بر آوردن
از بز و سبز شدن دوی و تیز شدن نظر و تشنگی بغایت رسیدن
و رویانیدن زمین گیاهی را که غال خوانند و تیز نگریستن اغفال
بکسر همزه و سکون غین فروگذاشتن و غفل کردن و غافل
کردن کسی را و غافل یافتن و بی نشان کردن و بفتح همزه و سکون
غین جمع غفل بضم غین و سکون فا افعال بفتح همزه و سکون
فا جمع فعل بکسر فا افاضل بفتح همزه و کسر ضاد جمع افضل بفتح
همزه و ضاد بمعنی فاضل تر و فزون تر اختلاق بکسر همزه و تا بهتان
و دروغ یافتن بر کسی و فرا یافتن اقاویل جمع اقوال
بفتح همزه و سکون قاف جمع قول و بکسر همزه سخن را بکسی

منسوب کردن اقل بفتح همزه و قاف بلام مشدد بمعني

اندک تر اکل بفتح همزه و سکون کاف خوردن و بضمتين و

سکون کاف خوردن و بضمتين و سکون ميوه خرما و هرچه او را

خورند اکمال بکسر همزه و سکون کاف تمام گردانيدن اکمل بفتح

همزه و سکون ميم جمع کمال امثال بکسر همزه و تا بجا آوردن فرمان

و مثال گرفتن اماثل بفتح همزه و کسر تا جمع امثل بفتح همزه و تا

و سکون ميم بمعني داستان و بهترين قوم و نزديکتر بخير

بفتح همزه و سکون ميم جمع مثل و بکسر همزه مثله کردن بکسر

بکسر همزه و حا کث ده شدن گره و سوگند و جز آن

همزه و فا گردن شد بکسر همزه و فا جدا شدن

بکسر همزه و تا از جاي بجاي شدن بکسر همزه و سکون

ها فرو گذاشتن چيزي را بخود و سخن مهمل که آنرا استعمال نکند

آوردن بفتح همزه و سکون ها جمع هول بفتح همزه

و سکون ها کسان سزاي و جاي شايسته و سرافراز

بکسر همزه و سکون يا رسانيدن نامه و جز آن و شبانگاه آمدن

فصل الميم

آلام بفتح همزه با مد جمع الم ابتسام بکسر همزه وتا مزید
بفتح یا وسکون سین بمعنی سپید کردن بخنده اَتَم بفتح
همزه وتا ومیم مشدد تمام تر اتمام بکسر همزه وسکون تا تمام
کردن وتمام شدن ایام بار گرفتن زن اجرام بفتح همزه وسکون
جیم جمع جرم بکسر جیم وسکون را وبکسر همزه وسکون جیم گناه کردن
اجسام بفتح همزه وسکون جیم جمع جسم اجمعهم بفتح همزه و
میم لفظ تاکید است چون این لفظ را باهم متصل کنند اجمعهم شود
معنی همه ایشان احکام بفتح همزه وسکون حا جمع حکم وبکسر همزه
وسکون حا استوار کردن کار را وحکمه لگام در دهن اسپ کردن
وباز داشتن از کاری احتشام بکسر همزه وتا حشمت داشتن یعنی
شرم یا هراس داشتن وخشم آوردن وحیا کردن اختتام بکسر
همزه وتاء اول بپایان بردن نقیض افتتاح ارتسام بکسر همزه وتا
فرمان بردن وتکبیر آوردن ودعا کردن بچیزی ارحام بفتح همزه
وسکون را جمع رحم ارحام بفتح همزه وسکون را جمع رحم
بکسر همزه ودال انبوهی کردن استبداد بکسر همزه وتا وسکون

سین و خا خدمت خواستن اسقام بفتح همزه و سکون سین
جمع سقم بضم سین و سکون قاف استعلام بکسر همزه و تا
و سکون سین و عین آگاهی کردن خواستن استحکام بکسر همزه
و تا و سکون سین و حا استوار شدن استلزام بکسر همزه و
تا لازم شدن و خواستن اعم بفتح همزه و عین و میم مشدده بمعنی
همه را فرا رسنده‌تر اعلام بکسر همزه و سکون عین آگاه گردانیدن
و نشان کردن و جامه را علم کردن و بفتح همزه جمع علم بفتحتین
اعتصام بکسر همزه و تا چنگ در زدن و از معصیت باز ایستادن
و بند ساختن مشک را و بند حل یا بزدن چیزی ساختن که دست
در وی زنند تا نیفتد و دست در آن چیزی زدن از خوف
افتادن اعظم بفتح همزه و ظا و سکون عین بمعنی بزرگتر و بفتح همزه
و سکون عین و ضم ظا جمع عظم اعلم بفتح همزه و لام بمعنی داننده
تر و بکسر همزه بمعنی بدان [illegible] بکسر همزه و تا سخت بیهوده شدن
اقدام بکسر همزه و سکون قاف قدم در کاری پیش کردن و فرا پیش
شدن در جنگ و بفتح همزه و سکون قاف جمع قدم بفتحتین

اقدام

اقسام بکسر همزه و سکون قاف سوگند خوردن و بفتح جمع قسم

اقالیم بفتح جمع اقلیم اکرام بکسر همزه و سکون کاف گرامی کردن و

فرزندان کریم زادن اکرم بفتح همزه و سکون کاف جوانمرد الهام بکسر همزه

و سکون لام در دل افکندن و انچه در دل افکند خدا تعالی الم بفتحتین

درد و درد کردن التیام بکسر همزه و تا پیوسته شدن با یکدیگر التزام

بکسر همزه و تا اندر بر گرفتن و بر خود لازم کردن و دست بگردن کردن

امم بضم همزه و فتح میم اول جمع امه و سرائی که مقابل سرای دیگر

باشد و بفتح همزه و میم نزدیکی و چیزی اندک امام بکسر همزه امام

و پیش رو قوم و راه سبق و تشه و درود گر و مصلح کار و قران

و پیغمبر و خلیفه و لشکرکش و دلیل و زه کمان و چوبی که بر وی بنا کنند

و بفتح همزه جمع پیش انقسام بکسر همزه و قاف بخش بخش شدن

انعام بفتح همزه جمع نعم بفتحتین چهارپایان و بکسر همزه کینه کشیدن ابرام

بکسر همزه و تا در کشیدن و راست شدن و منتظم شدن و هم باز دوختن

و بافته شد انصرام بکسر همزه و صاد برنده شدن اظّلام بکسر همزه و ظا

ستم کشیدن احتمال کردن اهمام بفتح همزه و ها و میم مشدد و معنی

اکرام

انعام صح ۲ بکسر همزه و صاد و ... شدن

۲ و بکسر همزه نیکوی کردن و عطیه صح

مقصود تر وا بدوه ناک تر اهتمام بکسر همزه و تا تیمار داشتن و
اندوهگین شدن و تیمار بردن و غمخوارگی کردن اعلام بکسر همزه
و سکون یا مهمانی عروسی کردن و وردمند کردن افعل
ابدان بفتح همزه و سکون با جمع بدن اثمان بفتح همزه
و سکون ثا هشت عدد جمع ثمن و بکسر همزه و سکون ثا
هشت عدد شدن و خداوند شتران ثمن یعنی در هشت روز نوبت
آب یابد و بها کردن متاع را احاسن جمع احسن و بفتح همزه
و سین بمعنی نیک تر احزان بفتح همزه و سکون حا جمع حزن
و بکسر همزه و سکون حا اندوهگین کردن و بر ماندگی شدن افلاطون
و افلاطون استاد ارسطو است و ارغنون وضع کرده اوست
احسان بکسر همزه و سکون حا نیکوی کردن و دانستن اخوان بکسر
همزه و سکون خا جمع اخ و بفتح همزه و سکون خا بمعنی دو برادر
اودن بفتح همزه و واو و سکون دال فرومایه تر و نزدیک تر
ادمان بکسر همزه پیوسته شراب خوردن و پیوسته داشتن
اذهان بفتح همزه و سکون ذال جمع ذهن [illegible] بفتح همزه و سکون سا ماندن

الحسان

استحسان بکسر همزه و تا و سکون سین اول و حا نیکو شمردن و نیکو
داشتن اساطین بفتح همزه و سین جمع اسطوانه اطمینان بکسر همزه
و میم و سکون طا و یا ارامیدن اعوان بفتح همزه و سکون عین جمع
عون اعیان بفتح همزه و سکون عین مردم اشراف و بزرگ و برادران
یک مادر و پدر و جمع عین بفتح همزه و سکون یا اغصان بفتح همزه
و سکون عین جمع غصن بضم عین و سکون صاد اقران بفتح همزه و
سکون قاف جمع قرن و بکسر همزه و سکون قاف توانایی و قوت
دادن و بسیار شدن خون در رگ و طاقت چیزی داشتن و نیزه
در بالا گرفتن و بجز شدن رمل و دفع کردن نیزه تا که نرسد [illegible] بکسر
همزه و سکون لام دریابیدن چیزی و زیرکی کردن و بفتح همزه جمع
سخن امتحان بکسر همزه و تا بیازمودن امن بفتح همزه و سکون
میم ضد خوف و بی بیم شدن و داشتن و ایمنی [illegible] بکسر همزه
سکون دل و ممکن گشتن و بهم کردن سوسمار خانه را در زیر سنگ
[illegible] بفتح همزه و سکون نون و شین موقوف برگردن
جامی عمیق بخاک و جز آن انین بفتح همزه و کسر نون اول بمعنی ناله

ونالیدن [illegible] بفتح همزه وواو وسکون ها اسان ترو خوار

تر [illegible] بفتح همزه وسکون با بمعنی وقت ماندگی وطا ومار و

مارق [illegible] بفتح همزه ومیم وسکون یا جانب راستا وبفتح

همزه وسکون یا جانب وضم میم جمع یمین [illegible]

بفتح همزه بامد بمعنی ساخته شده وموجود [illegible] بفتح همزه ولام وسکون

با ناداں وسلیم دل وبفتح همزه بامد وکسر بامد وکسر با وفتح لام و

سکون ها بمعنی دمیدگی دریایی که از سیر بادی برآید [illegible]

بکسر همزه وتا وسکون سین وکاف باخویشتن شمردن

بکسر همزه وتا طلب فایده از مال ودانش [illegible] بکسر همزه وتا وتشدید

شدن کار برکسی [illegible] بفتح همزه وسکون سین جمع شبه وبکسر

همزه وسکون سین جمع شبه وبکسر همزه وسکون سین وفتح با

مانده شدن [illegible] بفتح همزه وکسر عین وزا مشدد جمع عزیز [illegible]

بفتح همزه وسکون فا جمع فوه بضم فا وسکون واو [illegible] بکسر همزه

وسکون کاف ناخواست وستم برکاری داشتن [illegible] بکسر

همزه وفتح لام باالف پرستیده شده [illegible] بکسر همزه وتا بیدار شدن

[illegible]

بفتح همزه ودال وسکون نون وخا وضم سین حصار و
جای استوار که بدان پناه گیرند [illegible] بفتح همزه با مد و
کسر دال و یاء نسبت جمع اباد [illegible] بکسر همزه با یاء نسبت
بمعنی چیزی خواسته [illegible] بفتح همزه جمع اعلی [illegible] بفتح همزه
جمع عدد [illegible] بفتح همزه جمع افعی [illegible] بفتح همزه جمع اقصی
بکسر همزه وفتح لام از اخر الف بصورت یا بمعنی تا
بکسر همزه وسین و یاء مشدد بمعنی یک ادمی [illegible] بفتح همزه
و واو جمع ایه [illegible] بفتح همزه جمع اهل [illegible] بفتح همزه جمع
ید بمعنی نعمت [illegible] بفتح با و
سکون عین وفتح ضاد با مد دشمنی سخت [illegible] بفتح با بیدکی و رستن
وزبد کانی [illegible] بفتح از بالش و سخی و عطا [illegible] بکسر با و نون مخفف
با مد بمعنی بر آوردن خانه و زن خواستن و زفاف و بفتح با و
نون مشدد راز [illegible] بفتح با و ها با مد روشنی و خوبی
بفتح با بمعنی در [illegible] بکسر با و فتح یا آغاز
بفتح با و سکون سین وجب [illegible] جرم موزه و بفتح با و سکون

خا لفظ عجمی است بمعنی طالع و بهمین معنی ترجمه بد اختر زاید بخت
گفته اند براعت بفتح با تمام شدن در فضل و گذشتن از یاران
در دانش و برتری در علم و جمال و در هر فضیلت براءت بفتح با و
و همزه برا شدن از عیب و وام و مانند آن بساط بفتح با و طا
پراکندگی و فراخی و صد برگ بثرت بفتح با و را افزوده بثرة
بفتح با و هر دو ثاء تازه روی شدن بشریه بفتحتین و یاء نسبت
مشدد بمعنی آدمیت بصیر بفتح با و کسر صاد سیر و گول و معتقد
و بینایی دل و میان دو شقه خانه که بدان دلیل گیرند بر بیت و خون
گرد چون دره و فوایض بضاعت بکسر با و فتح عین پاره مال که بدست
کسی تجارت فرستد و بضاعات جمع آن بطالت بضم
دلیری و بفتح با بمعنی بیهودگی بطانت بکسر با آستر هر چیزی خلاف
ظهارت و دوست درونی و خاصه بلادت بفتح با و دال بمعنی
کندی خاطر بلاغت بفتح با و غین فصاحت و چیری زبانی بله
بفتح با و ها نادانی و سلامتی سینه بلیه بفتح با و یاء مشدد
جمع بلایا بفتح با و یاء مشدد بلا بهم بفتح ها و کسر ها چهار پایه تری

[illegible]

و بحری و ستور [illegible] بفتح با و جیم و سکون ها نوعی [illegible] بضم با
و سکون قاف و فتح عین نام جایی و پاره زمین [illegible] بفتح با
و سکون یا توشه یکشبه خانه و [illegible] شعر و زناشویی و بکسر با و سکون
یا توشه یکشبه [illegible] بفتح با و ضم یاء مشدد و سکون واو شیر
که در شب مانده باشد در مشک و آب که شب در آب جامه مانده
و سرو شده و کاری که کسی گذارد باندیشه و جمع بیت [illegible]
بفتح با و ضاد و سکون یا تخم مرغ و خود و میانه هر چیزی و اصل موم
و محل جمع شدن قوم [illegible] بفتح با و نون و کسر یاء مشدد گواه
[illegible] بفتح با و سکون عین برانگیختن و فرستادن
بکسر برانگیزنده و فرستنده [illegible] بفتح با و سکون حا کاویدن
[illegible] بفتح با و زا و سکون را بعضی گویند وقتی که میان
و آخرت است از وقت موت تا وقت بعث و بازدارنده
و جدا کننده و میان دو چیز [illegible] بفتح با و سکون را زیادتی و بسیار
ارزانی [illegible] بکسر را بمعنی سرد [illegible] شهر و نشان بر تن و هم
موضع از زمین آباد یا غیر آباد و سینه مرغ و لعامه [illegible] بفتح با

وسکون عین دوری بعید بفتح با و کسر عین و سکون یا بمعنی دور
بر نقیض بحر و سیر و گردن بر بضم با نوعی از خرما نیکو و بفتح
با نبات معرفت بلید بفتح با و کسر لام و سکون یا بمعنی کاهل
و کند بلد جمع بلد فصل الراء بضم تف و هر دود از چیز
حار بذر بفتح با و سکون ذال تخم و کاشتن بر بکسر با و راء مشدد
مهربانی برها در و پدر و نیکویی و آنچه نزدیک کسی بفرستد از تحفه
و در بعضی لغات موش را نیز گویند و بفتح با و راء مشدد گندم بر
بفتح با بزرگ چنانچه گویی بار خدایا و وقت ملاقات و درآمدن
پیش کسی و محل یافتن و میوه درخت و کرب در حمل و بارنده و بر
گردن سنگ طعام و امثال آن و گناه پذیرفتار ضامن
بار اد موقوف و کاف فارسی کدیور و کشاورز آن را نیز گویند بربر
بفتحتین مردم کوهی بخربره و روی پوست برداشتن و نام اسب
دری تعدب بصر بفتحتین بینایی و دانایی و بفتح با و سکون صاد
گرانه حرم و جز آن هم بار نهادن و وقت دوختن و بضم با و سکون
صاد سنگ سپید و سپید بطر بفتحتین سرکشی و دهشت و فرید

وسخت شادی نمودن بفتح با و سکون کاف ناقهٔ جوان و نام قبیله
وبکسر با و سکون کاف ناقه که یک شکم بیش نزاده باشد و بچه
نخستین که پس از وی هنوز دیگری نزاده بود و اصل هر چیزی و زنی
که نزدیکی کرده نشده و ابری که نبارد و گاوی که میانه باشد نه پیر
و نه خورد و بفتح با و کاف جمع بکره بضم با و سکون کاف
بفتح با هلاک شدن باو یا هر دو فارسی
خود را از موت الجهانی و این جهانی و ترس بفتح با و
زاهد شد و جامه و سلاح و متاع فروش و ربودن و بکسر با و
مخفف زمین فراخ بفتح یا قوت در جنگ و
عذاب نام حکیم است بفتح با حمله
خوردن و سخت گرفتن بضم با و سکون عین و
بفتح با و سکون سین ناقه که بچهٔ او را بوی گذارند
بفتح با و کسر سین گسترده و نام بحری از عروض و فراخ زمین و جا
فراخ و دو دار قد بفتح جمع بسیط بفتح
با و کسر دال و سکون یا نو بیرون آرنده و نو بیرون آورده شده و

برناس بزبان یونانی نام
ایوب پیغمبر است حکیم
از حاشیهٔ اصلاق

رسنی که شروع کرده شده است بافتن او بقاع جمع بقعه بیع
بفتح با و سکون یا خریدن و فروختن فصل الغین بالغ بفتح لام
نام ولایت است در شمال و بکسر لام اسم فاعل بمعنی رسنده
بلیغ بفتح با و کسر لام آنکه سخن آنجا رساند که خواهد و فصیح فصل القاف
بارق بفتح با و کسر را ابر با درخشش و نام قبیله از یمن جای کوفه
بضم با و را و سکون واو درخشیدن و جمع برق و گیاهیست ضعیف
که بسیاه ابر سبز شود و بفتح با و ضم را ماده شتری که ابستن ماند
و نباشد بزاق بضم با و فتح زا خیو آب دهن فصل الکاف
طبیب بچک با جیم فارسی مکسور و بکسر با طبیب دارو فروش
و بجسک بضمتین نیز گویند پشک بیاء فارسی سرگین گوسفند
شتر و امثال آن فصل اللام بال بفتح با دول و خوشدلی
باطل بفتح با و بکسر طا ناچیز ضد حق بخل زفتی کردن و بخیل زفتی
کننده و نقیض سخی بسل بفتحتین دلیر و بهادر بشکول با واو
فارسی مرد جاهد و قوی و سختی کش و حریص بر کار فصل المیم
بهام بفتح با و ها جمع بهیمه فصل النون باطن بفتح با و کسر طا

نماند

نهان و اندرون چیزی و نامی از نامهای خدای عز و جل

بباء فارسی بمعنی ضامن بادبان و پس گریبان و جامه که بر سر چهار

جانب باد بکشد و سیاب روان کنند بدن بفتحتین تن بکرد

و باوسه پیراهن و مرد پرور کوی پر و زره کوتاه و بضم با و سکون

دال جمع بدنه بضم با و سکون راحت و روش

بفتح با و کسر ها جمع برهان با با و زا و واو هم

پارسی باز پرس کردن با و زا هر دو فارسی مخمور و

غمگین و قیل بزبان بغیر حرف پارسی بفتح با و سکون طا شکم

و قبله خورد و زمین مغاک و جانب دراز اندیو بضم با

و سکون طا ناچیز شدن بضم با و سکون لام جمع بلد

ه بمعنی اثر و نام جانور که بنعامه مشهور است بحماقه و بلاده

بضم با و سکون ها دروغ بستن بر کسی و ناگاه رفتن

بفتح با و سکون یا با خدای پوسکی و میانه چیزی و بکسر با و

سکون یا پاره زمین که در مد نظر درآمد و کرانه چیزی

بفتح با و سکون یا بان و اگر در آخر همزه خوانند بمعنی

انکه در مهتدی ابتدا بدو کنند و نصیب بهتر ازو خرد [illegible]
بفتح با و لام نادان شدن و سلیم دل بودن و سکون لام جمع
ابله باجسته برداره بمعنی دع بفتح دال و سکون عین و معنی غیر
آمده و بضم با و سکون لام راه که برای درآمدن درخانه بغیر در بود
و گذاره چهار پهلو و حجره بالاترین حجره دیگران [illegible] سرپوش
چون دامنی و چادر و جز آن [illegible] منت نهادن و تفاخر کردن
و لقب نیک نهادن باید [illegible] بکسر صاد چشم [illegible] بضم با و
سکون دال شتر و گاو و قربانی که بمکه قربان کنند [illegible] کاف
فارسی بازگونه که عرب انرا مقلوب خوانند [illegible] سرنامه که عرب
انرا عنوان خوانند [illegible] وزن هر زه شاخ درخت و بروزن کرده
بمعنی انبیر و عبیدی [illegible] بازاء فارسی خاصه و خاصه بودن
بابا فارسی آن چوب نردبان که در وقت بر رفتن پای بر
نهند و مرتبه نزدیک پادشاهان و عرش مجید [illegible] بابا و با
فارسی کسب که عرب حرفت هم گویند [illegible] بفتح با و سکون
یا خود و خایه مرغ و میان هر چیزی [illegible] بکسر انام جدا

عزّ و جلّ بمعنی افسرنده بجیم فارسی بمعنی طبابت
بفتح یا و کسر عین ستم کننده و تجاوز کننده از حد و باران
سخت بارنده بفتح با و سکون یا و کسر قاف زنده شونده
با باء فارسی میانجی گری که عرب از اضمامیت خواهند
بفتح با و سکون نون و کسر واو منسوب به پسران بفتح
با و کسر طا آهسته یعنی پس قصه خورد و بزرگ که
از قباحت کاران چنین و چنین گفته شده همچنان در حاشیه مولانا
حسن چلپی بر مطول مذکور است بفتح با و سکون عین ستم
و فزونی کردن و سخت باریدن باران و آماس کردن جراحت و بفتح
و کسر عین و یاء مشدد زن بدکردار منسوب به بهیمه
بفتح تا و کسر لام و سکون یا بلند تر شدن
و بزرگوار شدن و بیامدن و پاک شدن از حیض و نفاس
بفتح تا و سکون قاف پرهیزکاری بفتح تا و همزه در آخر
با یکدیگر برابر آمدن بفتح تا طلب بکسر تا و سکون
لام بمعنی سوی و برابر و دیدار کردن بفتح تا

وهمزه وضم هاي مشدد ساخته شدن و ساختگي كردن
بفتح تا وكسر دال وسكون با وهمزه وضم دال مشدد ادب گرفتن
بفتح تا وكسر دال وسكون با كسي ادب كردن وادب
اموختن بفتح تا وضم همزه برجستن و فازه امدن
بفتح تا وجيم وضم نون مشدد به يكسو شدن وجنب شدن
با يكديگر حرب كردن بفتح تا وضم ذال از يكديگر كشيدن
بفتح تا وسكون خا وكسر را ويران كردن بفتح تا وسكون
ذال وكسر را زر اندود كردن بيرون بفتح تا وسكون را وكسر
كاف برنشاندن وچيزي نشاندن وبهم درنشاندن ونهادن اجزاي
بفتح تا وسكون را وكسر تا ثاني راست كردن درجات
هر چيزي را وجزان و ازپس يكديگر فا كردن بكسر تا وسكون
را همزاد بفتح تا وسكون را ترسانيدن بفتح
تا وضم كاف مشدد استوار شدن درچيزي وبرهم نشستن
بفتح تا وسكون را ترسانيدن وپاره كوهان بفتح تا و
سكون صاد وكسر دال راست گويي بفتح تا وصاد وضم

ذي.

عین مشدد دشوار کردن [illegible] بفتح تا وسکون عین عذاب
کردن [illegible] بفتح تا وسکون عین مانده شدن [illegible] بفتح تا
وضم قاف از پی یکدیگر درآمدن [illegible] بفتح تا وسکون عین
وضم صاد مشدد و غلبه کردن [illegible] بفتح تا وسکون قاف وکسر را
نزدیک گردانیدن ونوعی از دویدن [illegible] بفتح تا وقاف وضم
را مشدد ونزدیک شدن ونزدیک جستن ودست بر تهیگاه
نهادن [illegible] بفتح تا وسکون کاف بر روغ داشتن وبر دیلی
زدن و توقف کردن [illegible] بفتح تا وضم سین با یکدیگر خوی بستنی
داشتن [illegible] بفتح تا وضم ها بسیار گرفتن شتر زمین را ها
و غارت کردن بعضی مردم مال بعضی مردم را [illegible] بفتح تا و سکون
ها وکسر ذال وسکون یا پاکیزه کردن سخن و خو [illegible]
بفتح تا وکسر با وعین با یا نسبت پس روی کردن [illegible] بفتح تا و
یا وسکون با وکسر قاف بازی داشتن [illegible] بکسر تا وفتح را
بازرگانی [illegible] واگذاشتن [illegible] بفتح تا وسکون جیم وکسر را پاره
پاره کردن وبخش کردن وبند کردن بجزوی [illegible] بفتح تا وها

وسکون دال وکسر سین نهان کردن وکم نام کردن بضم
تا وسکون دال وکسر سین وفتح قاف هدیه بفتح تا وبا وسکون
جیم وکسر را ازمودن بفتح تا وسکون حا زیر بفتح
تا وبا مشدد وکسر حا درود وپادشاهی گردانیدن وسلام کردن
بکسی وزندگانی دادن بفتح تا وخا وضم یا مشدد
جمع تخیل بفتح تا وسکون خا جمع تخلیط
بفتح تا ویا وسکون را وکسر با پروردن بفتح تا وبا جمع
ترغیب جمع ترهیب بضم تا وسکون
را النعمة وطعام خوب هندی میان لب برنج ونازکی
از نعمت واسایش بفتح تا وجیم وسکون را کلمه را بازبسی
کردن وبیان کردن کلمه را بزبان دیگر بفتح تا ویا وسکون
زا وکسر کاف زکوة دادن ازکسی مال ویا کیزه کردن وستودن
خود را وزکوة ازکسی گرفتن بفتح تا وسکون دا
جمع تدویر بفتح تا ویا وسکون سین وکسر میم نامیدن
خواندن ونام نهادن بفتح تا وسکون صاد ویا وکسر واو

بنایک

بانگ آوردن و بانگ کردن و سرائیدن [illegible] بفتح تا وصاد
وضم واو مشدد و جمع تصور [illegible] بفتح تا وصاد وضم را مشدد و
جمع تصرف [illegible] بفتح تا و سکون ضاد و کسر عین جمع تضعیف
[illegible] بفتح تا و عین وضم نون مشدد و زه جستن [illegible] بفتح تا و عین
وضم نون یا مشدد و جمع تعین [illegible] بفتح تا و غین وضم یا مشدد و جمع
تغیر [illegible] بفتح تا و میم و سکون قاف و کسر دال فرمودن و پیشی
کردن و پیش فرستادن و پیش آمدن [illegible] بفتح تا و عین وضم لام مشدد و
جمع تعلت [illegible] بفتح تا و فا وضم را انباست [illegible] بفتح
تا وضم واو دوری درمیان دو چیز و تناقض و اختلاف [illegible] بفتح
تا و یا و سکون میم و کسر شین برفتن آوردن [illegible] بفتح تا و یا
و سکون نون و کسر قاف پاک کردن [illegible] بفتح تا و سکون
واو و یا و کسر قاف وقت نهادن و وقت پیدا کردن [illegible]
بفتح تا و یا و سکون واو و کسر فا تمام بدادن حق [illegible] بفتح تا و یا
سکون غین و کسر ذال طعام چاشت دادن کسی [illegible] بفتح تا
و یا و سکون عین و کسر ذال منقوط بول انداختن سگ و انجه بدان

ماند و پروریدن و دویدن آب و جوی فصل الثا ثلث بفتح
تا و سکون ثا و یا و کسر لام سه گوشه کردن و سیکی کردن و حبابچه
دو برج شود و سیکی ماند و نوعی ساختن از عطر که انرا مثلثت
خوانند و سه خلف اشتر بستن [illegible] بفتح تا و حا و ضم دال
مشد و سخن گفتن [illegible] بفتح تا و سکون حا و کسر نون و دو تا و ید
درآوردن و سر مشک وا نوردیدن نزدیک آخوردن [illegible]
بفتح تا و حا و ضم را مشدد از گناه یکسو شدن [illegible] بفتح تا
و سکون خا و یا و کسر را فرا راه افکندن شاگرد را بیرون اوردن
و برخواستن [illegible] بفتح تا و سکون دال و یا و کسر را اندک
اندک برکاری داشتن [illegible] بفتح تا و ضم واو خوب و قرین شدن
باهم [illegible] بفتح تا و سکون لام و کسر واو سوختن افتاب رنگ روی
را و برنگ دادن جامه را و گرم گردانیدن باتش [illegible] بفتح تا و
سکون ها و یا ثانی و کسر یا اول برانگیزانیدن و برانگیختن [illegible]
بفتح تا و سکون دال یا ذال منقوط و کسر یا سر دو فرود
آوردن بر کوه و بسیار گشتن [illegible] بفتح تا و سکون را و یا و کسر سین

هزا

اندک شیر دادن مادر فرزند را یا اول تا انگاه که بمکیدن قوت یابد و
پروردن وبپا داشتن [illegible] بفتح تا وسکون را ویا وکسر خت او را
دادن وخوشبوی گردانیدن ویاد کردن وچارپایی را شبانگاه
بجایگاه بردن وسرمه خوشبوی انداختن [illegible] بفتح تا وسکون
را ویا وکسر جیم افزونی نهادن [illegible] بفتح تا وسکون شین ویا وکسر
را انیک شرح کردن وشرحه شرحه کردن گوشت [illegible] بفتح تا و
سکون صاد ویا وکسر را هویدا شدن وصافی شدن شراب از پس
جوشیدن وگشاده وروشن گفتن بضد تعریض [illegible] بفتح تا و
سکون صاد ویا وکسر حا هویدا شدن وصافی شدن شراب از پس
جوشیدن وگشاده وروشن گفتن بضد تعریض اول تن درست
کردن ودرست [illegible] بفتح تا وصاد وضم فا مشدد نیک نگریستن
در چیزی وصفحه صفحه نظر کردن [illegible] بفتح تا وسکون قاف وکسر با
زشت کردن فصل الواو [illegible] بفتح تا وسکون واو ویا وکسر
با بیم وتهدید کردن وملامت کردن وسرزنش کردن فصل الهاء
بفتح تا وکسر کاف استوار کردن [illegible] بفتح تا وکسر یا نیرومند کردن

بفتح تا و با و بضم لام مشدّد واگشتن و کند شدن و دست
برهم زدن از پشیمانی   بفتح تا و سکون با و یا و کسر عین
دور کردن   بفتح تا و سکون جیم و یا و کسر را برهنه کردن
زمین از نبات و جز آن و برکشیدن شمشیر و پیراستن درخت
بفتح تا و سکون جیم و یا و کسر واو سره کردن و نیک گفتن
بفتح تا و سکون جیم و یا و کسر دال اول بریدن پستان اشتر و نو کردن
و خطها مختلف در گلیم بافتن   بفتح تا و سکون حا و کسر دال
گرسنه شدن   بفتح تا و سین یکدیگر را حسد کردن   بفتح
تا و ضم یا افزون شدن   بفتح تا و سکون سین و یا و کسر
دال توفیق دادن و راست گردانیدن و توفیق سداد یافتن
بفتح تا و سکون شین و یا و کسر دال اول استوار کردن و سختی نمودن
بر کسی و مشدّد گردانیدن حرف و گران کردن و سخت کردن
بفتح تا و سکون عین و یا و کسر دال اول مالی که از اعداد بار باشد
جمع کردن و باستقصاء چیزی شمردن   بفتح تا و عین و ضم
بای مشدّد به بندگی گرفتن و عبادت کردن   بفتح تا و عین و ضم

هاء مشدد معروف و نگاهبانی کردن بشی و نو عهد کردن
بآن شیء بفتح تا و عین و ضم میم مشدد قصد چیزی بفتح
تا و ضم ها با یکدیگر عهد کردن و کسی را تعهد کردن بفتح تا
و ضم نون با یکدیگر دشمنی کردن بفتح تا و فا و ضم قاف مشدد
واجستن و گم شده جستن بفتح تا و سکون قاف و یا و کسر
لام قلاده در گردن افکندن و کار در عهده کسی کردن و در گردن
افکندن حمیل و جز آن و چیزی در گردن ستور قربانی در آویختن
بجهة علامت هدی و شمشیر حمایل کردن بفتح تا و ضم عین
از حق کسی فرونشستن و کم کردن بفتح تا و قاف و لام مشدد
مضموم در گردن خویش کردن کار و گردن بند و عمل بفتح تا
و سکون میم و یا و کسر ها گسترانیدن عذر و هموار و نیکو کردن
و گسترانیدن و جای ساختن بفتح تا و سکون میم و یا و کسر
جیم به بزرگی یاد کردن و بلند کردن و لا حول و لا قوة الا بالله گفتن
و استر نیم سیر کردن از علف و به بزرگی نسبت کردن
بفتح تا و سکون واو و یا و کسر حا یگانه کردن و یکی گفتن

بفتح تا و واو وضم حاء مشدد یگانه شدن [illegible] بفتح تا و واو
وضم دال اول تشدید خواستن محبت [illegible] بفتح تا وضم زا بهم
بآب آمدن تولید بفتح تا و سکون واو و یا وکسر لام برزائیدن
واز گوسفند بچه گرفتن واز اصل چیزی جدا کردن [illegible] بفتح تا و
ضم لام بهم زادن [illegible] بفتح تا و واو وضم لام مشدد و پدید آمدن
چیزی از چیزی [illegible] بفتح تا وسکون ها وکسر دال وسکون یا ترسانیدن
[illegible] بفتح تا وسکون شین وکسر حا وسکون یا تیز
کردن کارد و مانند آن [illegible] بکسر تا ومیم وسکون لام و یا شاگرد
[illegible] بفتح تا وهمزه وضم ثاء مشدد اثر پذیرفتن [illegible] بفتح
تا وکسر ثا نشان ماندن در چیزی واثر کردن ونشان بر کردن [illegible]
بفتح تا وکسر خا وسکون یا باز پس کردن [illegible] بفتح تا وسکون
با و یا وکسر ذال پراکنده کردن مال باسراف و پریشان کردن [illegible]
بفتح تا وسکون ثا و یا وکسر میم بسیار کردن مال و میوه برآوردن
از شیر [illegible] بضم تا وجیم مشدد جمع تاجر بکسر بازرگانی [illegible] بفتح
تا وضم سین پیش درآمدن و دلیری کردن [illegible] بفتح تا وجیم وضم

با مشدد

یا مشدد کردن کشتی کردن و رستن گیاه بعد از خوردن

بلند آواز کردن بفتح تا و سکون حا و یا و کسر ذال از زین برکندن و حذر

نمودن بفتح تا و حا و ضم یاء مشدد برگشته شدن بفتح تا و سکون

حا و یا و کسر قاف خورد داشتن بفتح تا و حا و ضم سین مشدد [illegible]

ولاغر شدن ستور ولاغر شدن اشتر و مانده شدن بفتح تا و سکون

خا و یا و کسر میم پوشانیدن و خمیر کردن بفتح تا و خا و ضم یاء مشدد

برگزیدن بفتح تا و سکون دال و یا و کسر با پایان کار نگریستن

و بنده پس از مرگ خویش آزاد کردن و از کسی چیزی روایت

کردن بفتح تا و دال و ضم یاء مشدد و با اندیشه از پی کار فرا شدن

بکسر تا و سکون ذال یاد کردن بفتح تا و ذال و ضم کاف

مشدد گروهی بفتح تا و سکون زا و یا و کسر واو راست کردن

وا راست بدروغ و کرامت را بر کردن بفتح تا و ضم کاف

مستی نمودن بی مستی بفتح تا و سکون سین و یا و کسر خا رام کردن

و سخری بالتکلیف کاری کردن بی مزد بفتح تا و سکون

صاد و یا و کسر دال در شکارگاه بنشاندن و در گذشتن اسپ بدویدن

از اسپان دیگر و صدر نامه نبشتن و اول گردانیدن و آن رسن
بر پشت اشتر بندند چون بار پس افگندن [illegible] بفتح تا و صاد و ضم واو
مشدد و با خود صورت کردن چیزی را و صورت بستن نزدیک افتادن
[illegible] بفتح تا و سکون صاد و یا و کسر غین حقیر و خورد کردن [illegible] بفتح تا
و سکون طا و یا و کسر ها پاک کردن [illegible] بفتح تا و ضم ها یاری کردن و
یارمند شدن با هم و پشت به پشت درآوردن [illegible] بفتح تا و سکون عین
و یا و کسر دال تقصیر کردن و بعذر بینا بودن و عذر دروغ آوردن و داغ
نهادن بر عذار ستور و عذار بیرون آوردن و سستی کردن و بعید
آلودن کسی را و درویش کردن گوش شتر را [illegible] بفتح تا و سکون
عین و یا ثانی و بکسر یاء اول سرزنش کردن [illegible] بفتح تا و عین و ضم
ذال مشدد و دشوار شدن کار [illegible] بفتح تا و سکون عین و کسر با
تفسیر خواب گفتن و سخن از کسی یا از دل خود گفتن [illegible] بفتح تا و
عین و ضم یاء مشدد و از حال برگشتن [illegible] بفتح تا و ضم یا و بگردیدن
و غیر یکدیگر شدن [illegible] بفتح تا و فا و ضم کاف مشدد و پوشیده شدن
در سلاح و بسیار اندیشه کردن و نگریستن در چیزی [illegible] بفتح تا و

[illegible]

خم خانه زیدن بفتح تا و سکون قاف و یا و کسر را اول قرار
آوردن و قرار دادن و بقرار باز بردن بفتح تا و سکون قاف
و یا و کسر تاء ثانی نفقه بر عیال تنگ کردن و بوی بریان برانگیختن و بخور
کردن و درویش شدن مرد بفتح تا و سکون قاف اندازه کردن
بفتح تا و سکون قاف و یا و کسر صاد کم کردن از موی و کوتاه کردن
و بستن کردن و کم کردن از نماز و جامه بکوفتن و کوتاه بستن در کار
بفتح تا و سکون کاف بارها بر گردانیدن و بکسر تا نیز همین معنی
آید بضمتین تندور و بضم تا و فتح دال غرنده که عرب ابر را رعد گویند
و بلبل را نیز گویند بفتح تا و کاف و ضم تا مشدد و بسیار جستن و بسیار
نمودن بفتح تا و کاف و ضم با مشدد گردن کسی کردن و بزرگوار
شدن و بزرگی نمودن از خود بفتح تا و سکون نون و یا و کسر فا
زمیدن و رمانیدن و فصل نهادن کسی را بر کسی درخت بفتح تا
و نون و ضم فا مشدد گریختن بفتح تا و سکون واو و یا و کسر قاف
بزرگ داشتن و شکوه مند کردن و علیم شمردن و آزمودن
بفتح تا و سکون واو و یا و کسر فا تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن

بفتح تا و واو وضم فا مشدد رعایت حرمت کردن و حق کسی
را تمام بازدادن و ناحق چیزی تمام دادن بفتح تا وضم تا
ثانی بپایی شدن بفتح تا و ها وضم واو مشدد فرو دویدن
و افتادن در چیزی ببی باکی و گذشتن بیشتر شب و بیشتر زمستان
و شکستن سرما بفتح تا و یا وضم سین مشدد آسان شدن
بفتح تا و سکون هر دو یا و بکسر سین باسانی کردن و توفیق
دادن و بسیار شیر دوشیدن گوسفند و سوی جنب رفتن
بفتح تا وضم واو واگذشتن از چیزی و درگذشتن گناه
بفتح تا و حا وضم را مشدد خویشتن را در پناهی داشتن
و پرهیز کردن بفتح تا و قاف وضم را مشدد اول نفرت
طبع نمودن از چیزی و دوری جستن از بندی بفتح تا و کسر میم
و سکون یا جدا کردن بفتح تا و سکون دال
و یا و کسر نون شوخگین گردانیدن بفتح تا و قاف وضم
دال مشدد پاک شدن بفتح تا و قاف وضم دال مشدد و سین
با یکدیگر سودن و مجامعت کردن بفتح تا وضم فا رغبت کردن
فی الشی

[illegible] بفتح تا و عین وضم یاء مشدد اسباب معیشت
ساختن [illegible] بفتح تا وسکون فا و یا وکسر تا و اپژوهیدن و
کاویدن فصل الصاد [illegible] بفتح تا و سکون حا وکسر را ازو ضد
گردانیدن [illegible] بفتح تا وسکون خا و یا وکسر لام برهانیدن
وتیره کردن [illegible] بفتح تا و فا وضم حاء مشدد و باز کاویدن از چیزی
[illegible] بفتح تا وسکون لام و یاء وکسر خا هویدا کردن و پیدا
کردن [illegible] بفتح تا وضم عین انبوهی کردن شتران
گم شدن فصل الضاد [illegible] بفتح تا وضم عین ضد و کسی را
بفتح تا وسکون حا و یا وکسر را ورغلانیدن و گرم کردن بعضی
برچیزی [illegible] بفتح تا وسکون عین و یا وکسر را سربسته سخن
واشاره کردن و بهن وگوشت تمام نختن و تمام کسی را قرار کردن یا
کاری و پیش آوردن کسی را بر کاری [illegible] بفتح تا و عین وضم راء
مشدد و پیش آمدن کسی را و گزشتن چپ و راست رفتن ستور
بر کوه از دشواری [illegible] بفتح تا وضم را یکدیگر را پیش آمدن
بفتح تا وضم قاف ضد یکدیگر شدن فصل الطاء [illegible] بفتح تا و خا و ضم

لام مشدد امیخته تسلّط بفتح تا و سین و ضم لام مشدد یافتن
و برگماشته شدن تخلیط بفتح تا و سکون خا و یا و کسر لام امیختن
و خیانت کردن و فساد افکندن در کاری تفریط بفتح تا و سکون
فا و یا و کسر را تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و در
گذشتن از کسی و گذاشتن و دور کردن تا بایست از کسی توسّط
بفتح تا و واو و ضم سین مشدد میانجی نمودن و در میان چیزی شدن
فصل الظا تحفّظ بفتح تا و حا و ضم فا مشدد خویشتن را نگاه داشتن
و هوشیار و بیدار بودن و یک یک یاد گرفتن تغلیظ بفتح تا و سکون
عین و یا و کسر لام درشت گفتن و درشت کردن چیزی بر کسی و سخت
کردن تلفّظ بفتح تا و لام و ضم فا مشدد سخن گفتن تیقّظ بفتح تا
و یا و ضم قاف مشدد بیدار شدن از خواب و هوشیاری نمودن
فصل العین تابع بفتح تا و کسر با چاکر و پس رو و مزدور تبرّع بفتح تا
و با و را مضموم مشدد احسان تبع بفتحتین پس روان و پس رو
جمعیت و واحد و بضم و فتح با مشدد بمعنی سایه و نام جانوری است
و نام پادشاهی از پادشاهان حمیر تتبّع بفتح هر دو تا و ضم با مشدد از

پی جای

پی فرا شدن و طلب چیزی برفتن در پی وی تربیع بفتح تا و
سکون را و یا و کسر با چهار سوی کردن چیزی را و از چهارمین خانه
نظر کردن کواکب با یکدیگر ترفّع بفتح تا و را و ضم فا مشدد برتری
نمودن تصنّع بفتح تا و صاد و ضم نون مشدد خویشتن را بیاراستن
و نیکویی نمودن از خود و خویشتن آراستن تضرّع بفتح تا و ضاد
و ضم را زاری کردن و نام موضع تضییع بفتح تا و سکون ضاد و یای ثانی
و کسر یای اول ضایع کردن و ناپیدا کردن و بسیار ضیقه شدن و بی تیمار
گذاشتن تقریع بفتح تا و سکون قاف و یا و کسر را علاج کردن شتر
بچه را و درشتی و سرزنش کردن و اشتر گرگین را در شوره کشیدن
و ملامت صعب کردن و بکوفتن و در قلق آوردن تمتّع بفتح تا و
میم و ضم تای ثانی با تشدید نفع گرفتن و عمره پیش از حج کردن در
ماههای حج و برخورداری کردن و یافتن و بی نیاز شدن از کس و
تنازع بفتح تا و ضم زا یکدیگر خصومت کردن و یکدیگر را قدح شربت
دادن و از یکدیگر بستدن توزیع بفتح تا و سکون واو و یا و کسر زا
قسمت کردن بر جمعی برای دیگری و پراگنده کردن و وابخشیدن

چیزی درمیان گروهی [illegible] بفتح تا و بکسر با جمع تابع [illegible]
بفتح تا و بکسر با واو و ضم زا مشدد درمیان خود قسمت کردن و وا
بخشیدن و واَبخشیده شده و برخود دیده قسمت را [illegible] بفتح تا
و واو و ضم جیم مشدد دریافتن واندوه نمودن [illegible] بفتح تا
و واو و ضم قاف مشدد چشم داشتن افتادن چیزی را چشم
داشتن [illegible] بفتح تا و سکون با رسانیدن خبر
بکسی و رسانیدن احکام الهی نبی مرامت را [illegible]
بکسر لام و سکون یا مالان کردن گرد جمع کردن و سازواری دادن
دو چیز را باهم و هزار تمام کردن [illegible] بفتح تا و همزه و ضم لام مشدد
دل فرادست و باهم پیوسته شدن و سازوار آمدن باهم و یکدیگر
بسازوار یافتن کسی را چیزی [illegible] بفتح تا و همزه و ضم سین
مشدد دریغ خوردن [illegible] بفتح تا و کسر واو و سکون یا جمع
[illegible] بفتح میانه تهی کردن [illegible] بضم تا و سکون حا و یا و
کسر را محرف کردن قلم و گردانیدن قلم سخن از موضع خود بریدن
قلم را [illegible] بضمتین جمع تحفه [illegible] بفتح تا و سکون خا و یاو

کردن

کسر نون اخف کردن تخویف بفتح تا و سکون خا و یا و کسر
واو ترسانیدن تخفیف بفتح تا و سکون خا و یا و کسر فاء اول
سبک کردن تخلیف بفتح تا و سکون خا و یا و کسر لام باز پس
گذاشتن و بیک خلف بستن و یکی پستان ناقه را تمام دوشیدن
تخالف بفتح تا و ضم لام بایکدیگر خلاف کردن تزییف بفتح
تا و سکون زا و یا ثانی و کسر یاء اول نا سره کرده تصنیف بفتح
تا و سکون صاد و یا و کسر نون کتاب جمع کردن و گونه گونه
کردن چیزها و جدا کردن بعضی را از بعضی تصلف بفتح تا و صاد و
ضم لام مشدد لاف زدن تصرف بفتح تا و صاد و ضم راء مشدد
دست در کاری کردن و فا واگشتن در کارها تضاعف بفتح
تا و ضم عین یک چیزی را دو چندان کردن یا زیاده تضاعیف بفتح
تا و کسر عین و سکون یا جمع تضعیف بفتح تا و سکون
ضاد و یا و کسر عین دو چندان و ناتوان کردن و بناتوانی منسوب
کردن و افزون کردن تعریف بفتح تا و سکون عین و یا و کسر را
شناسا کردن و خوشبوی کردن و بعرفات ایستادن و اطعام کاینکه

وگم شده جستن و اسم نکره را معرفه کردن بفتح تا و
عین وضم را مشدد کاری بکردن و آشنایی فرادادن
بفتح تا و عین وضم ها مشدد کاری کردن مهربانی کردن و بدو در
آمدن و ردا بر دوش افکندن و دست در گردن کسی افکندن
بفتح تا و عین وضم سین مشدد بی راه رفتن
بفتح تا و عین وضم نون مشدد درشتی نمودن بفتح تا و
سکون کاف و یاء و کسر لام چیزی از کسی خواستن که
او را از آن رنج باشد بفتح تا و کاف وضم لام مشدد در رنج
چیزی کشیدن و از خویشتن نمودن که آن نباشد بفتح تا
و لام وضم طا مشدد نرمی کردن بفتحتین هلاک شدن
بفتح و لام وضم ها مشدد و اندوه بردن بفتح تا و سکون
نون و یا و کسر صاد دو نیم کردن و معجر بر سر کسی افکندن
بفتح تا و واو وضم قاف مشدد فرو ایستادن و درنگ کردن
و چشم داشتن بفتح تا و سکون حا و یا
و کسر قاف اول درست و راست کردن و حقیقه کردن

نها

بفتح تا و حا و ضم قاف اول مشدد درست شدن و
بدانستن [illegible] بفتح تا و سکون دال و یا و کسر قاف اول
نیک بکوفتن و یا ریک کردن و ارد نرم کردن تشوق بفتح تا
و شین و ضم واو مشدد آرزومندی کردن [illegible] بفتح تا و سکون
صاد و یا و کسر دال راست گو داشتن و صدقات گرفتن
بفتح تا و ضم دال با یکدیگر راست گفتن و دوستی داشتن
بفتح تا و طاء و ضم راء مشدد راه گرفتن [illegible] بفتح تا و عین و ضم لام
مشدد چنک در زدن [illegible] بفتح تا و سکون فا و کسر را پراگنده
کردن و جدا کردن [illegible] بفتح تا و فا و ضم واو مشدد بالای جستن
بفتح تا و فا و ضم راء مشدد [illegible] بفتح تا و سکون لام
و یا و کسر فا فراهم آوردن و دوزیاده و سخن را بهم آوردن
بفتح تا و سکون واو و یا و کسر فا دست دادن کسی را بکاری
آسان کردن الله تعالی کار بنده را بلطف خود
بفتح و سکون را ماندن و آلی که از سیل آب بماند و بیضه که بعد از
برآمدن بچه بماند [illegible] بفتح تا و سکون حا و یا و کسر را حیبانیدن

تدارک بفتح تا وضم را دریافتن و در یکدیگر رسیدن تشکّک
بفتح تا وشین وضم کاف مشدد وگمان کردن تمسّک بفتح
تا ومیم وضم سین مشدد وچنگ در زدن تملّک بفتح تا و
میم وضم لام مشدد پادشاه شدن وخداوند شدن تمالک
بفتح تا وضم لام برخویشتن پادشاهی داشتن و در حلم کوشیدن
بوقت خشم فصل اللام تابل بکسر وفتح حوایج دیگ وانکسی که
غالب بر دل او محبت و دیگ افزار تأکّل بفتح تا وهمزه و
ضم کاف خورده شدن دندان وانچه بدان ماند ودرخشیدن
شمشیر از تیزی تأمّل بفتح تا وضم میم مشدد ونیک نگریستن
اندیشه ونظر کردن در چیزی تأهّل بفتح تا وهمزه وضم ها مشدد
با اهل شدن وزن خواستن تأویل بفتح تا وکسر واو وسکون
یا بیان کردن انچه سخن بوی باز گردد وتفسیر کردن تبدیل بفتح تا
وسکون با ویا وکسر دال بدل گرفتن و بدل ستن آوردن چیزی
بجای چیزی تبجیل بفتح تا وسکون با ویا وکسر جیم بزرگ داشتن
تثاقل بفتح تا وضم قاف گرانی کردن تجمّل بفتح تا وجیم وضم میم مشدد

بود

خولي نمودن وپيشه كداخته خوردن ونيكو حالي نمودن
بفتح تا وسكون حا وبا وكسر واو بگردانيدن از جايي بجايي بگر
دانيدن بفتح تا وسكون حا وبا وكسر صاد حاصل كردن
وجدا كردن بفتح تا وحا وضم ضاد مشدد اماده كردن
بفتح تا وحا وضم ميم مشدد از جايي برداشتن بفتح تا وحا
وضم يا مشدد حيله كردن بفتح تا وسكون خا ويا تحتاني
زده وكسر ياء اول كسي را خيالي وظني افكندن ونمودن چيزرا
وباران ناك شدن اسمان بفتح تا وخا وضم يا مشدد
خيال بستن وسزاوار شدن اسمان به باراندن وسبز شدن
زمين وبرامدن شكوفها روشن وبرگزيدن ومانندگي
بفتح تا وضم خا بهم در شدن بفتح تا وذال وضم لام
اول با تشديد رام شدن وفروتني وزاري نمودن
بفتح تا وضم كاف با يكديگر مشابه شدن وموافقت كردن
بفتح تا وسكون طا ويا وكسر واو مهلت دادن
ودراز كردن بفتح طا وضم واو كشي كردن وتكبر كردن

وگردن دراز کردن بوقت نگریستن از دور تطفّل بفتح
تا و طا و ضم فا مشدد ناخوانده بمهمانی آمدن تعجیل بفتح تا
و سکون عین و یا و کسر جیم شتابانیدن و برانگیختن
تعدیل بفتح تا و سکون عین و یا و کسر دال راست کردن
و شایسته گواهی کردن و عدل خواندن تعطیل بفتح تا و
سکون عین و یا و کسر طا فروگذاشتن و تعهد ناکردن
و بی زیور کردن و خالی گذاشتن و نفی کردن صانع جلّ
عزّ و جلّ را ازین سبب آن طایفه را معطله گویند تعقّل
بفتح تا و عین و ضم قاف مشدد هوش بخود آوردن تعلّل
بفتح تا و عین و ضم لام مشدد بهانه کردن تغافل بفتح تا و غین
و ضم فا غافل شدن از چیزی و غفلت نمودن بتغفله
تفضیل بفتح تا و سکون فا و یا و کسر ضاد فضل نهادن و
فاضل کردن و برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن بر فضل
کسی تفصیل بفتح تا و سکون فا و یا و کسر صاد هویدا کردن
و جدا جدا کردن از یکدیگر و پاره پاره کردن و فصل فصل کردن سخن

وکناره

وکتاب را واندام اندام کردن قصاب گوسفند را تفضّل
بفتح تا و فا وضم ضاد مشدد نیکوی کردن و فزونی جستن
برا قران خود تفاضل بفتح تا وضم ضاد ازیکدیگر افزون [illegible]
تقلیل بفتح تا و سکون قاف و یا و کسر لام اول کم کردن
وکم نمودن [illegible] بفتح تا و سکون کاف و یا و کسر فا مانند [illegible]
فراکسی دادن و بدرفتار دادن [illegible] بفتح تا و سکون کاف
و یا و کسر میم تمام گردانیدن تکاسل بفتح تا وضم سین کاهلی
نمودن بکاهلی تکفّل بفتح تا و کاف وضم فا مشدد پایندانی
کردن تمثال بکسر تا و سکون میم بت و صورت و پیکر نگاشته
تماثیل بفتح تا و کسر ثا و سکون یا جمع تمثال تمثیل بفتح
تا و سکون میم و یا و کسر ثا نگاشتن پیکر مانند پیکری تموّل بفتح
تا و میم وضم واو مشدد با مال شدن تنزیل بفتح تا و سکون نون
و یا و کسر زا فرو فرستادن و ترتیب دادن و فرود فرستادن
چیزی را پس چیزی دیگر تناسل بفتح تا وضم سین از یکدیگر زادن
و زه زاد پدید آمدن تناول بفتح تا وضم واو گرفتن [illegible] بفتح تا و

واو وضم سین مشدد نزدیکی جستن بچیزی ودردیدن توسّل
بفتح تا و واو وضم ضاد مشدد بحیله فراچیزی رسیدن وبوستگی
جستن توکّل بفتح تا و واو وضم کاف مشدد اعتماد برکسی کردن
واعتراف بعجز خود کردن تحمّل الملام تتمّم بفتح تا و میم مشدد تمام
شونده تألّم بفتح تا و همزه وضم لام مشدد درد یافتن ودردمند
نمودن تجسّم بفتح تا و جیم وضم سین برگزیدن کسی را ازمیان
قومی تحسّم بفتح تا و حا وضم سین مشدد بریده شدن تحشّم بفتح
تا و حا وضم شین منقوط مشدد شرم داشتن تسلیم بفتح تا و
سکون سین و یا وکسر لام سلام کردن وسپردن وکردن
نهادن وسلامت نهادن وسلام دادن ورهانیدن وبی گزند داشتن
وبیع سلم کردن وکار بکسی سپردن وسلام آوردن تسالم بفتح تا
وضم لام بایکدیگر صلح کردن تظلّم بفتح تا و ظا وضم لام مشدد از
بیداد کسی نالیدن تعظیم بفتح تا و سکون عین و یا وکسر ظا و بزرگ
داشتن وبزرگ کردن تعلیم بفتح تا و سکون عین و یا وکسر لام
بیاگاهانیدن وآموزانیدن تعلّم بفتح تا و عین وضم لام مشدد آموختن

وكلم

و آگاه کردن تفهیم بفتح تا و سکون فا و یا و کسر ها دریافتن
تقدیم بفتح تا و سکون قاف و یا و کسر دال در پیش کردن
و در پیش شدن و سستی کردن تقویم بفتح تا و سکون قاف و
یا و کسر واو راست کردن و قیمت کردن چیزی تقدّم بفتح تا
و قاف و ضم دال مشدد در پیش شدن و رستادن بر نهادن و
تنظیم بفتح تا و سکون نون و یا و کسر ظا مبالغه نظم و شعر و رشته
مروارید و گروه بسیار از ملخ و ستاره سه گانه از خود او در
کشیدن جواهر و پیوستن تنعّم بفتح تا و نون و ضم عین مشدد ناز
زیستن توهّم بفتح تا و واو و ضم ها مشدد گمان بردن
تباین بفتح تا و ضم یا از یکدیگر جدا شدن و بریدن از یکدیگر
تحنّن بفتح تا و حا و ضم نون اول با تشدید مهربانی کردن تحسین بفتح تا
و سکون حا و یا و کسر سین نیکو کردن و آراستن و به نیکوی
نسبت کردن تزیّن بفتح تا و زا و ضم یا مشدد آراسته شدن
تزیین بفتح تا و سکون زا و یاء ثانی و کسر یاء اول بیاراستن
و موی تراشیدن [illegible] بفتح تا و سکون سین و یا و کسر کاف

ارام دادن تعیّن بفتح تا و عین و ضم یاء مشدد بیشه فرا شدن
و بچشم کردن و سوراخ مشک آب و چشم رسانیدن مال کسی را
تعاون بفتح تا و ضم واو هم پشت شدن و یکدیگر را یاری
کردن تکوین بفتح تا و سکون کاف و یا و کسر واو هست
کردن تلوّن بفتح تا و لام و ضم واو مشدد رنگ گرفتن و گونا
گون شدن تمکین بفتح تا و سکون میم و یا و کسر کاف جای دادن
و دست دادن و پا برجا کردن تمکّن بفتح تا و میم و ضم کاف
مشدد جای گرفتن تمدّن بفتح تا و میم و ضم کاف مشدد جای
گرفتن دال مشدد جمع شدن مردم با ابناء نوع خود تا یکدیگر را یاری
کنند و شرکت جویند از حاصل کردن غذا و لباس و مسکن و غیر
اینها همچنان در مطول مذکورست توأمان بفتح تا و سکون واو
هم شکم و دو دوم ترکه بدان قمار کنند توطّن بفتح تا و واو و ضم طا
مشدد وطن کردن تهاون بفتح تا و ضم واو خوار شدن و خوار
داشتن تیقّن بفتح تا و یا و ضم قاف مشدد بیگمان شدن
فصل الهاء تا بی سیاه رویی تعبّس بفتح تا و عین و کسر با جری

که ازو اسم است و متابعه کرده شود اورا ترفیه بفتح تا و سکون
را و یا و کسر فا آسان گردانیدن کار بر کسی ترفّه بفتح تا و راء
و ضم فاء مشدد در فراخی شدن تشبیه بفتح تا و سکون شین
و یاء و کسر باء مانند کردن تشبّه بفتح تا و شین و ضم باء مشدد
مانستن تمویه بفتح تا و سکون میم و یا و کسر واو زر اندود کردن
تنبیه بفتح تا و سکون نون و یا و کسر با بیدار کردن و واقف
گردانیدن بر چیزی و مشهور کردن تنزیه بفتح تا و سکون نون و
یا و کسر زا دور گردانیدن و پاک گردانیدن و بر روی صفت
کردن تنزّه بفتح تا و نون و ضم زاء مشدد دور شدن ونز
شدن توجّه بفتح تا و واو و ضم جیم مشدد روی فرا کردن و بقضا
حاجت شدن فصل الیاء تألّی بفتح تا و همزه و کسر لام مشدد
سوگند خوردن و بفتح تا و یا الف ساکن و کسر لام مخفف
چهارم رهان تأنّی بفتح تا و همزه و کسر نون مشدد درنگ کردن
تجلّی بفتح تا و جیم و کسر لام مشدد هویدا شدن تحرّی بفتح تا
و حا و کسر راء مشدد صواب جستن و درنگ کردن و طلب کردن

چيزي كه لايق و سزاوار است تحلّي بفتح تا و حا و كسر لام مشدد
پيرايه بستن بر خود و آراسته شدن تحاشي بفتح تا و كسر شين
بيك سو شدن ترقّي بفتح تا و را و كسر قاف مشدد بالا و بالا
بر شدن تراضي بفتح تا و كسر ضاد از يكديگر خشنود شدن و
هم داستان شدن تساوي بفتح تا و كسر واو برابر شدن تسلّي
بفتح تا و سين و كسر لام مشدد سلوت افتادن و وا شدن بانو?
و غم و آنچه بدان ماند تشفّي بفتح تا و سين و كسر فا مشدد و فا
جستن تشقّي بفتح تا و شين و كسر قاف مشدد شقا و تمند شدن
تشكّي بفتح تا و شين و كسر كاف مشدد بناليدن از چيزي و گله
كردن تعدّي بفتح تا و عين و كسر دال مشدد فرا گذاشتن و
افزوني جستن و ستم كردن بر كسي تفرّي بفتح تا و فا و كسر
را مشدد از پي وا شدن تقوّي بفتح تا و قاف و كسر واو مشدد
نيرومند شدن تلقّي بفتح تا و لام و كسر قاف مشدد چيزي از
كسي فرا گرفتن و بهم رسيدن و فرا پذيرفتن و پيش آمدن
بفتح تا و كسر شين ريزه شدن و پراكنده شدن تلاشي بفتح تا و كسر فا

اتر بانهن

دریافتن تمطّي بفتح تا و میم و کسر طاء مشدد بخویشتن نازیدن
وخرامیدن تمادي بفتح تا و کسر دال دور شدن و در بیراهی
تمنّي بفتح تا و میم و کسر نون مشدد دروغ گفتن وخواندن و
ارزو بردن توفّي بفتح تا و واو و کسر فا مشدد تمام فرا ستدن
وجان بر داشتن توقّي بفتح تا و واو و کسر قاف مشدد حذر
کردن تولّي بفتح تا و کسر لام بپایي شدن توانی بفتح تا و کسر
لام نون سست شدن و کردن تهادي بفتح تا و ها و کسر لام
نرم رفتن و یکدیگر را هدیه فرستادن باب الثاء فصل الالف
ثنا بفتح ثا ستایش و بضم دوکان دوکان فصل الباء ثوب بفتح
جامه فصل الباء ثبات بفتح ثا و کسر با برجا بودن ثبات بفتح ثا برجا
بودن واستوار شدن ثروت بفتح ثا و واو و سکون را بسیار
عدد و توانگري ثقة بکسر ثاء و بفتح قاف اعتماد کردن واستوار
داشتن ثقات جمع او ثمرات بفتح ثا و میم جمع ثمر بفتح
ثا میوه و دوستي و گره تازیانه و کرانه زمان و کرانه هر کردی
فصل الثاء ثالث بفتح ثا و کسر لام سیومي فصل الرا

ثأر بفتح ثا و سکون همزه کینه و کینه ور شدن ثغور بضم ثا و
غین جمع ثغر بفتح ثا و سکون غین دندان پیش و جایی
که ازان بیم باشد و دربند کافر ثور بفتح ثا و سکون واو پاره
از پیر و نام برجی و ایستادن خوار و ملخ و ظاهر شدن خون و
برانگیخته شدن و برانگیختن و نام کوهیست در مکه که دران کوه
غار رسول گویند که معروف باسم ثور الجبل است و نرگاو
و نام پدر قبیله که از مصر سفیان ثوری است ازان قبیله است
فصل القاف ثوق بند و بستن فصل اللام ثفل بضم ثا و
سکون فا آنچه تنک نشیند و تیرکی شیر و روغن زیتون و جز آن
ثقل بکسر ثا و سکون قاف گرانی و بار هر چیزی که در و
گرانی باشد ثقیل بفتح ثا و کسر قاف و سکون یا گران فصل
النون ثمن بفتح ثا و میم بها و بضم ثا و سکون میم هشت یک
و کسر ثا و سکون میم تشنگی هشت روزه شتر فصل الیا ثنی
بکسر نون دوم دوتا کننده و در شکننده لبهای دامن و آستین
و باد در دارنده و باز گرداننده باب الجیم فصل الالف ثجا

بفتح

بفتحین گرد بر گرد چاه و بکسر جیم آب گرد آمده در چاه جزا بفتح
جیم پاداش نیکی و بدی جزء بضم جیم و سکون زاء منقوط پاره
هر چیز جلا بفتح جیم با مد الف ضد تنگی و بضم جیم و فتح سین و
لام با مد جمع جلیس بفتح جیم و کسر لام و سکون یا بمعنی همنشین
جنا بفتح جیم میوه چیدن جلا بفتح جیم و مد الف قرار کردن و از
خان و مان رفتن و پیران کردن و بقصر الف پرهیز شدن تیز ابرو
جذب بفتح جیم و سکون دال کشیدن فصل الباء موحده جناب
بفتح جیم درگاه جنائب بفتح جیم و کسر همزه بعد از الف
جمع جنیبه جوانب بفتح جیم و کسر نون جمع جانب بمعنی
غریب و سوی و کرانه چیزی فصل التاء جادّه بفتح دال مشدد
راه فراخ و درویش جامه بکسر میم دیگ بزرگ و عسل را
نیز گویند جاذ بکسر ذال کشنده و ماده شیری که اندک باشد
شیر او جاهله بکسر ها زنی نادان جاهلیه بکسر ها و لام و
فتح یاء مشدد زمانی که پیش از آمدن پیغمبر بود جبایت بکسر
جیم و فتح یا گرد کردن خراج جبلت بکسر جیم و با و فتح لام

مشدد خلقت و بضم جیم و سکون با و فتح لام مخفف
کوهان و بفتح جیم و با و لام مخفف نام مردی جثه بفتح جیم
و فتح ثاء مشدد شخص مردم ایستادن و خوشه و بالای
مردم چون نانشسته جرائت بضم جیم و راء و فتح همزه دلیری
جرحات بکسر جیم جمع جراحت بکسر جیم خستگی جرابانی
بمعنی جرزئی ملغی منسوب بسوی جراه جسمانیات جمع جسمانی
بمعنی منسوب به تن جفت بضم جیم و فاء مشدد و سکون
تا بمعنی خشک شدن و بفتح جیم و فاء مشدد و سکون تا جماعتی
از مردم جلد بفتح جیم و لام مشدد لنک و بضم جیم و فتح
لام مشدد جامه خرما جلادت بفتح جیم رسی و حمایکی مردم
و غیران جلال بفتح جیم بزرگی و بزرگ شدن و بضم جیم ناقه
بزرگ و بفتح جیم و لام مشدد ماده گاو و پلیدی خوار و
گاو و شتر سرگین خواره جلادات بفتح جیم جمع جلاد
بفتح جیم معروف جمله بضم جیم همه جلم بفتح جیم و لام و کسر میم
و سکون یا زنی خوب روی جنبت بفتح جیم و یا و کسر نون

دبا

وسکون یا اشتری که بفرستند تا بدان طعام آرند و اسبی
که بپهلوی امیر برند جنایت بکسر جیم گناه کردن و گناه جنت
بفتح جیم و نون مشدد بهشت و بستان جنات جمع آن و بکسر
جیم و فتح نون مشدد پریان و دیوانگی و بضم جیم و فتح نون مشدد
بمعنی جن نیز آمده جودت بفتح جیم و دال و سکون واو سره بودن
جوهریت بفتح جیم و ها و سکون واو و کسر را و فتح یاء مشدد
منسوب بجوهر بودن جهالت بفتح جیم نادانی و نادانستن
بکسر جیم و فتح ها روی جهات بکسر جیم جمع جهت [illegible] بکسر جیم و سکون
یا و فتح فا مردار بوی گرفته فصل الجیم مع الحاء جوارح بفتح جیم و کسر را شکاری
از مرغ و اندامهای مردم که بدان کار کنند فصل الجیم مع الدال جاوید بکسر
واو فارسی بمعنی آن جهان و همیشه جحود بضم جیم و حا و سکون
واو منکر شدن با علم جد بفتح جیم و دال مشدد بزرگی خدای عز
و جل و پدر پدر و پدر مادر و بهره و بخت و بی نیازی و توانگری
و بزرگی و بزرگ شدن در چشم کسی و بریدن جامه و جد
بکسر جیم و دال مشدد درستی نقیض هزل و کوشیدن در

كار و بضم جيم و دال مشدد چاه در جايي ناكاه جمد بفتح
جيم و سكون لام پشكول و درخت خرما كه آب بر او بند
كرد و بفتحتين پشكول و شتران بزرگ و شتراني كه ايشانرا
شير و بچه نباشد و زمين سخت و پوست شتربچه كه پر كاه
كنند تا بدان شير دهد مادرش جلد بفتح جيم زمين كه باران
بوي نرسيده باشد و هرچه جان ندارد و ماده شتر كه از پستان
شير نباشد و بيابانی كه در ان سال باران نبارد و بتدريج ميم فرو
و بكسر جيم جمع جمد بضمتين و سكون ميم جاي بلند سخت
جنود بضم جيم و نون جمع جند بضم جيم و سكون نون لشكر
و بفتح جيم و نون نام شهري جود بفتح جيم و سكون واو
باران نيك و بضم جيم گرسنگي و جوانمردي جواد بفتح
جيم جوانمردي و اسب نيك و بضم جيم تشنگي جهاد
بفتح جيم زمين سخت و جاي ناهموار و سخت بي نبات و
بكسر جيم كوشش خرج كردن و سعي در راه خداي عز و جل
جهد بفتح جيم و ضم ان و سكون ها توانايي و كوشش و بفتح

جهد

جیم رنج و سختی و بضم جیم طاقت جید بفتح جیم و کسر یا
مشدد نیکو و بکسر جیم و سکون یا کردن فصل الراء جار همسایه
و مرد قرقه و آگنده گوشت جابر بکسر با شکسته بند و نام مردی
نیز آمده و او جابر و جابرین جبر کیسه بافست جائر بکسر همزه
بمعنی میل کننده از راستی و راه و ستمکار جبر بفتح جیم و سکون
با ستم بر کاری داشتن و شکستن و ادرستن و نیکو کردن
حال کسی را و بادشاه جبار بفتح جیم و با مشدد آنکه بر خود
حق بیند و آنکه بچشم بکشد و درخت خرما که دست بدو نرسد
و مرد بلند بالا قوی و جبار نامی است از نامهای خدای تعالی
یعنی شکننده کامهای بخشم جر بفتح جیم و را مشدد کشیدن
و تفحص کردن سخن و خیانت کردن و بن کوه و سوی جسر
بفتح جیم و کسر آن و سکون سین پل و بفتح جیم شتر بزرگ
هیکل و جز آن [illegible] بضم جیم و حا و سکون میم و واو میل کردن
از راستی و ستم کردن در حکم بکسی و نام شهری جوار بضم
جیم و کسر آن همسایگی جوهر بفتح جیم و ها و سکون واو گوهر

هر سنگی که بیرون کرده شود از آن سنگ چیزی که نفع نرده
شود از وی و جوهر ثبت است این را گویند و آنچه باقی ماند بذات
خود جواهر بفتح جیم و کسر ها جمع جوهر فصل الزا جائز
بکسر همزه روان شونده و گذر رنده فصل السین جاسوس
بضم سین اول و سکون واو خبر پرس جلیس بفتح جیم و کسر
لام و سکون یا همنشین جنس بکسر جیم و سکون نون گونه از
هر چیزی که در وی گونها باشد هم از وی جهل بسیط آن بود که
نفس از فضیلت علم عاری باشد و باعتقاد آنکه علمی اکتساب
کرده است ملوث نه همچنان در اخلاق ناصری مذکور است
فصل العین جزع بفتحتین ناشکیبایی کردن ضد صبر و بفتح جیم و
سکون زا بر پهنا بریدن وادی را و شبه کمانی که چشم سیاهی
و سپیدی بوی تشبیه کنند و بکسر جیم و سکون زا گشت
و خم وادی جمع بفتح جیم و سکون میم بکسر و گروه مردم و نخل
بسیار و مزدلفه و گرد آوردن و اسم واحد را جمع کردن و
خرمای بد و سیاه انبوه جوع بضم جیم و سکون واو گرسنگی و

گرسنه شدن جوامع بفتح جیم وکسر میم جمع جامعه فصل الفا

جوف بفتح جیم وسکون واو کاویدن زمین و به بیل و خاک و

گل برکندن و بضمتین وسکون واو چیزی که برکنده باشد سیل

میخ او را فصل اللام جدال بفتحتین سخت خصومت کردن و بفتح

جیم وسکون دال اندام و محکم تافتن رسن را و بفتح جیم وکسر دال

شخص بسیار خصومت جدال بکسر جیم خصومت کردن جعل

بفتح جیم وسکون عین گردانیدن و خرما بنان کوتاه و بضم جیم و

فتح عین نوعی از جانوران الی سیاه و سرگین غلطان و بضمتین

جمع جعلان بکسر جیم بمعنی دست مال دیگ و جوز جل بفتح جیم

ولام مشدد بادبان و بضم جیم ولام مشدد پوشش ستور و

چیزی بزرگ جلال بفتح جیم عظمت و بضم جیم چیزی بزرگ و

بکسر جیم جمع جلیل بفتح جیم وکسر لام وسکون یا بزرگ

جمل بفتحتین شتر جمیل بفتح جیم وکسر میم وسکون یا مرد خوب

و پیه گداخته و خوب روی و نام مردی و نام دروازه بغداد

جهل بفتح جیم وسکون ها نادانی و نادانش جهال بضم جیم و ها

مشدد جمع جاهل بکسر ها بمعنی نادان فصل [illegible]
بکسر جیم و سکون را تن و گونه و آواز جرس بفتح جیم و کسر همزه
جمع جرم بضم جیم و سکون را گناه جزم بفتح جیم و سکون
زا بریدن و ساکن کردن حرف و پر کردن مشک و حذر کردن
و بکسر جیم حصه جازم بفتح جیم و کسر زا جزم کننده جسم بکسر جیم
و سکون سین تن و نزد متکلمان جسم انرا گویند که او را طول
و عرض و عمق باشد و بعضی گویند که انچه مرکب از اجزا باشد
جسیم بفتح جیم و کسر سین و سکون یا بزرگ تن فصل [illegible]
جنان بکسر جیم جمع جنت و بفتح آن دل جبن بضم جیم و
سکون با غمر ولی و ترسندگی و بضم جیم و با و نون مشدد
نیز فصل [illegible] جره با جیم فارسی دلاور جره اختصار زبده
فصل الیاء جاری بکسر را روان شونده جزوی بضم جیم و سکون زا
و کسر واو با یاء نسبت منسوب بمعنی پاره جسمانی بکسر جیم و
سکون سین با یاء نسبت منسوب به تن [illegible] بکسر جیم فارسی
دلاوری [illegible] فصل الالف حاشا بمعنی پاکی و حاشا لک

بمعني پاكي است مر ترا حبّذا بفتح حا و با مشدد مفتوح دو بيت

حدا بضم حا راندن شتر بسرود و آواز [illegible] بفتح حا مسح دو ح

ه سفيد باشد حكما بضم حا و فتح كاف جمع حكيم بمعني راست

كار و استواركار و حفظ حيا بفتح حا و يا مقصوره باران

بهاري و فراخي سال و باالف ممدوده شرم و فرج

و رحم و ناقه [illegible] بكسر جيم بمعني بازدارنده و

و پرده دار و نامردي و ابرو حب بفتح حا و كسر با و سكون

يا دوست حبة القلب بفتح حا و با مشدد خون سياه كه

ه اندرون دل باشد [illegible] بكسر حا پرده و بضم حا و فتح جيم مشدد

جمع حاجب [illegible] بفتحتين خشمگين شدن و بفتح حا

و سكون را كارزار [illegible] بضم حا و را و سكون واو جمع

حرب [illegible] بضم حا و كسر آن و سكون سين شمردن و

نسب بفتحتين اندازه و شرف و فضيلت و بزرگي مرد از روي

و بفتح حا و سكون سين بمعني بس و گوهر مردم [illegible] بضم حا

و سين مشدد و جمع حاسب بمعني شمارگير [illegible] بكسر

حاشمار و پنداشتن فصل الحا و الجيم حاجت بفتح حا و جيم نياز
حاجات جمع آن حس بفتح سين مشدد يكي از حواس
پنجگانه و سرما گياه سنور حادثه بكسر دال واقعه از واقعات
زمانه و سي كه برسد حاشيه بكسر شين و فتح يا كرانه و شتران
خورد و مردمان نامعتبر فرومايه حباله بكسر حا پاي دام
بفتح حا و با مشدد جمع بفتح حا و با مشدد دانه
بكسر حا و فتح با مشدد تخمهاي دشتي كه از وي قوت بشود
و تخم گياه و تخم تره حج بضم حا و بفتح جيم مشدد معروف
بكسر حا و فتح جيم مشدد يكباره حج كردن و بفتح حا و جيم مشدد
سال و نرمه گوش و يك حج حدت بكسر حا و فتح دال مشدد
تيزي و بكسر حا و فتح دال مخفف تنهايي حراست بكسر حا و فتح
سين نگاهباني حرفه بكسر حا و سكون را و فتح فا پيشه
بفتح حا و را جنبش حركات جمع آن بضم حا و كسر را مشدد
و فتح يا مشدد آزادي و آزادمردي و اصلي شدن حرارت
بفتح حا و را ثاني گرمي حرمت بضم حا و سكون را و فتح ميم احترام

گرفتن و حرام شدن و بکسر حا بمعنی علّه بضم عین نیز آمده
بفتح حا و را و سکون سین دریغ و پشیمانی
بفتح حا و سین جمع بفتح حا و سین بمعنی نیکی ضد سیئه
وزن نیکو و خوبرویی بفتح حا و سین جمع حسرة
بفتح حا انشامیدن بفتح حا و سین جمع حسیر
و بفتح حا و شین جانوران خورد چون موش دشتی و زکاسه
و سوسمار و جز آن بکسر حا شرم یا هراس داشتن
بفتح حا استواری و استوار شدن
بفتح حا در کنار گرفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان بچه را و
بیضه را بفتح حا و سکون ضاد نزدیکی چیزی و درگاه
بفتح حا مهربانی و الحاح کردن و مبالغه در سوال نمودن
بفتح حا و دال بمعنی بشتاب کردن خدمت و شتاب
رفتن شترمرغ بفتح حا و قاف ثانی و کسر قاف اول
و سکون یا علم و کرانه چیزی و حقیقة ضد مجاز آن چیز است و
آنچه واجب شد بر کسی حمایت آن بکسر حا و سکون

کاف دانش حقیقت هر چیزی و سخن استوار و باز دانند
از ناشایست و فهم معانی نیز حکایات بکسر حا جمع حکایت
بکسر حا بمعنی باز گفتن چیزی حلیه بکسر حا و سکون لام و فتح
یا آرایش و پیکر و صفت مردی حلم بفتح حا و سکون لام
بمعنی درودگری جماعه مردم حمیده بفتح حا و کسر میم و سکون
یا ستوده حلبه اسپانی که برای مسابقت بهم آرند
[illegible] بکسر حا و سکون میم و فتح یاء مخفف پرهیز فرمودن و بفتح حا
و کسر میم و فتح یاء مشدد ننگ و عار داشتن از چیزی
[illegible] بکسر حا و فتح قاف بیعقلی و کولی حمایت بکسر حا و فتح یا نگاه داشتن
کسی را از بدی حنان بفتح حا و نون مشدد کمان بانگ آرند
حوال بفتح حا قرض خود را بکسی سپردن که آن کس از مدیون بگیرد
[illegible] بفتح حا جمع حواس حیلت بکسر حا و سکون یا
و فتح لام چاره و بفتح حا باران بسیار و برزه فصل الحا مع الدال [illegible]
بکسر دال نو پیدا حث بفتح حا و ثاء مشدد برانگیختن حدث
بفتحتین مرد برنا و حادثه زمانه و بلاها [illegible] بضم حا و دال و سکون

واو نو

و سکون دال و پیدا شدن چیزی که نبوده باشد حدیث بفتح حا و کسر دال
نو ضد قدیم و خبر رسول و سخن حرث بفتح حا و سکون را و زدن
زمین و کشتن و زمین کردن و کشت کاشته حرث مرد و زن را گویند
که دنیا و عمل دنیا و اخرت را نیز گویند حادث بفتح حا و کسر دال پیدا شدن
حوادث و واقعات روزکار فصل الحا مع الجیم حدج بفتح هر دو نیکی و نیک شدن
بندند و ناقه دراز باریک و چهار چوب بسته که مرده بروی
بیندند و سیاه گشتن چشم و سیه گشتن و حرام شدن و بکسر حا و سکون
دال تنک و جامه برافکنده تا خشک شود و بهره و گوشت مای
پاره و بهره سک از شکاری فصل الدال حاسد بکسر سین مرد بدخواه
مردم حد بفتح حا و دال مشدد حرام کردن و تیز کردن و بازداشتن
و بازداشتن و نهایت هر چیزی و اندازه کردن و اندازه کرده
خدای عز و جل و حذر کردن و بکسر حا کرانه و تیزی چیزی حدود
بضم حا و دال اول جمع حد و حدود خداست یعنی حدها و چیزها
که بیان کرده است مر بندهای خود را که ازان تجاوز نکنند حسد
بفتحتین بدخواستن حسود بضم حا و سین و سکون واو بدخواستن

و بفتح حا و ضم سین و سکون واو مرد بدخواه حسّاد بضم حا و سکون
و فتح سین مشدد جمع حاسد حصاد بفتح حا و صاد درودن و
وقت درودن گندم حقد بکسر حا و سکون قاف کینه
فصل الراء حار براء مشدد چیزی گرم حجر بفتحتین سنگ
بفتحتین پرهیز کردن و بفتح حا و ضم ذال و کسر آن مرد بیدار
و پرهیز و بفتحتین و بفتح حا و کسر ذال ترسنده حر بفتح حا و راء
مشدد گرم و گرم شدن و بضم حا و راء مشدد مرد آزاد و آزاده و
کبوتربچه و آهوبره و رخساره و میانه را نیز گویند و ماربچه و میان برای
و رنگ نیکو هر چیزی نیکو بغایت و گل خالص که در و رنگ نباشد
حصر بفتح حا و سکون صاد تنگ گرفتن بر کسی و باز داشت
کردن کسی را و بفتحتین بسته شدن سخن و تنگ دل شدن و بفتح
حا و کسر صاد بخیل و مرد راز دار و آنکه از سخن فرو مانده باشد و بضم
حا و سکون صاد شکم گرفتگی حصار بکسر حا کسی را حصاری کردن
جلیک و خفه که بر اشتر افکنند و پیش پس او بلند کنند چون بالانی
و بفتح حا جایی که حبس کرده شود و زان جای مردم را حضر بفتح حا

کسر قاف و سکون یا خوار و خورد حُمر بضم حا و سکون میم جمع

حمراء مونث احمر سرخ ترحمیر بکسر حا و سکون میم و فتح یا قبیله ایست

از یمن و نام آن عریح است فصل الحا مع الجیم حجاز بکسر حا شهرهای

عرب حَیِّر بفتح حا و کسر یاء مشدد جای و کرانه هر چیزی فصل الحا مع السین

حَبس بفتح حا و سکون با باز داشت کردن صید بحیله و بکسر حا

و سکون سنگ یا چوب که بر آب نهند بجهة گرد آمدن آب تا

ستور خورد و سقایه حدس بفتحتین بگمان سخن گفتن و دانستن و

بی راه بر براهی رفتن و کارد در سینه شتر زدن حرس بفتحتین

جمع حارس نگاهبان درگاه حس بکسر و سین مشدد دردی که بعد

از ولادت حادث شود زنان را و دانستن و آگاه شدن و دریافتن

و تنگ دلی نمودن بر کسی و چیزی و آواز نرم حواس بفتح حا و سین

مشدد جمع حاسه و حواس پنج اند سمع و بصر و شم و ذوق و

لمس فصل الشین حشایش بفتح حا و کسر همزه جمع حشیش بفتح حا

و کسر شین اول و سکون یا بمعنی گیاه خشک فصل الصاد حصر

بکسر حا و سکون با آزرومند شدن و بفتح حا کفانیدن حصر بفتح و کسر

راو سکون یا مرد ارزومند فصل الضاد حضض بفتح وکسر ضاد
اول و سکون پستی زمین و دامن کوه فصل الطاء حبط
بفتح حا و سکون باطل شدن ثواب عمل و حبط بالتحریک تازه
شدن جراحت و سدد برامدن ستور از خوردن خندقوق فصل الظاء
حافظ بکسر فا دارنده و راه پیدا و روشن که اثر وی منقطع نشود
حظ بفتح حا و ظاء مشدد بهره و بخت حظوظ بضم حا و ظاء اول و سکون
واو جمع حظ حفظ بکسر حا و سکون فا نگاه داشتن و یاد گرفتن
حفاظ بفتح فا مشدد و ضم حا جمع حافظ فصل الفاء حروف
بضم حا و را و سکون واو بمعنی جمع حرف بمعنی کرانه و تیزی هر
چیز و یکی از حروف هجا و ناقه که میان باریک و استوار و ناقه لاغر
حیف بفتح حا و سکون یا جور و ستم کردن فصل القاف حرق
بفتحتین آتش و سوختگی جامه از کوفتن گازر و بفتح حا و سکون را سوختن
و بهم سودن دندان برهم از خشم حریق بفتح حا و کسر را و سکون یا
شخصی و چیزی سوخته حق بفتح حا و قاف مشدد ضد باطل و سزاوار
و درست و واجب و نامی است از نامهای خدای عز و جل یا

یقینی

صفتی از صفات خدای تعالی و بمعنی موت و یقین نیز آمده و درست
کردن و بدانستن و بر حق بایستادن و نزدیک کسی شدن و غلبه
کردن کسی را و سزاوار کردانیدن حقوق بضم حا و قاف و سکون واو
جمع حق حقائق بفتح حا و همزه مکسوره جمع حقیقت حلق بفتح و سکون
لام خشک نای گلو و موی ستردن و بر حلق زدن و بکسر حا و سکون
لام مال بسیار و انگشتری مالک و بکسر حا و فتح لام جمع حلقه حلل
حاصل بکسر صاد چیزی که باقی ماند از حساب و بمعنی محصول نیز آمده و باقی
مانده و نقد چیزی حامل بکسر میم آبستن و باربردارنده حال بلام مخفف
لامی و سیاه بر گرد دیگ لگان و میان پشت بسته جامه کادر دو وقتی
راگویند که تو در آن باشی و بلام مشدد فرود آینده و گره گشاینده
حائل بکسر همزه شتر بچه ماده و ماده شتر نازاینده و پرده و حجاب
حبل بفتح حا و سکون با رسن و عهد و امان و پیوستگی در رنگ توده
و ریگ کشیده و پی درگ کردن و رگ بازو حبائل بفتح حا و کسر همزه
جمع حبل. بفتح حا و سکون با رشته حصول بضم حا و صاد و سکون واو
حاصل آمدن حلول بضم حا و لام اول و سکون واو فرود آمدن

حل بفتح حا و لام مشدد گشادن گره و روغن کنجد و حلال شدن
و بکسر حا و لام مشدد زمین مکه معظمه باشد حمل بفتحتین بره و
ابر سیاه و نام برجی از برجهای اسمان و بفتح حا و سکون میم
بار شکم و بار درخت و بار کردن و بکسر حا بار سر و پشت حمال
بفتح حا و میم مشدد باربردار حول بفتح حا و سکون واو سال و حیله
حیل بکسر حا و فتح یا جمع حیله فصل المیم حازم بکسر زا استوار کننده
تنگ برستور و هشیاری و اگاهی کننده درکار و فراهم ارنده
کار خویش را حجام بفتح حا و جیم مشدد حجامت کننده و بکسر حا و
جیم مخفف چیزی بر دهان شتر بستن تا نگزد حرم بفتحتین
گرد بر گرد مکه معظمه و حرام و کژدم و موش و زاغ و سگ گزنده
و بکسر حا و سکون را نیز بمعنی حرام امده و بضم حا و سکون را
احرام گرفتن و بفتحتین جمع حرام حریم بفتح حا و کسر را و سکون یا
گرداگرد خانه و بمعنی خانه و بمعنی نیز آمده و باز داشت کرده و گرد
برگرد حوض و چاه و حریم سرای چیزیست که نسبت کرده شده
است بسوی ان سرای از حقهای آن سرای حزم بفتح حا و

سکون

سکون را استواری کردن تنگ بر ستور و زمین در وادی
و هشیاری و آگاهی کردن در کار و فراهم آوردن کار خویش و
استواری کاری و زمین بلند درست حسم بفتح حا و سکون
سین بریدن و باز ایستادن و بفتحتین نام جایی حشم بفتحتین
خادمان و پس روان و خدمتکاران که غضب کرده شود برایشان
و بفتح حا و سکون شین بخشم کردن کسی را حکم بضم حا و سکون
کاف فرمودن و حکم کردن میان کسی و دانش و حکمت
حکیم بفتح حا و کسر کاف و سکون یا راست کار و استوار کار
و جایز است آنکه حکیم در صفت خدای عز و جل بمعنی حاکم باشد
و دانا و خداوند حکمت و آن کسی که مانع از فساد باشد و
رسنده بحق و صفتی است از صفات خدا تعالی و راست که
باشد از صفات ذاتی بمعنی عالم یعنی داننده هر چیز و راست که
باشد از صفات فعلی و قرآن بمعنی محکم و استوار است حلیم
بفتح حا و کسر لام و سکون یا بمعنی بردبار و فربه و نامیست
از نامهای حق تعالی بمعنی آنکه شتاب بکیفر و بعقوبت گناهکار

ازا حلم بکسر حا وسکون لام آهستگی و بردباری وبفتحتین کینه
بزرگ وشتری که کینه دارد وبضم حا وسکون لام چیزی که در خوا
دیده شود وخواب دیدن فصل النون حانات بکسر جمع حانه
است در فارسی حرمان بکسر حا وسکون را نومید گردن کسی را
از چیزی وبی بهرگی ابو الحرمان عجبه حزن بضم حا وسکون زا و
بفتحتین اندوه وبفتح حا وسکون زا زمین درشت وشهرهای
عرب ونام قبیله از عستان حسن بضم حا وسکون سین خوبی
ونیکویی وبفتحتین نیکو وخوب رویی وکرانه استخوان ارغ
از سوی بند دست حصون بضم حا وصاد جمع حصن بکسر حا
وسکون صاد بمعنی جای استوار که از آن پناه گیرند حضن بضم حا
وسکون ضاد نهفتگی وپارسایی حنین بفتح حا وکسر نون ویا
آرزومندی وناله ماده شتر که از بچه جدا شود وبضم حا وفتح
نون وسکون یا نام وادی است که از وعروه اوطاس
شده بود حیوان بفتح حا وواو وسکون یا جانور فصل [illegible]
زنخ گوسفند وحلقه لگام در زیر زنخ اسب فصل البا [illegible]

بفتح حا و در آخر یاء نسبت منسوب بسوی حقیقه حواشی بفتح حا و
واو جمع حاشیه بمعنی کرانه حی بفتح حا و تشدید یا زنده و قبیله
حیوانی بفتح حا و در آخر یاء نسبت منسوب بسوی حیوان و هر چه
روح دارد باب الخاء فصل الالف خطا بفتح خا ناراست و روی گردانیدن
از راستی بسهو و بکسر خا و فتح طا و همزه در آخر بمعنی روی گردانیدن
از راستی بعمد پس در صورت اول گناه نباشد و در صورت ثانیه
گناه باشد و بکسر خا و سکون طا و در آخر همزه بمعنی گناه ختا
بفتح خا سنگ سخت و جنسی از جامهای ابریشمی قیمتی که بدو
گونه بود ساده و مخطط خطبا بفتح خا و سکون طا ماده خری که بر
پشت او خط سیاه باشد و بضم خا و فتح طا جمع خطیب خلطا
بضم خا و فتح لام جمع خلیط فصل البا خاطب بکسر طا خطبه خواننده
و زن خواهنده خائب بکسر همزه بمعنی ناامید خصب بکسر خا و سکون
صاد فراخی مال و حال نقیض قحط خطاب بکسر خا سخن از روی
گفتن و بفتح خا و طا مشدد نام مردی خطیب بفتح خا و کسر طا و سکون
یا خطبه کننده و سخن گوی مردمان فصل التا خاصه بصاد مشدد

ضد عامه وانچه برای ذات خود کنی نه برای غیر خارجیات
بلکسر را جمع خارجی خبّ بفتح خا و یاء مشدد وکسر با مهانی
خدعه بفتح خا وعین وکسر دال وسکون با مکر وفریب خلجت
بفتح خا ولام وسکون جیم حیا خداعه بفتح خا وتشدید دال ساهای
اکمتر باشد در روی باران و دو ساهای و راهی که مخالف قصد باشد
و سراب وگرگ را نیز گویند خمش بکسر خا وفتح میم حاکری کردن
خست بکسر خا وفتح سین مشدد فرومایگی خزانه بکسر خا گنجینه خسات
بفتح خا وهمزه وسکون سین راندن ودور کردن سگ را خسارت
بفتح خا و راء زیان کاری وگم راهی خسارات بفتح خا جمع خساخسه
خصلت بفتح خا وسکون صاد خوی وحالت نیک یا بد وبضم خا
وسکون صاد پاره موی وشکله انگور ویکدسته موی وسیم
وجز آن خسیس بفتح خا وسین ثانی وکسر سین اول وسکون
یا کم مرتبه وکمی کاه خصوصیت بفتح خا وضم آن خاصه کردن وبالفتح
افصح وخاصه شدن خصومت بفتح خا وصاد انگور کردن با هم وداوری
خلیفه بفتح خا ولام وکسر حا وسکون با گوشت ران وگوشت

انگار

۹۱۰

بازو گوشت ساق وهر گوشتی که اندرونی باشد خطب بضم
خا وسکون طا مشهور است وبکسر خا زن خواستن خطاب بکسر خا
وفتح با خطبی کردن خفه بفتح خا سرفه وفشردن گلوی خفت بکسر خا
وفتح فا مشدد وسبکی خلافت بکسر خا وفتح فا بجای کسی بودن
درکاری وبجای کسی خلیفه کردن کسی را خلت بضم خا وفتح
لام مشدد علف تر نرم ودوست ودوستی خلقت بکسر خا و
سکون لام آفرینش خلاء بفتح خا رها کردن خلوت بفتح خا و واو
وسکون لام تنهایی وجمع شدن با کسی که در انجا کسی دیگر نباشد
خلیقه بفتح خا وقاف وکسر لام وسکون یا طبیعت ومردم خلاصه
بضم خا وفتح صاد گزیده هر چیزی خلیفه بفتح خا وقاف وکسر لام
وسکون یا معروف وپادشاه بزرگ خمره بضم خا وسکون میم
بوریا خورد از برگ خرما وکلغوزه ومایه خمر وخنوره که از روی خمر
باجزای آن ریزند وبفتح خا وسکون میم شراب خالص وبکسر خا وبسکون
میم منی زن خبال بکسر خا وتا وباد زری گرمی کردن خیبت بفتح خا
وباد سکون یا بی بهره ماندن خیرات بفتح خا وسکون یا جمع خیر

بفتح خا و سکون یا نیکی خنات بکسر خا و فتح نون خیانت کردن
و خیانات جمع آن خیالات جمع خیال فصل الثاء خبث بضم خا
و سکون با فریب و زنا و پلیدی و رویی بودن خبیث بفتح خا
وئ با و سکون یا مرد بد یار فریب و هرزه و گریز یعنی طراره
لیسه بر و پلید ضد طیب خنیث بفتح خا و کسر نون و سکون یا
فسوس و خندستانی کننده و شخصی پیت فصل الجیم خنج
بکسر را بیرون انیده خروج بضم خا و را و سکون واو بیرون آمدن
خرج بفتحتین باج فصل الحاء خسح بفتح خا کل تا زیش طین خوانند
خمود بضم خا و میم و سکون واو فرو نشستن زبانه آتش خود بفتح
خا و سکون واو زن نازک و زن خوبرویی خود بضم خا و سکون
واو جمع و با واو فارسی کلاه آهنی که در وقت جنگ بر سر نهند
عرب آنرا مغفر خوانند فصل الراء خاسر بکسر سین زیانکار خبر بفتحتین
آگاهی خطر بفتحتین هلاک نزدیک شدن و آنچه گرو بندند و
قدر و منزله و مانند چیزی و شتران بسیار خطیر بفتح خا و واو
وئ طا و سکون یا مرد با قدر و منزله و مانند چیزی و مهار خزام بکسر خا

و سکون

وسکون نون وفتح واو رخت مطبخ چون جره وکاسه از سفالین
وامثال [illegible] بفتح خا وسکون واو زمین نشیب و بر روده ستور زدن
خو بضم خا بانگ گاو ومنه قوله تعالی عجلا جلاله خوار باواو معدوله
ضد غز بر و آسان و شوخ و اندک وخورنده ونام است خیر بفتح خا و
کسر یا مشدد مرد نیکوکار و برگزیده و بفتح خا وسکون یا نیکو و
نیکوی و نیکوتر و مال و کرم و بخشش خیار بکسر خا بمعنی خیار و چیزی بر
گزیده وجمع خیر بفتح خا وسکون یا نیز آمده فصل السین خسیس
بفتح خا و کسر سین اول و سکون یا فرومایه خسائس بفتح خا و کسر
همزه جمع خنافس بفتح خا و فا جمع خنفس بضم خا و سکون نون و فتح
فا جانوریست گنده بو و کرمک سیاه خالس بضم خا و کسر فا مشدد و فتح
خا نام جایی فصل الشین خیش بفتح خا و سکون یا گیاه خشک و کتان
شفق و جامه کتان روی تر فصل الصاد خاص بصاد مشدد خاص کننده
وخاص شونده خالص بکسر لام ساده و بی امیغ و پوستی بخیزی
خلوص بضم خا و لام ساده شدن خلاص بفتح خا رستگاری و رها
ورستن و بکسر خا شیری که راست کرده شود از خرما و طلا که با ک

کرده شود باتش وانچه بماند از روغن از پس گداختن خلاص بفتح خا
وبصاد جمع خاصه فصل الخاء مع الضاد خفض تن آسانی و عیش و رفتن
نرم و خفتن را و برداشتن آواز و آسان کردن خوض بفتح خا و سکون
واو باب و نسخه در آمدن و بکاری در شدن و جنبانیدن شمشیر
در جایی که زده باشند و شراب آمیختن فصل الخاء و الطاء خابط بکسر با
اسم فاعل است از خبط بفتح خا و سکون با دست و پای زدن
ستور و بعصا برگ درخت زدن و انعام کردن بر کسی بغیر معرفه
و داغ نهادن بر ستور و دست زدن شتر زمین را و رفتن
شتر کور بطریقی که خود را نتواند سلامت نگاهداشت و آسیب
رسانیدن دیو خرط بفتح خا و سکون را چوب تراشیدن و دست
مالیدن بر شاخ تا برگ او فرو ریزد و دادن داروی مسهل و دراز کردن
آهن را چون عمود و بفتحتین علتی که شیر از پستان بریده بیرون
آید خلط بکسر خا و سکون لام تیر و کمان خوط بضم خا و سکون واو
شاخ نازک خوط جمع خلط بفتح خا و بکسر لام مرد احمق و چیز
مخلوط باشد بچیزی دیگر و یکی از اخلاط اربعه که شرح آن در کتب طب

مذکورست

مذکور است خلیط بفتح وکسر لام وسکون یا انباز کاری وهم جای
وهم چراه وجماعتی که کارشان یکی بود وگاه وپیست که بهم آمیزند
علف را وهر یک را نیز گویند که ملک از ملک مصاحب تمیز
کرده نمیشود فصل الجیم خلاج بکسر خا فرنقین خلیج بفتح خا وبکسر همزه
جمع خدیوه خشوع بضم خا وشین وسکون واو فروتنی وخشم
فرو خوابانیدن خضوع بضم خا وضاد وسکون واو فروتنی کردن و
میل کردن ستاره بفرو شدن فصل الفاء خائف بکسر همزه ترسنده
خطاف بضم الخا وتشدید الطا فراشترک واهن کش و
محور که بکره چاه بروی گردد وهر چه کرد باشد سرتیز آنرا خطاف
گویند فراشتورک مرغی است سیاه وسفید که بخانه در آشیانه
سازد خلیف بفتح خا وسکون لام وکسر فاء اول وسکون یا سبک
خلف بفتح خا وسکون لام سخن رویی وگروهی که پس گروهی آیند
وکوتاه ترین استخوان پهلو وتیزی سر تیر وجایگاهی که شتر آنرا انجا
بار دارند وبدل بدو سخن بد ونقیض قدام وفرزند بد وبفتح خا
ولام بدل نیک وفرزند وبکسر خا پستان شتر آنجا که در انگشت گیرند

و فروترین استخوان پهلو خلاف بکسر خا مخالفت کردن و درخت
بید و بمعنی خلف آمده و آستین پیرهن خلف بفتح خا و سکون و آویزه سیدن
فصل القاف خلاق بکسر لام آفریدگار خلق بفتح خا و سکون لام درانیدن
و میانه دهن و کفتگی دیوار و دریدگی جامه و موزه و بیابان فراخ و ناهموار
و بکسر خا و سکون لام مرد نیکو خوی و کریم خلق بفتح خا و سکون لام اندازه
کردن پیش از بریدن و فرا بریدن و آفریدگان و آفریده و دروغ و بضمتین و
بسکون لام خوی و بفتحتین کهنه و بفتح خا و کسر لام خوش خوی خلائق
بفتح خا و کسر همزه نام بیابان که در بلندی کوهست که نام آن حالاست
و موضع است بحجاز و اینست میان مکه و یمامه و جمع خلقه
خامل بفتح خا و کسر میم گم نام و بیقدر و افتاده خصال بکسر خا جمع خصله
خصائل بفتح خا و کسر همزه جمع خصلت خل بفتح خا و لام مشدد سرکه و مرد خفیف
با خلل و راه در ریگ و جامه کهنه و بمعنی بدی نیز آمده چنانچه گفته میشود
ما هو بخل و لا خمر یعنی در وی نه نیکی است و نه بدی و شکافتن زبان شتر بچه
تا شیر نخورد خلال بکسر خا دندان کاو و دوستی کردن باهم و بفتح خا غوره
خرما خلال الشی وسط یعنی میانه چیزی خلل بفتح خا و لام اول میانه دو

چیز

چیز و بکسر و فتح آن و لال اول آنچه از میان دندان بیرون کنند بخلال خول
بفتحتین خدمتکاران و آنچه خدای تعالی بخشیده از چهارپایان و غلامان و
داماان و متعلقان خیل بفتح خا و سکون یا اسپان و ستوران خیال
بفتح خا شخص و آنچه دیده شود بخواب از صور آن و عملی که بجهت رمانیدن
مرغان در مرغزار بر پای کنند و زمینی است در ثعلب
ختم بفتح خا و سکون تا مهر کردن و تمام گردانیدن و تمام خواندن قرآن را
خدم بفتحتین جمع خادم خدام بضم خا و فتح دال مشدد با الف جمع خادم
خشم بفتح خا و سکون شین شکستن بن بینی و فراخ بینی شدن
و گنده شدن بوی بینی از بیماری خصم بفتح خا و سکون صاد علیه سخت
به خصومت یعنی به نزاع و نزاع کننده و بفتح خا و کسر صاد
خصومة و بضم خا و سکون صاد گوشه جوال و جامه دان و جز آن خصمه
خصوم بضم خا و صاد و سکون واو جمع خصم بمعنی نزاع کننده
خبیثان بفارسی جمع خبیث خذلان بکسر خا و سکون ذال فرو گذاشتن
و باز ماندن آهو از رمه خود و باز ایستادن ماده آهو بر بچه خود و ترک
کردن یاری بکسی خراشیدن بفتح خا تراشیدن و پوست بر کندن

خزائن بفتح خا و بکسر همزه جمع خزانه خسران بضم خا و سکون سین
گمراه شدن و زیان کردن در تجارت فصل الضاد خفض بفتح خا و فا
و سکون ضاد جامه خرما و جامه برق خرگاه بکسر خا و کاف فارسی
جنسی از خیام و نیز مقام خوشی را گویند که به پهلوی زبان خرما بکسر
خوشی بود و قیل مرد و بالفتح خز بالفتح معروف یعنی خانه جامه
و پشمینه فصل الواو [illegible] بفتح خا پنهان کردن و آشکارا کردن و این
لفظ از اضداد است و بیرون آوردن باران موش را از سوراخ
و پوشیده خند ستانی سخن باب الدال فصل الالف دارا پادشاه
ایران زمین که دارا اکبر گفتندی و دارآب هموار گویند و دارا اصغر
پسر اوست و بدین حق تعالی را و پادشاهان را صفه کرده اند دوا
بفتح دال با مد بیماری دعا بضم دال و فتح عین با مد خواندن و دعا کردن
دعوی بفتح دال و واو و سکون عین طلب حق از کسی کردن و
آواز کردن دما بکسر دال و فتح میم با مد جمع دم دوا بفتح دال
و واو با مد دارو و داروی فربهی زنان و لاغری و باریکی است و آن
شراب که میدهند اسپ را و میخورد و باریک میشود نه لاغر [illegible] بفتح دال

وهابانه و غیر ها باشناختگی و زیرکی و کاردانی و گربزی [illegible]
[دابه] بفتح دال و تشدید با مفتوح هر جنبنده بر روی زمین و اکثر اطلاق
بر مرکب کرده شده است [دباغ] بکسر دال و فتح غین پیراستن و رنگ
شیر دادن جامه را [درجه] بفتح دال و راء و جیم پایه و پایگاه و بضم دال نردبان
و نوعی از سنگ و بلند مرتبه و قدر و منزله و یک منزل از منازل بهشت
[درکات] بفتح دال و را جمع درک [illegible] بفتح دال و کاف و راء مشدد دنگ
دریابنده [illegible] بضم دال و سین و سکون واو چیری [illegible] بضم دال فراخ
کردن و فراخ [دعوت] بکسر دال و سکون عین و فتح واو بپیری خواندن
و دعوای سبب کردن و بفتح دال بطعام خواندن و مهمانی [illegible] بضم دال و
عین و سکون فا پاره باران و باری که بار آمد و بفتح دال یکبار [دفن] بفتح
دال و سکون فا در خاک نهان کرده شده [دقیقه] بفتح دال و کسر قاف در اصطلاح
نجوم یکجزوی از سی اجزاء درجه [دقه] بکسر دال و فتح قاف مشدد و نمک کوفته
و خار خورد که با دست برد [دلال] بفتح دال راه نمونی کردن [دلالت] بفتح
دال جمع دلالة [illegible] بکسر دال و فتح سین فرا پوشیدن [دنائت] بفتح
دال و همزه فرومایه شدن [illegible] بفتح دال و باء مشدد و کسر نون عیب

[illegible] بفتح دال و سکون واو و فتح لام جنگ و بضم دال مال و بفتح
دال بمعنی انقلاب زمان نیز آمده و بمعنی گویند هر دو در جنگ و مال
برابر است [illegible] بفتح متحیر شدن [illegible] بکسر دال و فتح نون راستی
و دهندایی [illegible] بفتح دال و راو بسکون را کاغذ نبشته و نورد
و نامه و بضم دال و سکون را دوکدان و طبله زنان که سرمه و جوهر در وی
نهند و بفتحتین جمع درجه و بفتح دال و سکون را خط نقش [illegible]
[illegible] از خدمت امیر شهاب الدین و بندگی شیخ واحدی
بواو فارسی حفظ مصحح است و بعضی نیز زاء فارسی گویند جای عذاب
کافران نعوذ بالله منها و سختی و درشتی و گرفت و رنج [illegible]
[illegible] بضم دال جسم دوده [illegible] سرای [illegible] بکسر دال جامه که
بالای جامه دیگر پوشند و زیرین را شعار گویند [illegible] بفتح دال و تشدید را شیر و غنیمت
و نیکویی و باریدن باران و جز آن [illegible] بفتح دال هلاکی [illegible] بفتح دال و سکون
واو پیچ دستار و پیچ رسن و گردش گیتی و گشتن ستارها در جهان
[illegible] بکسر دال سیاه هر چیزی [illegible] بفتح دال و ضم باء
مشدد و سکون واو معرب [illegible] معروف [illegible] بفتح دال

وضم را وسکون واو ناپدید کردن دستاس آن اسیا که بدست گردانند
دمن بفتحتین ریم باشد و ریم ناکی و ریمناک شدن دیون بفتح دال وضم ها
مشدد و سکون واو جمعیت و بی رنگ فصل الشین دوش با واو
فارسی کلک که حجامان دارند وقیل بغیر حرف فارسی فصل الفاء دفه
بکسر فا چیزی دمنده و دور کننده و سوزنده دف بفتح دال و سکون عین نمان
دفع بفتح دال و سکون فا بکسر چیزی دادن و دور کردن و سوختن و
فصل الغین دباغ بکسر دال آنچه بدان پوست پیرایند و بفتح دال و بای مشدد
بسیار دباغة کننده فصل القاف دقیق بفتح دال و کسر قاف اول
و سکون یا باریک و آرد جوار و مرد بخیل دقایق بفتح دال و کسر قاف
اول همزه جمع دقیقه فصل الکاف درک بفتحتین دریافتن و درجه و
ثلث جاه و نهایت هر چیزی و بفتح دال و سکون را تنگ و فرج دنگ
با کاف فارسی هیزم باریک و قیل بغیر حرف فارسی فصل اللام
داخل بکسر خا اندرون چیزی و در آمده دخل بفتح دال و سکون خا
در آمد چیزی ضد خرج شده و پر پرنده که میان سینه و پشت باشد و
کاهی که در منخ درختان باشد انرا نیز گویند دخول بضم دال و خا و سکون

واو در آمدن و بفتح دال نام جایی دلیل بفتح دال و کسر لام اول
و سکون یا راه و راه نما دلایل بفتح دال و کسر همزه جمع دلال بفتح
دال و لام مشدد معروف و بتخفیف لام ناز دول بکسر دال و فتح واو جمع دوله
فصل المیم دام جانور نا درنده ضد دد و چیزی که ماهیگیران و صیادان
بان ماهی و جانور شکار کنند و دامن جامه نیز آمده است و در زفان گویا
نخچیر نیز آمده است و در دستور بمعنی آهو مستور است دم بفتح دال خون
دلام بفتح دال و لام و سکون یا جماعه مردمان و صف معروف از مردمان
و جای گرد آمدن موران و کنه در بغل گاه شتران و جای آب خوردن
و بکسر دال دشمنان و بلا فصل النون دنان بضم دال دود دستان
بفتح جمع دست خلاف قیاس و حکایت و سرود و مکر و حیله و نام
پدر رستم دنایا بفتح دال و کسر همزه جمع دفینه دفن بفتح دال و
سکون فا در خاک پنهان کردن دن بفتح دال و نون مشدد خم کلان
و خم دون بضم دال و سکون واو فرو و ضد فوق و حقیر و اندک و بمعنی دیگر
آمده و چیزی فرومایه و بمعنی فوق نیز آمده دکان بضم دال و کاف
مشدد حانوت دکاکین جمع دودمان بضم دال اول و سکون واو

وفتح دال ثانی لفظ فارسی است بمعنی اصل خاندان [illegible] بفتح
دال و سکون یا وام و وام دادن دیون بضم دال و یا و سکون واو
جمع دین [illegible] بکسر دال اول و سکون یا خود و عادت دهقان
دهکان و ساکن ده و در قنیه است دهکان مهتر کشت و زران و نیز بمعنی
دارنده آید فصل الدال مع الغین دغدغه بفتح یکم و سیم و چهارم انگشت در بغل
و یا در شکم کسی زدن برای خندانیدن دایره بکسر همزه خطی گرد و نیز مهمت
و سختی دوایر جمع [illegible] بفتح یکم و سیم و چهارم اوازه بزرگی طبل و
سازها سبب اظهار جاه دمنه بالکسر نام شغالی که شنزبه را که نام گاو بیت
بمکر و حیله از شیر کشانید و اکنون در صفه مردمان فتان استعمال کنند
و حکایت این در کلیله مسطور است [illegible] بفتح دال و وا
و در اخر الف ساکن بصورت یا جمع دعوی [illegible] بفتح دال
و کسر نون فرومایه [illegible] بفتح دال و کسر عین بمعنی دا
حادثه روزگار [illegible] بفتح دال و کاف با تیزی
ناطر و دندان و بضم ذال آفتاب و تمام چیزی و بزرگی
[illegible] بکسر ذال و سکون همزه گرگ [illegible] بفتح ذال و با مشدد مگس

کردن و بازداشتن و کاو دوشتی ذنب بضم ذال و سکون نون
بمعنی گناه و بفتح ذال و ضم نون و سکون بمعنی گناه و بفتح ذال و ضم نون
و سکون واو دلو پر آب و بهره از چیزی و اسپ دراز دم و
دُم پشت ماره ذهاب بکسر ذال رفتن و گذشتن نفس
الشیء ذات هستی چیزی و جهت و گوشه و جهة که متصل جانب
شمالی باشد و حقیقت و حال و بمعنی سر نیز آمده و بفتح ذال و سکون
همزه که بصورت الف نوشته شده خفه کردن ذائق بکسر همزه
و فتح قاف چشنده ذریت بضم ذال و کسر را مشدد و یای مفتوح
مشدد فرزندان و اولاد و اولاد اولاد از مذکر و مونث و نسل بنی
آدمی و پدران و فرزندان ذوات بفتح ذال و واو با الف جمع ذات
ذخیره بفتح ذال و کسر خا و سکون یا بمعنی نخچی فصل الراء ذخایر بفتح ذال
و ئ بهمزه جمع ذخیره ذکر بکسر ذال و سکون کاف یاد کردن و چیزی
که بر زبان گذرد و نماز مر خدا تعالی را و دعا و بفتح ذال و کاف نر ذکور
بضم ذال و کاف و سکون واو جمع ذکر فصل العین ذرع بفتح ذال
و سکون را بارسن پیمودن و غلبه کردن قی بر مردم و بفتحین طمع و

ولا

کوساله دشتی وبمعنی مرتبه وقدر وطاقت نیز آمده فصل القاف
ذوق بفتح ذال وسکون چشیدن وازمودن فصل اللام ذابل بکسر
نره زره دراز استین واسپ دراز دنبال وخواری واله واهن
پولاد وشمشیر که کرانه اش پولاد باشد ومیانه نرم اهن وقول وشعر
سخت متین ذل بکسر ذال ولام مشدد نرمی ورام شدن وبضم ذال
ولام مشدد خواری ضد عز ذلل بضم ذال ولام اول جمع ذلول
بفتح ذال وضم لام اول وسکون واو بمعنی ستور رام ذلیل بفتح
ذال وکسر لام اول وسکون یا خوار فصل المیم ذم بفتح ذال وتشدید
میم نکوهیدن وضد مدح ذمیم بفتح ذال وکسر یا نکوهیدن واب
که از قضیب گوسفند کشن چکد وچاه اندک واب بینی وآبله که
برآید بر بینی مقدار تخم مورچه فصل النون ذات البین در دعا امده
اللهم اصلح ذات البین یعنی اصلاح ده بار خدایا حال مسلمانان را که تا
حال مجتمع باشند بایکدیگر ومتفرق وجدا نشوند ذهن بکسر ذال وسکون
ها هوش وتیزی خاطر ویاد داشتن وقوت وبفتحتین نیز امده
فصل الهاء ذله بکسر ذال وفتح لام مشدد خواری ذمه بکسر ذال وفتح میم

مشدد امان و عهد و زنهار و بفتح ذال چاه اندک آب ذمیم بفتح
ذال و کسر میم اول و سکون یا و فتح میم ثانی جاماندگی که مانع باشد
از بر آمدن باب الراء فصل الالف رجا بفتح را و جیم با الف مد
امید داشتن و ترسیدن و بغیر مد کرانه چاه رخا بضم را و فتح خا با الف
مد باد نرم و بفتح را و خا با مد آسانی و فراخی عیش رضا بکسر را و فتح ضاد
با الف خشنودی و پسندیدن و بکسر را و فتح ضاد با مد مرد پسندیده رفا
بفتح را انبار پایی که چرانیده شده برای مرگ باشد و جمع رعیت نیز آمده رؤسا
بضم را و سکون همزه که بصورت واو نوشته شده و فتح سین با الف
ممدود جمع رئیس روستا با واو فارسی و سین موقوف باشنده ده
بکسر را و فتح یا با مد خویشتن را بخلق نمودن فصل الباء رغب بکسر غین
خواهش نماینده رکب بفتح را و کسر کاف سوار شتر خاصه و نیز الحجه ر...
نخل بر آید از شاخ رب بفتح را و با مشدد پروردگار و خداوند و نامی
است از نامهای خدا تعالی اطلاق کرده نمیشود و مصاحب و نیکو گردانیدن
و تمام کردن رطب بفتح را و سکون طا تر ضد یابس و گیاه تر و بضم را و فتح
طا خرما تر رئاب بفتح را و کسر همزه جمع رئیب بفتح را و کسر عین و سکون

با فربه و چیزی که بجگدار و بسبب فربهی [illegible] بفتح را و کسر همزه
جمع رغبت رقاب بکسر را جمع رقبه رکوب بضم را و کاف و سکون
بر نشستن فصل [illegible] شاد شدن و آسایی و گشادگی و زمین هموار
و شبی بادناک [illegible] بفتح را و حا جمع رائحه [illegible] بکسر همزه بوی خوش
و ناخوش و ابر شبانگاهی [illegible] بضم را و با و سکون واو و کسر با و فتح یا
مشدده خدای [illegible] بضم را و سکون تا پایه [illegible] بضم را و جیم و سکون
واو و کسر لام و فتح یا مشدده مردی و سواری و بفتح را سخت ترین
دو مرد [illegible] بفتح را و سکون حا بخشودن و مهربانی کردن و نرمی دل
[illegible] بضم را و سکون خا آسانی در کار [illegible] بفتحتین مرغ مردار خوار
[illegible] بفتح را و همزه تباه شدن و بفتح را و دال بغیر همزه سگ
[illegible] بفتح را و کسر دال زن هلاک شونده [illegible] بفتح را و لام فرومایه شدن
[illegible] بفتح را و کسر ذال و سکون یا فرومایگی [illegible] بفتح را و زا آهستگی
[illegible] بکسر را و فتح لام پیغام [illegible] بضم را و طا و سکون واو و فتح با تری
[illegible] بکسر را یا پاسبانی کردن و پاس رعیت داشتن امیر و حرمت نگاه داشتن
[illegible] بفتح را و یا مشدد معروف و چارپایه و بکسر را زمین سنگناک

بضم را و سکون سین دلیر خشنودی بر دبا شده
بفتح را و با و سکون عین خوانا نمودن در چیزی بکسر را و سکون فا
بزرگ شدن بکسر را و فتح قاف مشدد تنکی و درم و بفتح را نام جای
و هر زمین که نزدیک رود بود و بوقت آب خراب کرد
بفتح را و کسر عین چیزی خواهش کرده شده و بخشش بسیار بفتح را
و با و سکون قاف گردن و بفتح قاف حبس کردن و بنده بفتح
را ضعیف شدن و بی رشکی بفتح را و کسر میم و فتح با مشدد ستاره
به تیری افکنده بضم را و سکون واو دیدن بچشم و دل
بکسر را و فتح واو با الف جمع بحرکات مذکوره بمعنی نقل کردن حدیث
و جز آن بفتح را و کسر ها و سکون یا گروی بکسر را و فتح
یا و سین سروری بکسر را و فتح یا جمع ریاست بکسر را
و فتح ضاد رام کردن و مشقت کردن و خوار ساختن
بفتح را و سکون واو سرگین بفتح را و واو روانی بضم
جیم گران سنگ و ترازو و چرنده بکسر و فتح را سود و بفتحتین الفبا و بضم
را نشتر بچه که اول نتاج زاید و نام جانوریست مشابه زاغ است

بضم را جان و دم و رحمت و فرشته که تنها یک صف ایستد و
دیگر فرشتگان یک صف و نام جبرئیل عم و قرآن و دمیدن و حکم الله و
بفتح را خنکی نسیم و آسانی و روز خوش و نام مردی رياح بکسر را جمع ريح
بکسر را و سکون یا باد و بمعنی نیز آمده و روز خوش و ریاح قبیله است
از تمیم فصل السين [illegible] بکسر سین چیزی که ثابت شد رسوخ بضم را و سین
و سکون واو استوار و پای برجای داشتن فصل الدال ردّ بفتح را و
دال مشدد بازگردانیدن و قبول ناکردن و رجوع نمودن و روی بستگی
زبان و درم نفایه رشد بضم را و سکون شین و بفتحتین بره شده
رعد بفتح را و سکون عین تندر و غریدن و زحمت کردن و ترسانیدن
و نام فرشته که می راند ابر را فصل الزا رجز بکسر را پلیدی و عذاب
و تب و بفتح را و جیم نوعی از بحرهای شعر و شعر و بضم را نیز آمده است
فصل السين رئيس بفتح را و کسر همزه و سکون یا مهتر فصل الضاد
رائض بکسر همزه ماده شتر و آنکه ستور را ریاضت میدهد رفض بفتح
را و سکون فا ماندن چیزی را و بچه گذاشتن ستور و بفتح را و فا
اشتر پراکنده در چراگاه و باقی آب در مشک و جزآن و رافضه گروهی

انداز شیعه دست بیعه زدند به زید بن علی رضی الله عنه بعد از آن گفتند
به زید مشار الیه بیزار شو از شیخین پس زید ازین قول ابا آورد و قبول نکرد
و در خواب ایشان گفت که من باد و وزیر جد خودم پس ایشان ترک کردند
و یرا فصل العین رابع بکسر با چهارم رابع بکسر با اسپی که معرفه داشته
باشد در اموز جنگ و جوهری یعنی اسب نیک گفته ربع بفتح را و
کسر با و سکون یا بهار و باران بهاری و جوی خورد ربع بفتح را و
سکون با سرای و محلت و بضم را و فتح و سکون با چهار یک رجع
بکسر جیم باز گردنده و باز گرداننده و آن ناقه که دم را بردارد و بول چنان
اندازد که آبستن نماند و چنان نباشد و نیز راجع زنی را گویند که بعد از
مرگ شوی با اهل خود باز گردد و مرغان که از هوا خود باز گردند ربیع
بفتح را و کسر با و سکون یا بهار و باران بهاری و جوی خورد رضاع بکسر را
ملیدن بچه ماده را رفع بفتح را و سکون فا برداشتن و نزدیک گردانیدن
کسی را با کسی و نیک رفتن اشتر فصل القاف رزق بکسر را روزی
دادن و مرسوم و باران و هرچه بدان نفع گرفته شود رفق بکسر را و سکون
فا نرمی کردن رفیق بفتح را و کسر فا و سکون یا چرب دست و یا بیغمبر رقاق

بکسر اشاخ و پاره از شب و اول هر چیز و کاشانه و پرده که در کشیده
باشد از سقف فصل الکاف رکیک بفتح را و کسر کاف اول و
سکون یا هر چیزی ضعیف و اندک فصل اللام رحیل بفتح را و سکون یا و کسر حا
کوچ رذائل بفتح را و کسر همزه جمع رذیله فصل المیم رحم بفتح را و کسر حا و فتح
و جای قرار ولد و بضم انجشش رسوم بضم را و سین و سکون واو
جمع رسم بفتح را و سکون سین نشان و بفتح اشتری که زمین را
نشان کند از سختی رفتن فصل النون [illegible] بضم را و سکون جیم چریدن
ترازو و جز آن رکن بضم را و سکون کاف کرانه کوه و جانب قوی تر
و بزرگ قوم و قوة و عزة رهان بکسر را مسابقه در اسب دوانیدن رین بفتح را
و سکون یا ریم و زنگ گرفتن ریحان [illegible] و آن اسپی است که جامع
است مر ریاحین خوشبو را و نیز بمعنی رزق و ولد آید و نیز جنسی از خط
با ستعاره بر شاهدان نیز اطلاق کنند فصل الهاء رمه بالفتح گله اسپان و
گوسپندان و میشان و شترها و در شاهنامه بسیار محل بمعنی لشکر و سپاه هست
فصل الیاء رائی بکسر همزه بیننده و داننده و پندارنده راضی بکسر ضاد خشنود
شونده راعی بکسر عین شبان رای بفتح را و سکون همزه بینش دل

بفتح را و باء مشدد و با الف داننده حلال و حرام و عالمی که بعلم خود عمل
کند ردی بفتح را و کسر دال و یاء مشدد چیزی بد رمی بفتح را و سکون میم
انداختن و فزون شدن و دشنام دادن و میغ بزرگ قطره و اکمه
درشت ارمیه بفتح همزه و یاء مشدد و سکون را و کسر میم جمع رحمانی
بضم را و سکون واو فرشته و آدمی و گفته میشود مر خداوند روح را
باب الزاء فصل الباء زیب بکسر زاء و سکون یاء فارسی بغیر
همزه ملاحت و آرایش و نیکویی فصل الجیم زجره بکسر جیم زن بادرنده
دارنده و فال گویی زبد بضم زا و سکون با مسکه و بفتحتین پاره کفک
و کفک گوشه دهن زجر بفتح زا و سکون جیم یک بار بازداشتن زحمه
بفتح زا و میم و سکون حا انبوهی زدوده روشن کرده و زنگ دور
کرده زراعت بکسر زا و فتح عین کشت کردن و رویانیدن زکاشه با
زاء فارسی جرنده است که بر پشت او خارهای دراز و تیز مثل دوک
رسته است چون سنگ دنبال او کند خود را بیفشاند خارهای وی چون
تیر بجهد و سگ را مجروح کند و عرب ارافند و اهل هند سیه خوانند
و قیل بغیر زاء فارسی زفت بکسر زا و سکون فا قیر که در ضرور کشتی مالند

زاژ

تا آب دخل نکند بفتح هر دو زا و لام ثانی و سکون لام اول تنک
جنبانیدن بکسر زا و فتح لام مشدد لغزش بضم زا و سکون
میم و فتح را گروه مردم بکسر زا و فتح دال افزونی بکسر زا
و فتح را زیارت کردن بکسر زا و فتح دال افزونی بکسر زا و
فتح یا و سکون با و فتح نون آرایش فصل الدال بفتح را با الف توشه و
در فارسی بمعنی فرزند بکسر همزه و بمعنی افزون بضم را
و سکون ها ناخواهانی ضد رغبت فصل الراء بفتح را و سکون جیم
باز داشتن و نوعیست از ماهی بزرگ که بشیزه خورد دارد و نام مرد است
از مردان بفتح زا و کسر جیم جمع زاجره فصل العین بفتح را
و سکون را کشت و کاشتن و رویانیدن فصل الغین بفتح زا و سکون
یا میل کردن و تنگ کردن و میل کردن از حق فصل الفاء بفتح زا و
کسر را جمع بضم زا و سکون خا آرایش و هر چیزی زراندود
با زای فارسی بن چاه که عرب آنرا غور خوانند و مغاک که دور اندر بود و عرب
آنرا عمیق میگویند و باریک و نظر کردن بکارها بدقت و تأمل نگریستن
بکسر زا دخول کردن مرد و عروس را در شب اول و عروس بخانه شوهر فرستادن

فصل الالف زنگ باکاف فارسی بیخال چشم که از بخار چشم
خیزد و در روشنی ماه و زنگار که بر آهن و آب و امثال آن بنشیند و ولایت
زنگیان و جلاجل و تراب و براء فارسی قطره باران فصل اللام زلال
بکسر همزه هر چیزی که دور شونده است از جای خود زلزال بفتح زاء اول
و کسر زاء ثانی مختها و شدتها جمع زلازل بفتح زاء زل بکسر زا و در گذشتن
و وا مخفف و دو شدن از جای و بواو مشدد آنکه حرکة بسیار کند و راه
اندک رود فصل المیم زمام بکسر زاء مهار و رشته که در چوب بینی شتر بندد
و بر وی مهار بندند فصل الهاء زهره روشن کرده فصل الیاء زی بکسر
زاء و سکون یاء بدی باب السین فصل الالف سخا بفتح سین و خاء
با مد جوانمردی سرا بفتح سین و راء مشدد و با مد نیکوی و شادی و براء
مخفف درختی که از وی کمان کنند سعدا بضم سین و فتح عین و دال با
مد جمع سعید سفا بفتح سین و فا خار گیاه و خاک کوره و از سر
خوشه سفها بضم سین و فتح فا و هاء با مد جمع سفیه سما بفتح سین آسمان
سنا بفتح سین و نون با الف بغیر مد روشنایی برق و جز آن و
گیاهیست از ادویه منسوب بمکه و بمد بلندی سها بضم سین و سکون

واو

وادیدی بفتح سین و با مشدد دشنام دادن و
بریدن و بکسر سین دستار و معجر و جامه کتان تنک و رسن و کتان پاره
و مردی که دشنام بسیار دهد و آنکه با کسی بدشنام نبرد کند
بفتح سین رسن و هرچه بدان بدیگری پیوسته شود و پیوند و خویشی
و صیوه و محبت بفتح سین چیزی که در نیم روز متصل باشد نرم
و همچو آب مینماید بفتح و لام و سکون لام ربودن و مرده
بفتح سین و حا فراخی گاه میان فراخی و جزان
بفتح سین و عین گاه و قیامت و وقتی که در وی باشی
سین با الف و کسر میم زر اندر زمین و نام شخصی و طلا و نقره گذار کرده
جانور زهر و بفتح میم مشدد خاصه مرد و بفتح سین و همزه با الف و فتح میم
بستوه آمدن بکسر با بینی دستی بکسر میم گوش
بفتح سین و ها شناوری کردن بفتح سین و کاف و سکون با
بینی دستی بفتح سین و واو جوانمردی بضم
سکون خا و کسر را و فتح یا مشدد و فسوسی بضم سین و سکون
را شتاب نقیض بطوء بکسر را دد گذشتن از چیزی و رفتن

سُرفه بضم سين وسكون را جانوريست كه درخت را سوراخ كند
وخانه سازد سرقه بفتح سين وكسر را زردي سريره بفتح سين وكسر راء اول
وفتح راء ثاني وسكون يا راز سعادت بفتح سين اول ودال نيكبختي سعه
بفتح سين فراخي وفراخي كردن وگنجيدن وتوانگري سعايه بكسر سين و
فتح يا غمازي وبدي كردن وپاره از بهاي خود دادن مكاتب تا آزادي
سفاهه بفتح سين بيخردي سفسطه بفتح سين اول وثاني وطا وسكون
فا بمعني حكمة مموهه يعني حكمت زراندود وخلاف واقع همچنان در شرح
قاضي حسين بر ميزان منطق مذكور است سكت بفتح سين وكسر كاف
وفتح آن بي برگ بودن سكنات بفتح سين وكسر كاف جمع سكنه
بحركات مذكوره جاي قرار سلاطه بفتح سين ولام مخفف برستن
وبفتح لام مشدد ناميست از نامهاي زبان سلوكه بفتح سين وواو وسكون
لام وفتح كاف رشته كه دوخته شود باو سماحه بفتح سين وحا جوانمردي
سمت بفتح سين وسكون ميم جانب سمه بكسر سين وفتح ميم نشان
كردن وداغ كردن سميه بفتح سين وكسر ميم وفتح يا مشدد هم نامي ونام
زدي سنه بفتح سين ونون مخفف سال وقحط وبكسر سين وفتح نون مخفف

فزايد

خواب سبک و بضم سین و فتح نون مشدد روش و صورت روی
و سنه خدای عز و جل بمعنی امر و نهی خدا و نوعی از خرما مدینه و
بمعنی روی نیز آمده و قول و فعل پیغمبر صلی الله علیه و سلم را نیز گویند سویه
بفتح سین و کسر واو و فتح یاء مشدد بمعنی برابری سوره بضم سین
و سکون واو و فتح را بمعنی سوره قران که معروفست و بفتح سین
و سکون واو و فتح را تیزی و جستن شراب بسوی دماغ و تیزی
تیر و خشم سلطان سهوله بضم سین و ها و سکون واو و فتح لام تیزی
سیادت بکسر سین مهتری و مهتر شدن سیادات بکسر سین جمع
آن سیاست بکسر سین رعیت داری کردن سیاسات جمع آن
سیئات بفتح سین و کسر یاء مشدد و فتح همزه با مد جمع سیئه
بحرکات مذکوره بی مد بد سیارات بفتح و یاء مشدد جمع سیاره
بحرکات مذکوره آفتاب و ماهتاب و ستارگان رونده چون زحل و
مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قافله را نیز گویند سیاحه بکسر
سین و فتح حا رفتن در زمین سیره بکسر سین و سکون یا و فتح را راه و
روش و هیات سیاقه بکسر سین قاف بتک روش راندن

فصل

سطح بفتح سین و سکون طا بام و بالای هر چیز و گستردن [illegible]
بکسر سین ساز جنگ و هراهی که بدان جنگ کنند و بضم سین
بمعنی غالب [illegible] [illegible] بفتح سین و سکون لام پوست دور
کردن و آخر ماه و بکسر سین پوست مار که بیفکند [illegible]
بفتح سین و کسر عین بازوی مردم و بال مرغ و ارش دست
و دستوانه و راهگذر و شیر به پستان و راهگذر مغز باستخوان و
راهگذر آب بجوی و دریا [illegible] بضم سین و بای فارسی معروف
و بمعنی گوشه نشین و قناعت و تحمل و فروتنی و راه سلوک [illegible]
بفتح سین و دال مشدد استوار کردن رخنه و دریافتن خلل و کوه
عمل بنی آدم و چیزی که بسته شود میان دو کوه چنانچه سکندر را
دفع یاجوج و ماجوج کرد و بضم سین خلق خدا و ملخ بسیار که آفاق
را بپوشد و وادی که در روی سنگ باشد و آب درین جای
ماند و نام شهری در یمن و عیب چون کری و گنگی و مانند آن و بکسر
سین کلام صحیح [illegible] بفتح سین و کسر عین و سکون یا نیکبخت و
خوبی [illegible] بفتح سین نام مردی که عاشق اسما بود و صد [illegible] [illegible] بکسر سین

[illegible]

جستن زبرماده سو بضم سین وسکون واو سری وبه سروازی سواد
بفتح سین میان دل وسیاهی شخص مردم وهر چیزی از حیوان وغیران
[illegible] بفتح سین وسکون تا پوشیدن وبکسر سین پرده و
شرم ستور باواو فارسی اسب وچاروا دیگری [illegible] بفتحتین
وضمتین فسوس کردن وبفتح سین وسکون خا افسوس سر بفتح سین
وراء مشدد بریدن ناف ونیزه زدن بر ناف وچوب نهادن در
میان آتش زنه وبکسر سین وراء مشدد راز وذکر ونکاح ونیکوترین
جای دروادی وخط کف دست وپشیمانی وخالص وگزندگی نسب
سرود بضم سین وراء وسکون واو شادی وبفتح سین وواو وسکون
راء اول لفظ فارسیست بمعنی خداوند مهتری وبزرگی سر بفتح سین
ولسر همزه جمع سریره بفتح سین وکسر را وسکون یا تخت وانجا که
بمردن پیوند وارسر دررفتن بجای آب درجوی وقدسیان آن
کمان شکل میون راگویند که درایام باران درآسمان پدید آید وانرا کمان
رستم وکمان زنگین وکمان شیطان نباید گفت وقوس قزح هم
نخوانند قزح نام دیویست بلکه قوس الله باید گفت سزاوار شایان

جزاء فعلی که کرده باشد از نیکی و بدی اما استعمالش در نیکی است
سفر بفتحتین بریدن مسافه و سپیدی روز و بکسر سین و سکون فا نبشته
و بفتح سین و سکون فا جمع سافر و نبشتن و روی گشادن و خانه رفتن
سیر بکسر سین و فتح یا جمع سیرت و راه و طریق و شکل و کتاب
فصل السین سائس بفتح سین با الف و کسر همزه ستوربان فصل الشین
ستایش بالکسر دعا نیک و ستودن و آفرین فصل الطاء سقط بکسر قاف
مرد فرومایه بی اصل و بی هنر سخط بضم سین و فتح آن و سکون خا
خشم گرفتن ضد رضا سقوط بضم سین و قاف و سکون واو افتادن
بچه ناتمام از شکم سقراط بضم سین و قاف و سکون نام حکیمی است
که در عهد ذو القرنین زاهدترین حکماء روزگار بود سوط بفتح سین و
سکون واو تازیانه و زدن بتازیانه و آمیختن چیزی بچیزی و سختی
عذاب سیاط بکسر سین و بفتح سین و یاء مشدد تازیانه فروش و
فصل العین سباع بکسر سین جمع سبع بفتح سین و ضم باء بمعنی نخجیر و
گرگ سبع بفتح سین و سکون با بمعنی هفت و بضم هفتم شدن و هفت
یک شدن و دشنام دادن و نقیصه گفتن و افکندن گرگ گوسفند را

ودانه دادن بچه را و بیکار گذاشتن بنده را سریح بفتح سین وکسر را
وسکون یا شتابنده سمع بفتح سین وسکون میم شنوایی و شنودن
وبکسر سین وسکون میم بچه گرگ از گفتار و بضم سین آوازه فصل
العین سابغ ره اسب شیرخواره و نازپرورده و بمعنی اسب مطلقا نیز
آید و شتران شیرآور سماروغ بضم سین وفتح آن در فارسی رستنی است
که تخم ندارد و از زمین عقر و از شورستان و از جایهای نمناک
و زیر دیوار گرمابه و کرانه چاه و امثال آن روید و مانند چتر سفید بود
آنچه در شورستان روید بعضی از آن خورند و عام مردم چتر فار خوانند
فصل الفا سحیف بفتح سین وکسر حا وسکون یا پاره ابر که متصل
به پوست باشد سخف بضم سین وسکون خا سبکی عقل سخیف بفتح
سین وکسر خا وسکون یا کم عقل و بانگ آسیا و بانگ مار سلف بفتحتین
درگذشتن و پدران درگذشته و نوعی از بیع که بها پیش دهند چون
سلم سقف بفتح سین وسکون قاف و بضم سین آسمانه خانه و آسمان
وخانه پوشیدن و بفتحتین دراز و کوژ شدن فصل القاف سابق بکسر با
اسبی که پیش از اسپان دیگر باشد سوابق بفتح سین وکسر با جمع سابقه

سروق بفتح سین وضم را وسکون واو بروزن فعول بمعنی سارق
دزدی کننده فصل الکاف سلک بفتح سین وسکون فا رنختن خون
بکسر سین وسکون لام رشته سوزن ومروارید ورشته ونفتح سین
در کشیدن چیزی در چیزی سلوک بضم سین ولام وسکون واو راه
سپردن وجمع سلک بکسر سین وفتح لام وسلک بحرکات مذکوره
جمع سلکه بکسر سین وسکون لام وفتح کاف فصل اللام سائل بفتح سین
وکسر همزه سؤال کننده وخواهنده وپرسشده سحیل بفتح سین و
کسر با وسکون یا راه سفل بضم وکسر سین فرودی وپستی نقیض
علو سگال بکسر سین لفظ پارسی است بمعنی اندیشه کوننده و
اندیشه کننده سؤال بضم سین خواستن وحاجة سهل بفتح سین
وسکون ها زمین نرم ونام مردی سیل بفتح سین وسکون یا
رفتن آب وخون وجز آن فصل المیم سقم بضم سین وسکون قاف
بیماری سپرغم بابا فارسی نوعی از گیاه خوشبوی که عرب انرا
ریحان گویند واهل هند برجیا گویند سقیم بفتح سین وکسر قاف وسکون
یا بیمار سلیم بفتح سین وکسر لام وسکون یا مار گزنده ودرست قدم

مردی وبضم سین وفتح لام نام قبیله سم بفتح سین ومیم مشدد زهر
وسوراخ سوزن وسوراخ گوش وسوراخ بدن که ازان عرق می آید
وسمام جمع وزهر دادن وزهر درطعام کردن وقصد کردن وصلح
کردن میان دو کس وسرقاروره استوار کردن وبکسر سین وضم آن و
بتخفیف میم نام سموم بضم سین ومیم اول وسکون واو جمع سم
بمعنی زهر وسموم الانسان بمعنی سوراخهای گوش وبینی ودهان مردم
وبفتح سین وضم میم اول وسکون واو باد گرم فصل النون [illegible] بفارسی
جمع ساعی ساکن بفتح سین وکسر کاف آرام گیرنده سراة بفتح سین
جمع سری سکون بضم سین وکاف آرامیدن وبفتح سین قبیله است از
یمن [illegible] فارسی است اندیشیدن وگفتن سلاطین بفتح سین وکسر طا
وسکون یا جمع سلطان بضم سین ولام بمعنی قهرمان وحجه وکسی که مرو
را سلطنت است که پادشاه باشد سکنجبین بکسر سین وفتح کاف اول
دوم وضم کاف دوم سرکه وشهد که یکجا کنند وعربی سکنجبین گویند سنن
بفتحتین روش ومیانه راه وبضم سین وفتح نون اول جمع سنه
فصل الواو سهو بفتح سین وسکون واو آرام ونرمی وغفله فصل الها

سفه بفتحتین بی خردی و سبکی سفیه بفتح سین و کسر فا و سکون
یای بی خرد و جامه سفید که بد بافته باشند سفوه بواو فارسی
تنگ آمدن و تنگ آوردن که عرب آنرا ملالة خوانند و ناخوش
طبع سقط و فتح قاف بچه که از شکم بیفتد و نان که از تنور بیفتد و آتش
که از چقماق جدا شود فصل الیاء ساعی بکسر عین باج ستان و آنکه کار
بر کسی افکند و دونده و شتاب کننده و کاسب و کار کننده سبی
بفتح سین و سکون با برده کردن و دل بردن معشوق از عاشق و حرم
از شهری بشهری بردن سبعی بفتح سین و در آخر یاء نسبت بمعنی گرگ
صفت چون صفت غضب و غصه و جز آن سپری بکسر سین و بای
فارسی تمام شدن و بسر رسیدن و تمام شدن و بسر رسیدن و تمام
شدن و بسر رسیده و تیری مشهور که بجای پیکان سندان دارد سخی
بفتح سین و کسر خا جوان مرد سری بفتح سین و کسر را و یای مشدد جوی خورد
سرمدی بفتح سین و میم و سکون را و در آخر یاء نسبت همیشگی سعی بفتح
سین و سکون عین دویدن و شتاب کردن و کشت کار کردن و
خراج و باج گرفتن سفلی بکسر سین و در آخر یاء نسبت فرودی و پستی

ننوه

بفتح سین وکسر میم و یاء مشدد هم نام و نازه سوفسطائیه قومی از
حکماء زنادقه که نفی حقایق اشیا میکند باب الشین فصل الالف شرا
بکسر سین وفتح را با مد وبقصر خریدن وفروختن شرکا بضم سین و فتح
را جمع شریک شعرا بضم شین وفتح عین با مد جمع شاعر [illegible]
وبکسر وسکون مگس کبود یا سرخ که بر شتر وسگ وخر می نشیند و
درختی است وبیماری مردم ونوعی سفتالو شقا بفتح شین وقاف
با مد بدبختی فصل الباء شرب بضم وفتح وکسر سین وسکون را اشامیدن
وخوردن آب وماننده آن وبکسر سین وسکون را بهراب بفتح سین جمع
شارب بمعنی نوشنده شرب بفتح شین خوردنی از مایعات وهرچه را
بیاشامند شعب بفتح شین وسکون عین قبیله بزرگ وشکاف ودرزه
فراهم آوردن درز وشکاف ونیز جدا کردن از هم وبهم پیوستن وگروهی
از زمین وبندسر وگشت دوبرگ شده وبکسر سین وسکون عین راه درکوه
شغب بفتح شین وسکون غین برانگیختن فتنه وتباهی وبفتحتین در لغة
ضعیف نیز همین معنی آمده است شواب بفتح شین وبکسر همزه وفتح
با جمع شایبه فصل التاء [illegible] بکسر همزه وفتح با امیرستن والوده

شبهات بضم شین جمع شبهه بضم شین وسکون با و فتح ها اول بمعنی
التباس شجاعت بفتح شین و عین پردلی و دلیری نمودن در جاهای خطرناک
شدّه بکسر شین و فتح دال مشدد سختی و بفتح شین یکبار حمله کردن شرر
بکسر شین وسکون را رگها بر جهنده شرار بفتح شین و را بمعنی
بر شدن و پاره آتش که جهد شرط بفتح شین و طا و کسر را و سکون یا حیوانی
که ذبح کرده شود ذبح سبک و همه رگهای او بریده نشود و بمعنی شرط
نیز آمده و معنی وی معروفست شرک بکسر شین وسکون را و فتح کاف
انبازی و بفتح سین و را یکدام و شاه راه و میانه راه شرعه بفتح شین
و عین و کسر را و سکون یا راه مسلمانی و جای در آمدن و راه پیدا کردن خدای
در بندگی و راست شدن نیزه سوی کسی و در خانه راه کشادن و بکاری در
شدن شره بفتح شین و را آلی باک شدن شعائر بفتح شین و را و کسر عین
یکدانه جو و دنباله کارد و شمشیر و جز آن و قربانی حج و آنچه بر و نشانی بود
بجهة حج و عبادت شعریات بکسر شین و را و سکون عین و فتح یای مشدد
مقدمات ظنیه چنانچه در منطق مذکورست و بفتح سین و عین جوزه
جانور زخم نام شقاوة بفتح شین و واو بدبختی نقیض سعادت شغاب

بالفتح

74

بکسر شین و فتح یا گله کردن شکایات جمع آن شتات بفتح شین و تاء
اول تباه شدن و ثمن شمامه بفتح شین و میم ثانی دست ابویه شناعه
بفتح شین و نون و عین زشتی و زشت شدن شوک بفتح شین و کاف
و سکون خار و خاری که بدان تار راست کنند و سختی مردم و تیزی در
سلاح و در فارسی غوره اشه بافنده را گویند و غوره اشه نام گیاهیست
که کفشگران و جولاهان ازان مکنه سازند شده بفتح شین و دال تیز
درست و الکاهی قاطع شهامه بفتح شین و میم تیز خاطر و چالاک شدن
شهره بضم شین و سکون ها و فتح را آشکارا کردن فصل الطاء شطرنج بالکسر
معروف نام بازیی که وضع طلاح و تعبیه جنگ است و اول بازی
از وضع طلاح کرده خود مات شده بود و فارسیان بفتح شین میخوانند
فصل العین شرع بفتح شین و سکون را گشاده و پیدا کردن فصل الدال شاهد
بکسر ها گواه و نام پیغمبر صلعم و زبان و فرشته و روز جمعه و ستاره و نماز
مغرب و نمک رفتن اسب و مانند آب بینی که همراه ولد می براید شداید
بفتح شین و کسر همزه جمع [illegible] بفتح شین و کسر دال اول و سکون یا سختی
فصل الراء شاطر بکسر طا شوخ و بی باک و آنکه فرزندان خود را از بدکردار

خود مانده کند شر بفتح شین و راء مشدده بدی و بد و بدتر و بضم شین
بمعنی عیب شرر بضم شین و راء اول و سکون واو جمع شریر
بکسر شین و راء اول با تشدید و سکون یا بدتر و بفتح شین و کسر الاول
تخفیف و سکون یا بر وزن امیر بمعنی جانب در یا و درخت که در دریا
میروید شرر بفتحتین پاره آتش که جهد شطر بفتح شین و سکون طا نیمه از
چیزی و سوی و دو پستان پیش یا پس از چهار پستان شتر و گاو
و گوسپند و دوشیدن دو پستان و ماندن دو دیگر شعار بکسر شین
جامه که بر تن شاید چون پیراهن و ازار و جز آن و نشان اهل حرب
که یکدیگر را بدان شناسند و شعار حج علامه حج و بفتح شین درخت
شعائر بفتح شین و کسر همزه جمع شعره و نشانهای حج چون طواف
و سعی در میان صفا و مروه فرج و سراشیدن شعر بکسر شین و سکون
عین مشهور است و بفتح شین موی شکر بضم شین و سکون کاف
سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم بنعمه و بضمتین فرج زن
پر شیر شدن پستان شکور بضم شین و کاف و سکون واو جمع
شکر و بفتح شین سپاس دارنده و آن ستوری که از اندک علف کفایت

کند

كند وفربه شود ودر صفت خداي عز وجل نيز آمده بمعنى آنكه عمل

اندك را قبول كند ودو چندان جزا دهد [فصل الصاد شخص] بفتح شين

وسكون خا كالبد مردم وجنبان وتناور شدن وآنكه از شير باز

استاده از ماده شتر وبز [فصل الطا شريط] رسن از پوست

خرما بافته [اشراط] بفتح شين وكسر همزه جمع شرط [شطط] بفتحتين از

اندازه درگذشتن در هر چيز [فصل العين شائع] بكسر همزه بخش ناكرده

[شارع] بكسر را راه بزرگ وراه بزرگ پيدا كننده [شجاع] بضم شين

دلير ونوعي است از ماران وشجاع الجوع يعني سخت گرسنگي [شرع]

بفتح شين وسكون را راه ودين [شروع] بضم شين ورا وسكون واو خوض

كردن در كاري [شرائع] بفتح شين وكسر همزه جمع شريعه [شنيع] بفتح

شين وكسر نون وسكون يا زشت [شنائع] بفتح شين وكسر همزه

جمع [فصل الفا شرف] بفتحتين زمين بلند وكوهان اشتر وبلندي و

جاي بلند وبزرگ وبلند قدر شدن [شريف] بفتح شين وسكون يا مرد

بزرگ قدر [شغف] بفتح شين وسكون بيماري وشيفته گردانيدن دوستي تشديد

دل را ومشغول كردن شتر را بقطران [شعف] بفتح شين وعين بو

وغلاف دل و پرده آن فصل القاف شق بقاف مشدد کار دشوار شفق
بفتحتین سرخی کرانه آسمان بعد از غروب تباه از هر چیز و فرومایه تر از
هر چیزی و جامه که رنگ کرده شده است بسرخی اندک و بمعنی ترس
نیز آمده شفیق بفتح شین و کسر فا و سکون یا دوست ناصح که حریص
باشد بر اصلاح دوست شق بفتح شین و قاف مشدد و کفتگی و
صبح و کفانیدن و بر آمدن دندان و دشوار آمدن کار بر کسی و چشم
باز ماندن مرده و بکسر شین و قاف مشدد نیمه چیزی و کرانه کوه
و برادر و دوست و نام کاهی و پاره از تخته و چوب و سختی شوق بفتح شین
و سکون واو آرزومند شدن فصل الکاف شرک بکسر شین و سکون
را کفر و انبازی و نصب بفتحتین دام و شرک الطریق بمعنی حفرهای
راه شریک بفتح شین و کسر را انباز فصل اللام شاغل بکسر غین مشغول
کننده شامل بکسر میم همه را فرا رسنده و پوشاننده شغل بفتح شین و
غین و سکون غین و ضم شین و غین و سکون غین کار شکل بفتح
شین و سکون کاف مانند و بکسر شین ناز و بفتحتین قبیله از عرب
شمول بضم شین و میم و سکون واو همه را فرا رسیدن و پوشانیدن

و ایوی

و سوی دست چپ برگشتن باد و وزیدن او بر کسی و بفتح شین
شراب و بعضی گویند شرابی که در گیرد بوی ان شراب مردم را
شمائل بفتح شین و کسر همزه جمع شمال بکسر شین دست چپ و
غلاف نخله نورس و خوی و عادت و انکه چون کیسه بدوزند
تابستان گوسفند در رو نهند و بفتح شین و کسر آن باد دست راست
شواغل بفتح شین و کسر غین جمع شاغله فصل المیم شتم بفتح شین
و سکون تا دشنام دادن شیم بکسر شین و فتح یا جمع شیمه شیم
بکسر شین و سکون یا خوی خاک پراکنده از زمین فصل النون شیان بفتح
شین کاروحال در رو آب زاید سر شعبان بفتح شین جمع شب
خلاف قیاس و بضم شین چرانده گوسفندان و میشان شوشان بفتح
شین و کسر آن درختی که از وی کمان سازند شونکمن بواو فارسی
ریمناک و بکسر سین رگ جهنده فصل الهاء شبه بکسر شین و سکون
با و فتح آن مانند شبه بفتح شین ان مهره سیاه که در سلک مروارید
دارند شبیه بفتح شین و کسر با و سکون یا مانند شرحه بفتح شین و حا و
سکون واو پاره گوشت شره بفتح شین و راء غلبه حرص و بکسر آن آمده

شعبده بالفتح بازی شب نما نام ولایتی است نزدیک شیراز و
الحاکه شب کند و شب و وقت در آمد شب شبکوفه با واو فا
ئی لسر آمده اسب و لغزش شکوه بفتح شین وضم کاف با واو فارسی
بزرگی بسیار که عرب ازا حشمة خوانند و هیکل با قوت و مهابت و بضم
شین کما فی المؤید و بکسر سین وضم کاف با واو فارسی فره بهی
و محله خورد شکم بفتح یکم و سیم فارسی ریشه دامنی و دانه انگور
شعه بضم شین و سکون عین شاخ و پیوند کاسه شلید امیزش و
آلودگی و استعمال در محل اشتباه نیز است فصل الیاء شافی بکسر
فا دفع کننده ازند علة مرض را و از صفات عزوجل آمده شفتی بفتح
شین و کسر فا در زخم یا مشد دوانچه او را از رو برند شویی با یا
فارسی و فا موقوف دیوانه مزاجی باب الصاد فصل الالف
صبا بکسر صاد و قصر کودکی و بامدا آرزومندی و بفتح صاد با قصر باد
که از پس پشت آید چون روی بقبله ارد صحرا بفتح صاد و سکون حا
و فتح را با مد دکی و دشت صغرای بفتح صاد و سکون عین و فتح را
بمعنی زنی خورد تر و مقدمه شکل را که در منطق مذکور است نیز گویند صغرا

[illegible]

بفتح صاد و فا با الف بامدد روشنی ضد کدر صلحا بضم صاد و
سکون لام و فتح حا بامد جمع صالح شیا بفتح شین و سکون یا چیزی
صاحب بکسر حا یار و خداوند چیزی صیب بکسر همزه باران فرود
آینده و تیری که رسنده است بی خطا صعب بفتح صاد و سکون عین
تند و توسن و لقب ذو القرنین که نام او منذر بود صلب بضم صاد
و سکون لام رست و استخوان پشت و زمین درشت سخت از هر چیز
و حسب مردم استخوان پشت و رسن درست و بضم صاد و سکون
لام و تشدید لام سخت با فتح صوب بفتح صاد راست نقیض خطا
بکسر با و فتح با چه بادی که میان صبا و شمال جهد بکسر میم
زر و سیم و شیری که غلیظ باشد و خاموش شونده بکسر
صاد و فتح با زنگ کردن صحف بفتح صاد و کسر حا نامه و مصحف
بکسر صاد و فتح حا مشدد تندرستی صدقه بفتح صاد و دال هر چیز
که بدهی در راه خدا تعالی و بفتح صاد و ضم دال و فتح آن و بضمتین
کابین صدر بفتح صاد کوفتن و جای رفتگی موی از سر و بمعنی یکبار
نیز آمده صرفه بفتح صاد و سکون را یکی از منازل قمر از برج سنبله

صاحب ... اصحاب بالکسر و صحب بالفتح جمع صاحب منتهی الارب
اصحاب بالفتح جمع جمع ... والقاموس

است ووجه تسمیه وي اینست که معني صرف گردانیدن است
ودرین وقت نیز سردي میرود وگرمي مي درآید صرفت بفتح صاد و
ودال قاف دوستي صداقات بفتح صاد ودال وقاف جمع صداقه
صاعقه بکسر عین آتش که از آسمان افتد وبانگ رعد وعذاب صعوبه
بضم صاد وعین وسکون واو باد دشوار شدن صغر بفتح صاد و سر
عین خورد صفات بکسر صاد وفتح فا جمع صفة صفت بکسر صاد و
فتح فا آن صله بکسر صاد وفتح لام پیوستن وعطا دادن و عطا
وبفتح صاد وکسر زمین خشک پوست وبارهاي باران که
متفرق آمده باشد صلات بکسر صاد بمعني عطا صلیه بفتح صاد وکسر حا
وفتح یاء مشدد یکي صدف صلوات بفتح صاد ولام جمع صلوة
بمعني نماز ودعا از بنده ورحمة از خداي ودرود بر رسول و فرشتگان
صنعت بفتح صاد وعین وسکون نون کار وپیشه کردن صنیعه بفتح
صاد وکسر نون کردار نیکو وهنر صناعه بکسر صاد وفتح نون وعین پیشه
صناعات بحرکات مذکوره جمع صناعه صوله بفتح صاد ولام وسکون
واو برجستن وحمله کردن صوره بضم صاد وفتح را وسکون واو بکسر و

نقش

بفتح صاد خارش سر صومعه بفتح صاد و عین و سکون واو و کسر میم
معروف صحو بفتح صاد و حا و سکون یا بانگ و هلاکت و عذاب
صیت بکسر صاد و سکون یا آوازه صیانت بکسر صاد و فتح نون
نگاه داشتن صباغت بکسر صاد و فتح غین زرگری فصل الحا المهمله صالح بکسر
لام نیک مرد و نام مردی از مردان صحیح بفتح صاد و کسر حاء اول و سکون
یا تندرست صریح بفتح صاد و کسر را و سکون یا خالص از هر چیز
و تر و تازه بی گنگ صفح بفتح صاد و سکون فا کرانه روی و پهلو و نام
مردی و درگذاشتن گناه و روی گردانیدن صلاح بفتح صاد ضد
فساد و بکسر حا بوزن قطام نام مکه معظمه و بکسر صاد مصدر آشتی
با هم آشتی کردن صوالح بفتح صاد و کسر لام جمع صالح یا صالحه فصل
الدال المهمله صدد بفتحتین نزدیکی صید بفتح صاد و سکون یا شکاری و شکار
کردن صیاد بفتح صاد و یا مشدد و باالف شکارگر فصل الرا المهمله
بکسر دال راه بازگشت از آب و بازگردیده و بیرون آمده صبر
بفتح صاد و سکون با شکیبایی کردن و شکیبایی و بازداشت کردن
کسی از جهه کشتن یا از جهه سوگند دادن و بفتح صاد و کسر با داروی

تلخ و بضم صاد و کسر آن ابر سپید و بضم صاد نام قبیله و کرانه و سطبری
هر چیز و زمین سنگ ریزه ناک صبور بفتح صاد و ضم با و سکون
واو شکیبا و نام خدای عز و جل یعنی آنکه شتاب بگیرد گناهکار
صدور بضم صاد و دال و سکون واو بازگشتن از آب و بیرون
آمدن از چیزی و جمع صدر صدر بفتح صاد و سکون دال باز
گشتن از آب و بیرون آمدن از چیزی و بازگشت از آب
صغار بفتح صاد خواری و ستم و بکسر صاد خورد و جمع صغیر نیز
آمده بمعنی خورد صغایر بفتح صاد و کسر همزه گناهان خورد ضد کبایر
جمع صغیره صور بضم صاد و فتح واو جمع صورة و بکسر صاد و فتح
واو بمعنی شاخ فصل الطا صبط بفتح صاد و سکون با دراز از الف [illegible]
صراط بکسر صاد و فتح را راه و راه راست و چیزی که دراز کرده شده
بر پشت دوزخ و بضم شمشیر دراز بستن در همه معنی نیز آمده فصل
العین صانع بکسر نون کارکننده و نیکویی کننده و صفت خدای تعالی
نیز آمده صنع بفتح صاد و نون مشدد زن چرب دست و بکسر صاد
و فتح نون با الف چوبی که در آب نهند تا آب باز دارد و زنی نیکوکار

صنائع بفتح صاد و کسر همزه جمع صنیعه صوامع بفتح صاد و کسر
میم جمع صومعه فصل الباء صباب بفتح صاد و بای مشدد و با الف
و کسر نیز فصل الفاء صحف بضم صاد و حا جمع صحیفه صرف بفتح صاد
و سکون را افزونی درم بر درم در نیکویی و قیمت و زیادتی
کردن در حدیث از برای مایل ساختن دلهای مردم و حادثه روزگار
و توبه از گناه و عبادت نافله و حیله و فدیه و بکسر صاد و سکون را
شراب بی امیغ و هر چیز صافی و نباتیست سرخ که بوی ادیم دباغ
کنند و بگردانیدن صعو بفتح صاد و سکون عین جانوریست خورد
و شراب عسل شربت اهل صلف بفتح صاد و سکون لام جای ناگرفتن
زن در دل شوهر و ناباریدن ابر و لاف زدن و بفتح صاد و کسر لام لاف بسیار
مدح کننده مر نفس خود را و حال آنکه در وی نیست و اوندگران و طعام
بی مزه صنف بکسر صاد و سکون نون گونه و بفتح صاد نیز آمده و نام
جایی و پاره از چیزی فصل القاف صادق بکسر دال راست گوی
صدق بکسر صاد و سکون دال راستی خلاف الکذب و راست گفتن
و بفتح صاد و سکون دال نیزه راست و نیزه سخت صدوق بفتح صاد

وضم دال وسکون واو راست گو صدیق بفتح صاد وکسر دال وسکون
یا دوست وبکسر و دال مشدد راست گو بغایت وانکسی که دایم
راست گوی باشد و قول او موافق باشد صواعق بفتح صاد و کسر
عین جمع صاعقه فصل الکاف صکّ بفتح صاد و کاف مشدد
کتاب بمعنی تمسک فصل المیم صنم بفتحتین بت خواه از چوب باشد
خواه از مس خواه از نقره وبعضی گفته اند که صنم آن بتی را گویند
که او را صورت باشد واگرنه آن وثن است صوم روزه یعنی
نگاه داشتن خود را از خوردن و آشامیدن و جماع کردن صیام بکسر
صاد روزه و درخت بزبان قبیله هذیل وکلیسای ترسایان و سرگین
شترمرغ و روزه داشتن و ایستادن بیکار و میان روز ایستادن
و ایستادن باد و خاموش بودن و جمع صایم فصل الیاء صفا
بکسر فا خالی از تیرگی صفی بفتح صاد و کسر فا و یا مشدد دوست
برگزیده و درخت خرما که بسیار بار کند و درخت خرما که آب صبر
بتواند کرد و شتر بسیار شیر و آنچه رئیس لشکر پیش از قسمت برگیرد
صناعی بکسر صاد و در آخر یاء نسبت چیزی که منسوب بپیشه

وکاری

وکاری باشد باب الضاد فصل الالف ضُعَفا بضم ضاد و فتح عین
و فاء با مد جمع ضعیف ضَرّ بفتح ضاد و سکون راء زدن و مثل آوردن
و باران سبک و مرد سبک گوشت و نیک از هر چیزی و تیز
رفتن و گونه از چیزی و دار الضرب سرای درم و بفتحتین عسل سپید سطبر شده
ضروب بفتح ضاد جمع ضرب فصل التاء ضلّة بالام مشدد و گم
ضجر بفتح ضاد و راء و سکون جیم بی عقلی و بی آرامی از غم و بانگ کردن
و پلیدی بیشتر و بضم ضاد جانوریست ضروبت بفتح ضاد و ضم راء
اول و فتح راء ثانی و سکون واو بیچارگی و درویشی ضروریات
بفتح ضاد و ضم راء اول و سکون واو و کسر راء ثانی و فتح یاء مشدده با
الف بدیهات یعنی چیزهایی که معلوم کردن آن موقوف بر دلیل نباشد
مثل دانستن که مثلا آب و برودت آب و غیر آن که بتجربه و لمس معلوم میشود
همچنان در شرح عقاید مذکورست و چیزهای ضروری یعنی لازم
که در کار باشند ضغینه بفتح ضاد و کسر غین و سکون یا کینه و سختی
ضفنه بفتح ضاد و کسر فا زنی تن دار و فربه ضلال بفتح ضاد و لام
ثانی بی راهی ضِنّ بکسر ضاد و فتح نون مشدد بخیلی ضیافات بکسر ضاد جمع

بفتح ضاد و راء ضخیمه
جسیم و ... ضخم
فصل الخاء

ضیافه بکسر ضاد وفتح فا مهمانی آمدن نزدیک کسی ضحل بفتح ضاد
وسکون یا زمین وآب فصل الدال ضدّ بکسر ضاد ودال مشدد
ناهمتا فصل الراء ضایر برا ضد گزند وزیان رساننده ودر صفات
خدا نیز آمده ضجر بفتح ضاد وسکون جیم بیعقلی وبی آرامی از غم وبانگ
کردن وطپیدن شتر وبکسر جیم مرد بی عقل وبی آرام ضر بضم ضاد و
راء مشدد سختی وگزند وبدحالی ولاغری وزن کردن مرد بر زن دیگر
وبفتح ضاد وراء مشدد ضد نفع ضرر بفتحتین گزند وبدحالی وتنگ وتلخی
وگزند کردن ضمیر بفتح ضاد وکسر میم وسکون یا نهان وانداشته ونام
جایی وانگور پژمرده وچیزی زاینده در خاطر ضمائر بفتح ضاد وکسر همزه
جمع ضمیر فصل الطاء ضبط بفتح ضاد وسکون با نگاه داشتن چیزی
را بهوش ضرط بفتحتین مردی سبکی ریش وباریکی ابرو وبفتح ضاد
وکسر را تیز دادن فصل العین ضائع بکسر همزه هلاک شونده ضیاع
بفتح ضاد هلاک شدن وبکسر ضاد جمع ضیعه فصل الفاء ضعف بفتح
ضاد وضم آن وسکون عین سستی وناتوانی وبفتح ضاد سستی در
رای وبضم ضاد سستی در تن وبکسر ضاد وسکون عین مانند چیزی و چند

چیزي [illegible] بفتح ضاد وکسر عین وسکون یا سپیت وکور [illegible]
[illegible] بکسر ضاد وسکون یا تنگي وشک دردل ونام
دهیست از دهها ي یمامه وبفتح ضاد وکسر یاء مشدد تنگ [illegible]
[illegible] بکسر ضاد وفتح وضم آن وسکون حا خندیدن
[illegible] بفتح ضاد وسکون یا ستم کردن [illegible] فصل الصواو [illegible] و
ضمتین بمعني کفیل وبفارسي پدیرنده [illegible] بکسر ضاد وفتح دال
مشدد وسکون یا وکسر نون دو نا همتا [illegible] بفتح ضاد وکسر
همزه جمع ضنعیه ضعاي جمع ضنعیه فصل الواو [illegible] بفتح ضاد
وسکون را بیرون جستن چون ازرگ باب الطاء فصل الباء [illegible]
بکسر لام جوینده ونام مردي [illegible] بکسر طا وتشدید با جادوي کردن
وبجتنگي وبفتح طا وطاء وکسر آن علاج جسم ونفس [illegible] بفتح طا به یختنک
وجادو کرودانا [illegible] بفتح طا ورا فرحت ضد حزن [illegible] بفتح طا
ولام جستن طلاب بضم طا وفتح لام مشدد وجمع طالب [illegible]
بضمتین طناب خیمه وجز آن فصل العين [illegible] بفتح عین فرمان بردار
[illegible] بضم قاف توانایي وپاره موي ویکتا ازرسن ویکشاخ از

سیر غم [illegible] بکسر همزه و فتح فا گروهی از هر چیز [illegible] بفتح طا و عین و با و سکون با خصلتی که آفریده شده ست بر آدمی را [illegible] بضم طا چیزی نو که بچشم خوش آید [illegible] بضم طا نو آوردن و شگفت آوردن طریقه بفتح طا و قاف و کسر را و سکون طبلق آسمان زبر یکدیگر و گروه مردمان گزیده و گلیم پشمین یا موئین مخطط و مذهب و دین و سنة و طبیعة و خرما بنگ و بلند طفولیت بضم طا و فا و سکون واو و کسر لام و فتح یاء مشدد خوردگی [illegible] بکسر طا و فتح یا آلودن طلاقه بفتح طا و لام و قاف گشاده رویی و گشادگی زبان و سخن گویی [illegible] بضم طا و میم با الف آهستگی [illegible] بفتح طا و یاء مشدد و کسر واو اندیشه و نیه و نیز طویه [illegible] بالفتح پاک شدن طینه بکسر طا و سکون یا و فتح نون حلقه و پاره ایست از گل که مهر زده میشود بر روی مکتوب [illegible] بفتح طا و با و سکون یا بر وزن شیبه مدینه رسول صلی الله علیه وسلم و بفتح طا و کسر یاء مشدد پاک و خلاف و بکسر طا و سکون یا بمعنی پاک شدن [illegible] بفتح طا و سکون را انداختن و چیزی انداخته که کسی را بوی حاجت نباشد و بفتحتین دوری و بضم طا

دو رو بفتحتین جای دور [illegible] بکسر طا و سکون لام درختان بزرگ در
ریگستان و اشتر ماده و کنه [illegible] بفتح طا و سکون را راندن
و دور کردن [illegible] بکسر ها پاک و نام خدای تعالی و نام مردی
از مردان [illegible] بضم طا و یا و سکون واو جمع طیر و طیر جمع طایر است
و گاهی استعمال می یابد بر لفظ واحد و طیران بفتح طا و یا حرکت خداوند
بازو است در هوا [illegible] بکسر طا علم جامه و شهریست در
حدود چین آخر بلاد اسلام خلق آن رو بهای نیکو دارند و انجا جامهای
فاخر و گرانمایه بافند و بمعنی خانه آمده [illegible] بفتح طا و سکون
یا سبکی و رفتن عقل و گذشتن تیر از هدف [illegible] بفتح یا
انگشتری و بکسر یا نیز بهمین معنی آمده [illegible] بکسر میم حرص کننده و امیدوار
[illegible] بفتح طا و سکون با سرشت مردم که بران آفریده شده است
و مهر کردن سیم را و مهر نهادن بر نامه و ساختن شمشیر و سوی از
گل و بکسر طا جوی و بفتح طا و با زنگ و رنگ گرفتن شمشیر و جز آن و
ریم پاک و کاهل شدن و پری دیو و مشک [illegible] بفتح طا و کسر همزه
جمع طبیعه [illegible] بضم طا و لام بر آمدن آفتاب و جز آن [illegible] بفتح طا و سکون

میم امید داشتن و بفتحتین زرق شکر طرف بفتح طا و
سکون را چشم و نگریستن و دو ستاره که عین الاسد خوانند از
منازل قمر و باز گردانیدن چشم برهم زدن و بکسر طا اسب گرانمایه
و جوانمرد و کریم و بفتحتین کرانه و گروهی از چیزی و برکرانه چراگردن ستور
و در عرف گفته میشود که فلان خبیث الطرفین یا فاسد الطرفین
یعنی بد زبان و زانی است و طرفین مرد نسب اب و ام و بفتح طا و کسر
را مردی که بریک دوست و بر یک زن ثابت نباشد طرف بفتح طا و
کسر را و سکون در نسب با شخصی را گویند که میان او و جد بزرگ او
پدران بسیار گذشته باشد و مال نو یافته باشد و نام مردی و چیزی
که در عجب آرنده است و شخصی خوبروی و خوش منظر طریف
بفتح طا و کسر همزه کالای نو باده و جمع طریف طرف بفتح گرد چیزی
گشتن طرائف بفتح طا و کسر همزه جمع طایفه فصل الطا مع القاف بفتح طا و
سکون را زدن و جنگ و بضمتین جمع طریق بفتح طا و کسر را
و سکون یا راه طلاق بفتح طا رها شدن زن از قید نکاح طرق بفتح
طا و کسر را جمع طارق بکسر را ستاره روز و چیزی که در شب پیش آید و آنکه

بسکها

بسنگها فال زند و نام مردی فصل اللام طایل بکسر همزه فایده طول
بفتح طا و سکون واو منت نهادن و فزونی کردن بر کسی و غالب
آمدن در فضل و منت و بضم طا و سکون درازی و دراز شدن طبیعی
الشکل یعنی هیئت که بر مقتضی طبیعت فصل النون طاعن بکسر عین
زننده نیزه و طعن کننده در حق کسی و در سخن کسی طحن بفتح
طا و سکون حا آرد کردن و آرد طریان بفتح طا و سکون را طبقی که خورده
شود بر رو و بتشدید یا نیز آمده و عارض شدن و پیش آمدن و گذشتن
طعن بفتح طا و سکون عین زدن نیزه و طعن کردن در کسی و در
بیابان رفتن و گام زدن اسپ چون عنان را بکشی و تنگ رفتن او
فصل الیاء طاری بکسر را پیش آینده و گذرنده و آینده بر کسی از بهر
طاغی بفتح طا با الف و کسر غین از حد گذرنده و دریای موج زننده
و جوش جوشنده طبیعی بفتح طا و کسر با و سکون یا و در آخر یا نسبة
چیزی که منسوب بطبیعة باشد طفیلی بضم طا و فتح فا و سکون یا و تشدید لام
آنکه ناخوانده بمهمانی آید [illegible] فصل الالف [illegible] بفتح طا و فا
زبرگ شدن [illegible] بضم طا و سکون لام تاریکی فصل [illegible] بضم طا

وسکون فا ناخن ونوک کمان بر تر از سوفار و ناخنه چشم و بفتحتین
زمین هموار علف ناک وناخنه شدن ورو پیروز شدن و رسیدن
بمقصود ظواهر بفتحتین جمع ظاهر ظاهر ضد باطن واسم الله تعالی
و زایل وجه و باطل از قول ظواهر الارض یعنی بالاهای زمین و بلندیها
و قریش الظواهر آنها که بظاهر مکه فرود آمدندی فصل الفاء ظریف بفتح
ظا و کسر را و سکون یا مرد زیرک ظرایف بفتح و کسر همزه جمع ظریف
فصل اللام ظل بکسر ظا و لام مشدد سایه و پناه ظل اللیل و تاریکی شب
فصل المیم ظلم بضم ظا و سکون لام ستم کردن و ستم و کفر و بضم ظا
و فتح لام جمع ظلمه فصل النون ظن بفتح ظا و نون مشدد گمان و گمان
بردن و دانستن باب العین فصل الالف عصا بفتح عین و بمد نام
اسپی معروف مر خذیمه الابرش را و اجتماع و اتفاق و بفتح معروف
و زدن بشمشیر و ادامنی عطا بفتح عین جمع عطیه عظمی بضم عین
و سکون ظا و فتح میم زن بزرگ و یا نعمتی بزرگ و یا جماعتی بزرگ عقلا
بضم عین و فتح قاف جمع عاقل بمعنی خردمند علا بفتح عین و لام و بمد
بلندی در قدر و منزلت و بزرگواری و نام مردی و بضم عین با قصرهای

[illegible]

بلند عنا بفتح عین و نون با الف رنج فصل الباء عتاب بکسر عین باز
کردن و خشمگین پیدا کردن و بفتح عین و تاء مشدد با الف نام
مردی عجب بفتحتین شگفتی و بفتح عین و سکون جیم بن دم و استخوانی
که نشستگه دم بروی بود و پایان ریگ و بضم عین و سکون
جیم خویشتن بینی عجیب بفتح عین و کسر جیم و سکون یا شگفت
عذاب بفتح عین شکنجه و معروف عرب بفتحتین گروهی تازی زبانان
شهرباش و فساد معده و آب صاف بسیار و بضم عین و
سکون را و بضمتین خلاف العجم و اعراب بفتح همزه و سکون عین
ساکنان بادیه عزب بفتح و زا مردی که بی زن باشد و دور شدن
عطب بفتحتین هلاک شدن و بضمتین پنبه و بضم عین و سکون طا
نیز آمده بمعنی پنبه آمده عقب بفتح عین و کسر قاف پاشنه و پس
چیزی و خلف و فرزند و روش ستور که بعد از رفتار نخستین
آرد و بضمتین و بضم عین و سکون قاف پایان کار و بفتحتین پی که از
وی زه و ریسمان تابند و بفتح عین و سکون قاف یک سب آب
پس تک و زه تافتن از پی و پی چیدن بر چیزی عقاب بکسر عین عذاب

کردن و بضم عین جانوری معروف و سنگ درمیان چاه که دلو
را در آید و سنگ بیرون جسته از کوه مثل نردبان و نام تیر رسول الله
صلی الله علیه و سلم و هر چیزی بلند که بسیار دراز باشد و سنگ بچه و نام زنی
و نام سنگی که بالای او ایستاده میشود ساقی عقرب معروف
عقب بفتح عین و کسر قاف حیوانی که می نوشند آبرا پس میگردند
بسوی قرارگاه و باز آیند بجانب آب جمع عاقبه عیوب بضم عین و
یا و سکون واو جمع عیب فصل التاء عادات جمع عادة بمعنی خو
عاذیه بکسر دال و فتح یا شتری که بچرد شوره گیاه عامه بفتح میم مشدده
و ضد خاصه عاقله انکسانی اند که میدهند دیهی را عاریه بکسر را و
فتح یاء مشدد عاریتی و سبب نامیدن عاریه بعاریه از جهه آنکه
گویا منسوب بعار است زیرا چه طلب از کسی کردن عار است
عاطفه بکسر طا خوشی و مهربانی عارضه بکسر را حاجه و ناقه و جز آن که
بکشند بعلتی و چوب زبر در و کاری که پیش آید و قدرة و یکی از ثنایا برزده
و دندان که از لب پدید آید عافیه خواهنده و از فسار مردم و ستور و
مرغ و باقی مانده طعام در دیگ و دراز مو و سلامتی از آفات

عافیه

بکسر قاف بی ناکار و فسرزند عاهات بفتح عین جمع عاهه بفتح ها
بمعنی آفت که کشت و غیر آنرا برسد عترت بکسر عین و سکون با بند و
چیزی که بوی بد گیرند و بفتح عین اشنگ عبادات بکسر عین جمع
بکسر عین پرستیدن عبارات بکسر عین جمع عبارت بکسر عین بمعنی بیان
و تعبیر کردن و سخن العبارات جمع و تعبیر کردن خواب را عبودیت
بضم عین و با و سکون واو و کسر دال و فتح یاء مشدد پرستیدن
و فروتنی و خواری عبوست بضم عین و با و سکون واو و فتح سین
ترش رویی کردن عثرت بفتح عین و سکون ثا لغزش عدة
بضم عین و فتح دال مشدد ساز و ساخت و بکسر عین و فتح دال
مشدد و عدّة زنان که معروفست و شمار هر چیزی و گروه مردمان
عدل بفتح عین بسند گواهی شدن و داد عداوة بضم عین و واو
دشمنانگی عربده بفتح عین و با و سکون دال و را بدخویی و جنگ جویی
عرصه بفتح عین و سکون را کشادگی میان سرای العرصات
والعراص عزة بکسر عین و فتح راء مشدد ارجمندی خلاف ذل
و بی همتایی و بفتح عین نام حرفی و آهو بره ماده و بزا مخفف جماعه

مردمان عزل بضم عین وسکون زا وفتح لام بیکسوی و درگذشتن
در چیزی بقصد و یقین وعزمة من عزمات الله یعنی حقی از حقوق
خدا که بر بندها واجب کرده عزم بفتح عین ومیم وکسر زا و سکون
یا آهنگ کردن و دل نهادن بر چیزی عشر بکسر عین وسکون شین
آمیزش و بفتح عین ده مرد و بضم عین وفتح شین درخت با صمغ
عشرات بفتح عین و شین جمع عشرة بمعنی ده مرد و بضم عین وفتح شین
جمع عشرة بمعنی درخت با صمغ عشیرة بفتح عین و را و کسر شین و
سکون یا قبیله و تبار مردم عصب بفتحتین پی پسران و خویشان
نرینه از جانب پدر و پای شدن گوشت و بضم عین و سکون
صاد گروه از ده تا چهل عدد از مردمان عصبی بفتحتین وفتح یا
نسبت مشدد یعنی که منسوب بعصبه باشد و قبیله است از بنی سلیم
عصمة بکسر عین و سکون صاد و فتح میم باز داشتن و نگاهداشتن از
گناه و خوف گستاخی و رسن و هر چیزی که با و چنگ زده شود و بضم
عین و سکون صاد سپیدی زرخورده عضلات بفتح عین و ضاد و
جمع عضلة بفتحتین گوشت ساق عطلة بضم عین و سکون طا و فتح لام

بیکاری

بیکاری بفتح عین وکسر طا وفتح یاء مشدد وجمع عطیه بفتح
عین ویاء مشدد وکسر طا عطایا بکسر عین وفتح فاء مشدد وپارسایی
وبازایستادن از حرام ونهفتگی وبضم عین باقی شیر در پستان
بضم عین وقاف وسکون واو جمع عقوبة بفتح
عین ودال وکسر قاف وسکون یا دینی که شخص بان دین اعتقاد
میکند بفتح عین وقاف دوستی که دل را ملازم گرفته باشد
وبکسر عین ودال تازیانه وشمشیر وجز آن وبقیه حقه در سرای وبفتح
وکسر عین مرگ وانچه دراو نزد بمردم بکسر عین وفتح واو پاره
وسر آدمی وقتی که برگردن بود بضم عین ولام شتر طلح
خوار بکسر عین وفتح لام مشدد بیماری وهر چیزی وکاری که مشغول
دارد بفتح عین نشانی وبه تشدید لام بسیار دادن
بفتح عین وکسر نون اشکارگی بکسر عین وواو وسکون
لام وفتح یاء مشدد چیزها که بعالم بالا تعلق دارد بکسر عین
وفتح لام جمع علاج که بمعنی داروست بکسر عین ابادانی
وابادان کردن وگروهی که کم از قبیله باشد بضم عین وسکون میم

بضم عین وفا وسکون واو ... بفتح یا ...

یکی از ارکان حج را گویند عملیات بفتح عین و میم و یا مشدد و کسر لام
چیزهایی که منسوب است بکار کردن عنایه بکسر عین رنج دیدن بجهة
کسی و خواستن عورات بفتح عین و واو جمع عورة بفتح عین و سکون
واو اندام شرم مردم و هرچه از نمودن و دیدن آن شرم آید و هر
خلل که پرسیده شود از و در جنگ یا غیر آن و عورتا الشمس دو
عورة آفتاب یعنی مشرق و مغرب عهدة بضم عین و سکون
ها و فتح دال بسته بیع و در ضمانت و تاوان و سستی و ضعف
در عقل و بفتح عین باران نخستین عیادة بکسر عین بیمار پرسیدن عید
العائد الیه بکسر همزه باز گردنده و سود عباد بکسر عین جمع عبد بفتح عین
و سکون باینده خلاف حر و قبیلهای پراکنده و قبیلهای عرب
که بر نصرانیه جمع شده بودند و بضم عین و فتح با مشدد با الف نام
مردی و جمع عبد نیز آمده و بفتح عین و یا مشدد و نام مردی از مردان
عبید بفتح عین و کسر با و سکون یا جمع عبد و نام مردی عد بفتح عین
و دال مشدد و شمردن و بکسر عین و دال مشدد آبی که در آمد و بود منقطع
نشود چون آب چشمه و کاریز که جمع کرده شود و شمرده شود عدد بفتحتین

شمار عرار بکسر عین و بانگ زه کمان و درد مار گزیدگی لعد تمام
مدت و آسیب جنون و عطا و شمار عضد بضم و فتح و کسر عین
و سکون ضاد و بفتح عین و کسر ضاد و ضم ضاد و بضمتین از آرنج
تا دوش و بفتح عین و سکون ضاد جانب و یاری کننده عقد
بفتح عین و سکون قاف بستن و سطر شدن مایع و بکسر عین و
سکون قاف حمیل و رشته مروارید و بفتحتین و بفتح عین و کسر قاف
گره گرفتن زبان بکسر نیز و ریگ توده بربسته عقاید بفتح عین و کسر
همزه جمع عقیده عقود بضم عین و قاف جمع عقد که بمعنی پیمان و
زنهار است عمود بفتح عین و ضم میم و سکون واو ستون خانه
عناد بکسر عین باکسی ستیهیدن عود بفتح عین و سکون واو باز گشتن
و راه دیرینه و مهتری قدیم و شتر کلان سال عهد بفتح عین
و سکون ها وصیت کردن و پیمان کردن و دیدن و زمان و روز
و سوگند و امان و نگاهداشت و منزلی که بوی باز میگردند از هر جا که
رفته باشند و باران پس باران دیگر عهود بضم عین و ها و سکون واو جمع
عهد عاذ ور درویش فصل الذال عذر بضم عین و سکون ذال بهانه و معذورها

ولفتحتين داغ بر عذار **عار** بفتح عين ننگ و بدانچه سرزنش كنند **عاف**
بفتح عين ابا واني **عفر** بفتح عين وفا كره خفر **عذار** بكسر عين راه وموي رخسار
ودوال لگام وداغ در گردن كردن وكوهي دراز از ريگ ومهماني ختنه كردن
وعذار الحايط والوادي يعني جانب ديوار ووادي **عسر** بضم عين وسين
وسكون سين دشواري ودشوار شدن وبفتحتين در پيچان شدن كار و
بفتح عين وكسر سين دشوار **عساكر** بفتح عين وبكسر كاف جمع **عسكر** بفتح
عين وكاف وسكون سين بمعني لشكر **عمر** بالفتح والضم زندگاني وزيستن
عنصر بضم عين وصاد وسكون نون اصل وحسب **عناصر** بفتح عين و
كسر صاد خاك وباد وآب وآتش جمع عنصر **عيار** بكسر عين اندازه
كردن دوچيز را ونظر كردن در تفاوت آن دوچيز وبفتح عين و
يا مشدد با الف مردي كه بسيار گردنده وجنبنده باشد ومردي
كه بخوشحالي در طاعة حق تعالي درآيد ومردي كه در معاصي وگناهان
بخوشحالي درآيد **فصل الزاء** **عجز** بفتح عين وضم جيم سرين وبن
هر چيزي **عجزه** سرين زن **عجز** ناتواني **عجائز** بفتح عين وجيم با الف
وكسر همزه جمع **عجوز** بفتح عين وضم جيم وسكون واو بمعني زن پير

عزّ بکسر عین و زا مشدد ارجمندی خلاف ذل و باران سخت
و بفتح عین و زا مشدد و غلبه کردن عزیز بفتح عین و کسر زا و سکون
یا کم یاب و ارجمند و بی همتا و چیزی درشت و غلبه کننده و در
صفات خدا یعنی غالب و قوی بر هر چیز و بر وی هیچ چیز غلبه
نکند فصل الکاف عکس بفتح عین و سکون کاف باسکونه کردن
و مهار شتر بر دست بستن و شیر ریختن بر خوردی و گردانیدن
کلام و رد کردن اول باخر و آخر را باول فصل الشین عطش بفتحتین
تشنگی و تشنه شدن عیش بفتح عین و سکون یا زندگانی فصل
الضاد عارض بکسر را خساره و ابر سایه افکن و دندان شکسته و
آفتی که پیش آید از بیماری و شکستگی و آنکه لشکر را عرض کند و دوال
لگام بر پیشانی اسپ و عارضان یعنی دو سوی ریش و عارض
الجند سالار لشکر عرض بفتحتین مال دنیاوی و ناگاه و بهانه و هر
چیزی و آنچه قایم بغیر باشد و این قسم عرض بر چند قسمست
بعضی اعراض در میان خود مختلف اند چنانچه شیرینی و ترشی
و بعضی متماثل اند چنانچه دو قسم سیاهی و هر چه آدمی را پیش آید از

بيماري وجز آن وبكسر عين وسكون را تن ونفس وپوست وبوي
نيك يا بد وحسب وجانب وآن موضع كه خوي كيرد از اندام
ونام وادي يمامه وهر وادي كه درو درختان باشد ونفيس كرانه
وجانب وبفتح عين وسكون را ضد طول وچيزي كه نقد نباشد از
مال چون جامها ودامان وغلامان واسب وشتر وديكر اسباب
خانه وزمين وسراي وبها ومتاع ورخت وهرچه جز زر وسيم
باشد وروي كوه وابر كرداكرد افق وملخ بسيار وپيدا شدن وپيدا
كردن ودر عوض حق كسي چيزي دادن ورسيدن افتي بستور
وعرضه كردن چيزي را بر كسي بفروختن وپيش داشتن نامه ونبشته
وپيش آمدن ناخوشي وتب وبمكه ومدينه رفتن وعرضه داشتن
سخن وجز آن وعرضه دادن لشكر را وبضم عين وسكون را ميانه چيز
وجانب عتود بفتح عين وكسر تا بز وبزغاله يكساله نزديك
شده وانچه در عوض چيزي داده شود عوض بكسر عين وفتح واو
معروف وبفتح عين وسكون واو مركز وآن كلمه ايست براي
تاكيد نفي مستقبل عوارض بفتح عين وكسر را جمع عارضه وبضم عين نام

كوهي

کوهی است در دیار طی که گور حاتم در انجاست فصل الفا عفیف

بکسر را شناسنده و مرد صبور عفیف بفتح عین و فا و سکون یا نهفته

و پارسا عفاف بفتح عین نهفتگی عنف بفتح عین و سکون نون درستی

و درشتی نمودن فصل القاف عروق بضم عین و را و سکون واو جمع عرق

بکسر عین و سکون را بمعنی رگ عشق از حد درگذرانیدن دوستی و چشم

پوشیدن از ادراک عیوب عشاق بضم عین و فتح شین مشدد جمع عاشق

بکسر شین از حد درگذرنده در دوستی عقوق بضم عین و قاف و سکون واو

پدر و مادر را ازردن و نافرمانی کردن کسی را که حق او بر تو واجب بود علق

بفتحتین خون بسته و کرمک سیاه ابی که او را زلوک خوانند و نام کوهی و

عشق و جسر و جاه با جمله الثها و بکسر عین چیزی نفیس از هر چیزی و بضم

عین و فتح لام جمع علقه و بفتح عین و سکون لام نام موضع

بفتح عین و کسر همزه حوادث و موانع زمانه فصل اللام عاجل بکسر

جیم چیزی زود و دنیا را نیز گویند عادل بکسر دال دهنده و مشرک را نیز

گویند بمعنی انکه برابر کننده است پروردگار خود غیر را عاطل بکسر طا بی پیرایه

عدل بفتح عین و سکون دال داد و داد دهنده و شایسته گواهی و

دادن وبرابر کردن چیزیرا بچیزی نه از جنس وی وبکسر عین مانند ونکار
وفدای چیزی ونام مردی وفریضه ومرد راست وپسندیده عدول
بضم عین ودال وسکون واو بگشتن وجمع عدل بفتح عین وسکون
دال [illegible] بفتح عین وسکون قاف وبیت ونوعی از جامهای که زمان
عرب بدان بود وچ پوشند وخرد ودانش وتباه جای وبستن بازو
وساق شتر بهم وبستن دارو شکم را ودریافتن بافسکی وبفتحتین
پای شتر عقول بضم عین وقاف وسکون واو جمع عقل علل بفتحتین
دوباره خوردن اب ودوباره خوراندن وشراب دوم وبکسر عین و
فتح لام اول جمع علة علل عمل بفتحتین نام مردی وکار ومردی برکار
خو کرده فصل العین با میم بکسر دال نیست کننده وکم کننده ودرویش
عالم بکسر لام دانا وبفتح لام الجهان واینجهان وانچه افریده است اندرو
واهل یک زمانه ویک گونه خلق عدم بفتحتین بالضم عین وسکون
دال نیستی وکم کردن ودرویشی عدیم بفتح عین وکسر دال وسکون
یا بی عقل ودیوانه ودرویش ونیست کننده عزم بضم وفتح عین وسکون
را اهنگ کردن ودل نهادن برچیزی وبرجاده راه رفتن [illegible] بفتح

عین

افسونهای

عین و کسر همزه افسونهای و آیات قرآنی که خوانده شود بر مریضان
و افسر دکان و جمع عزیمه نیز آمده عظیم بفتح عین و کسر ظا و
ستون یا بزرگ عظام بکسر عین جمع عظم بفتح عین و سکون ظا و جمع
عظیم نیز آمده عظم بفتحتین بزرگی در قدر و بفتح عین و سکون ظا استخوان
و چوب پالان و بزرگ شدن عظام بضم عین مثل آن و بکسر عین و ضم
آن بزرگی عقیم بفتح عین و کسر قاف و سکون یا بادی منفعت و
روزنی چیز و زن نازاینده علوم بضم عین و لام و سکون واو جمع علم
بکسر عین و سکون لام دانش و دانستن علم بفتحتین نشان که در
بیابان بود و کوه بلند و علم جامه و درفش و نامی که مرد بوی معروف
باشد عموم بضم عین و میم و سکون واو همه را فرا رسیدن و فرا گرفتن
عوام بفتح عین و میم مشدد جمع عامه ضد خاصه و بفتح عین و تشدید واو
و تخفیف میم از نام مردان و اسبی که نیک رو باشد فصل النون عجن
بکسر عین و سکون جیم خمیر کردن و سرشتن هر چیزی و دست بر
زمین در رفتن و بر زمین تکیه کردن بوقت خاستن از ضعف و پیری
و بفتحتین فربه شدن عرفان بکسر عین و سکون را شناختن عرقوب بضم

عين وفا وسكون نون اول جواني واول نبات واول هر چيزي
عون بفتح عين وسكون واو ياري وياري كردن وميانه سال شدن
عدن بفتح عين وسكون دال اقامت عن بفتح عين وسكون نون
بمعني از عين بفتح عين وسكون يا خشم وگزيد چشم وچشمه آب
وچشمه آفتاب وچشم ترازو وچشمه زانو ودينار ودرم ونقد وديدبان
وجاسوس ومهتر وگزيده هر چيزي ونفس هر چيزي وباران پيوسته
ودست راست روبه قبله عراق وابري كه از دست راست قبله
عراق برآيد وچربي يک پله ترازو وفسا واديم در پيراهن وعيب
چيزي واسود العين نام كوهي وچيزي آشكارا وسوراخ مشك ونام
حرفي از حروف وچيزي كه قايم بذات خود باشد ومحتاج
بچيزي ديگر نباشد ضد عرض عيان بفتح عين ديدن بچشم وبكسر عين
آهن كه در آلات كشاورز باشد فصل الواو عضو بضم عين وكسر آن
اندام عدو بفتح عين وضم دال وتشديد واو دشمن عفو بفتح عين
وسكون فا جرم از كسي فرا گذاشتن ونيز ونيك كسي شدن
باميد احسان وناپيدا كردن اثر وبسيار شدن وبسيار كردن وحلال

وفران

و خوبترین مال و بهترین چیز و زیادتی آب و حرکره و مال بسیار و زمین
ناکوفته و بفتح عین و ضم فا و تشدید وا اندر گذارنده گناه علو بضم عین
و لام و واو مشدد و بلندی و بلند شدن جایی و بر بلندی بر آمدن و
بزرگواری فصل الیا عادی بکسر دال دشمن و بتشدید یا چیزی قدیم
عاری بکسر را برهنه عالی بکسر لام بزرگوار و صفت خدا تعالی
نیز آمده بمعنی آنکه نیست غالب و بالا بر وی هیچ چیز و خدا تعالی بر همه
خلق غالب است و عالی بمعنی بلندی هر چیز نیز آمده علوی بکسر عین و
واو و سکون لام چیزی که منسوب بعالم بالاست و بفتح عین و سکون لام
و فتح واو و در آخر الف مقصوره نام اسپی و بضم عین و سکون لام
و فتح واو و در آخر یا نسبت یکی از ستارهای هفتگانه که معروف اند
باب الغین فصل الالف غذا بکسر غین و فتح ذال با مد خورش و پرورش
غربا بفتح غین و سکون را گوسفندی که هر دو چشم وی سفید بود غضا
بفتح غین و ضاد تاغ و تاغ درختیست که آنرا تاج نیز گویند و در قنیه
بمعنی بیضه مرغ غضبی بفتح غین و سکون ضاد و فتح با و بالف مقصوره
زنی خشمگین غنا بالفتح والمد فایده و سود و بالکسر والمد سرود و بالضم توانگری

ودستگاه وبفتح غین وتشدید نون مرغزاری خوش وخرم غنّ

[illegible] غاصب گیرنده چیزی از روی ظلم وغاصبان جمع بفارسی [illegible]

بفتح غین وکسر لام چیره غرائب بفتح غین جمع غریب غریب بفتح

غین وکسر را وسکون یا مردی که از وطن خود جای دیگر رفته یعنی

مسافر شده وکلامی که غامض باشد یعنی در فهمیدن آن خفا باشد

غضب بفتح وسکون ضاد خشم شدن غضب بفتحتین خشم گرفتن و

بفتح غین وسکون ضاد سخت سرخ وبضم غین وضاد وبا مشدده رود

خشم فصل الغین با الذال غاذیه بکسر ذال قوتی که باو غذا حاصل شود وپرورنده

غوائل بکسر همزه دشمناکی ودردسر وربودن بناگاه غایات بکسر همزه

جمع غائبه بکسر همزه زنی ناپدید شونده غایه پایان هر یک از زمان

ومکان ونیزه علم که بر در دکان خمار زنند کسانرا وکرانه چیزی

جمع غبطه بکسر غین وسکون با وفتح طا نیکویی احوال وآرزو بردن

بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهد از وی غباوت بفتح غین و واو

کولی وکول شدن آواز گلو غرغره بالکسر مرغ دشتی غرغره بالضم

سپیدی پیشانی اسب غریزه بفتح غین وزا وکسر را وسکون یا

[illegible]

طبیعه یعنی سرشت غره بضم غین و فتح را مشدد سپیدی پیشانی اسب
زیاده از درمی و مرد شریف و بهتر و سره روز اول و اول هر چیزی و ماه
و غلام و بکسر غین و را مشدد غفلت و کار نا آزمودگی غشاوه
بکسر غین و فتح واو پوشش غلظ بضم و فتح و کسر غین و سکون لام و
فتح ظا درشتی غلمه بضم غین و اغتلام تیزی و شهوت غلبه بفتح غین
چیره شدن غنیمه بفتح غین و میم و کسر نون و سکون یا مالی که از جنگ
کفار حاصل شود غیبت بکسر غین و سکون یا و فتح با یاد کردن شخصی را
پس وی بچیزی که در غم اندازد او را و ناخوش کند اگر بشنود اگر آن چیز
راست باشد و اگر دروغ باشد بهتان گویند و بفتح غین و با و سکون
یا ناپدید شدن غیره بفتح غین و را و سکون یا رشک خوردن فصل
الجیم مع الغین بجیم تازی یا فارسی سندان غنج بفتح غین و سکون و ضم
آن نون کرشمه فصل الدال غار شکاف کوه و نبات خوشبوی در
وقت سوختن و نوعی از درختان و فساد و جماعه مردمان و
غاران یعنی دو غار یکی شکم و دوم فرج غدر بفتح غین و سکون دال
بی وفائی کردن و بیوفایی و بفتحتین جای درشت سنگناک و

سوراخها که دارد در زمین و تاریک شدن سست و سپس ماندن شتر
از گله و گوسفند از رمه غدار بفتح غین و دال مشدد مرد بسیار بی وفا
غربا بفتح و ه خانه و کسی که باد اندر دهن افکند و دیگر بر انگشتان
برو و کله آن زند تا باد باواز بیرون آید و زن بدکاره و دشنام غیر
جواهر هم بدین معنی گویند و نیز بددل را نامند و بضم آنکه در گلوی مردم
برآید بریدن و شکافتن آن خطر تمام دارد غمر بفتح غین و سکون
میم آب بسیار و فرو گرفتن به بسیاری و انبوهی و اسب نیک دو و دریا
بسیار آب و مرد بی تجربه و قدح خورد و شبی تاریک و خوش خلق و
نام مردی و بفتحتین کینه و بضم عین و سکون میم مرد فراخ خوی جوانمرد
غیث بفتح غین و سکون یا زنک خوردن و منفعت رسانیدن و
باران دادن و بمعنی سوی یعنی جز و بمعنی لا یعنی نی نیز آمده و بکسر عین
و فتح یا دیه و گردش غیور بفتح غین و ضم یا و سکون واو رشکین

فصل الزاء غمز بفتح غین و سکون میم اشاره کردن بچشم و پلک
ابرو و نشاندن بزمین و بفتحتین مرد ضعیف و فرومایه مال از شتران و
گوسپندان غماز بفتح غین و میم مشدد عیب کننده و مبالغه در غمز

فصل الشین [?] غِش بکسر غین و شین مشدد خیانة کردن فصل الضاد غامض

بکسر میم سخن پوشیده و دور و زمین مغاک و چیزی پوشیده و مردی

که او معلوم نباشد غوامض بفتح غین و کسر میم جمع غامض غرض بفتحتین

نشانه تیر و خواست قصد و بستوه آمدن و یا فنگی کردن و آرزومند شدن

غمض زمین مغاک و خواب سبک و خواری فصل الطاء غائط زمین پست

و مغاکی و پلیدی غطیط بفتح غین و کسر طاء اول و سکون یا آواز خفته

زده شده و خواب رفته و آواز کردن شتر و مذبوح غوط فرو شدن در

چیزی غلط بفتحتین غلط کردن در سخن و غلت بتاء منقوط در حساب

و بمعنی اینکه نخواهی چیزی و نمی شناسی وجه صواب در آن و او اعم

است در حساب و غیر آن و یا خاص است در غیر حساب و در حساب

بتاء منقوط است فصل الظاء غلظ بفتح غین یا کسر و فتح لام سطبر و سطبری

شدن غیظ بفتح غین و سکون یا خشم و پنهان از عجز و بخشم آوردن

فصل القاف غرق بفتح غین و سکون را آب از سر گذشتن فصل اللام غزل

بفتحتین دوست داشتن صحبت زنان و حدیث با ایشان کردن و

متحیر شدن سگ از بانگ آهو بره در روی وی و سخن گفتن با زنان

وعشق بازی کردن ومردی که صحبت زنان دوست دارد وبفتح
غین وسکون زا ریسمان وریسمان کردن زن پنبه را غفل بضم غین
وسکون فا زمین مانده که در وی اثر عمارت نباشد وماده شتر با
داغ وماده شتر که شیر نداشته باشد وستوری داغ وشخصی که
حسب او معلوم نباشد غل بکسر غین ولام مشدد کینه وکینه داشتن
وبضم غین ولام مشدد کردن بند وزن بدخو وسبکی وبفتح غین
ولام مشدد درآوردن ودرآمدن غلال بکسر غین جمع غلاله بکسر غین
بمعنی شامانچه که زیر جامه وزره پوشیدن غم بفتح غین و
تشدید میم اندوه فصل النون غبن بفتح غین وسکون با نقصان
آوردن در بیع وزیان در زر وبفتحتین زبان درازی وفکر غشیان
بکسر غین وسکون شین بمجامعت فروگرفتن وبیهوش شدن
غضبان بفتح غین وسکون صاد خشمگین غلیان بفتح غین ولام
جوشیدن دیگ غلمان بکسر غین وسکون لام جمع غلام غصن
بضم غین وسکون صاد شاخ درخت فصل الواو غلو بضم غین
ولام از حد درگذشتن در هر چیز فصل الیا غنا بفتح غین وکسر نا

غزا کننده غازیان و غزات و غزی جمع و تاراج کننده خواسته
کافران غطی بکسر غین و سکون یا و طا و در آخر یای نسبت شخصی
که غطه کند غرزی بفتح غین و کسر را و زا و سکون یا اول و در آخر
یای نسبت یعنی چیزی و کاری که منسوب بطبیعت باشد غنی بفتح غین
و کسر نون مالدار و بی نیاز باب الفاء فصل الالف فا وا شرمنده فدا بالکسر
والمد و بالفتح مقصورا سربها و سرخرید و بالفتح والمد انبار غله فرا بفتح
فا و را لفظ فارسیست بمعنی بالا و پیش چنانکه گویی فراتر شود یعنی
بالاتر شو و پیشتر و بمعنی آید و بمعنی کنج نیز آمده و بمعنی پرده نیز استعمال
کرده اند فضا بفتح فا و ضاد با مد گشادگی و فراخی زمین و با قصر جای
امیخته فضلا بضم فا و فتح ضاد و لام گشادگی و فراخی زمین و با قصر
با مد جمع فاضل فقها بضم فا و فتح قاف و ها با مد جمع فقیه فنا
بفتح فا و نون با مد سپری شدن و بکسر فا با مد گرداگرد از ین قبیل است
فناء الدار یعنی گرداگرد سرای و درگاه پیش درسرای و بفتح فا و نون
با مد نیست شدن فصل الیاء فیء بکسر فا و فتح همزه بازگشت و گروه
فاحشه بکسر حا گناه زشت و زنا فاسق بکسر سین زنی که بیرون آمده است

از فرمان خدا تعالی و کارهای بد میکند فتنه بکسر فا و سکون تا آزمایش

و عذاب و کفر و سوختن و معذره فدام بفتح فا و میم درماندن

در سخن فرز بکسر فا و سکون را دروغ [illegible] بفتح فا و سین و کسر

را و سکون شکاری [illegible] بفتح فا و میم مضطربی و پر شدن فخم

بفتح فا و کسر خا مرد بزرگ فخام بفتح فا و خا مشدد جمع فاقه بفتح

فا و قاف درویشی و حاجت فایت بکسر همزه درگذرنده

و ضایع شونده فیه بکسر همزه آنچه گرفته یا داده شود از مال و

دانش فراهه بفتح فا و ها سخت زیرک شدن و نیکو شدن

ستور فراغه بفتح فا و غین فارغ شدن ضد مشغولی فرهمند و فره بفتح

بفتح فا و ها خوب روی و بافر فریفته بکسر فا و را و یای فارسی

مغروری فرومایه یعنی بی هنر و فقیر و آنکه کارهای دنی کند

فرسوده سخت کهنه و ریزیده شده و خلل پذیرفته و ریزیده

شده چنانکه اثر هم باقی ماند فسقه بفتح فا و سین و قاف جمع فاسق

فرس بفتح فا و سین سوار شدن و سواری کردن و دانستن و

بکسر فا و فتح را و سین دانایی به نشان و نظر فروسید بضم فا و

را وکسر

را و سکون را و کسر سین و فتح یا دشد و سواری و آب
ت ناسی فسحه بضم فا و سکون سین و فتح حا فراخی فسیحه بفتح
فا و کسر صاد و سکون یا و فتح حا زنی دانا و گشاده سخن و درست
مخارج فصاحت بفتح فا و حا گشاده سخن و درست مخارج شدن
فصیلت بفتح فا و لام و کسر صاد مهمله و سکون یا گروه و نزدیکان
مرد و گروهی که از قبیله باشد از خویش و ندان نزدیک فضلات
بضم فا و سکون ضاد جمع فضله بضم فا و سکون ضاد و فتح لام
زیاده مانده و بفتح فا بقیه فضیلت بفتح فا و لام و کسر ضاد و سکون
یا فزونی و درجه بزرگ در فضل و طاعتی که نه فریضه باشد و سنت
فضیحت بفتح فا و حا و کسر ضاد و سکون یا رسوایی فطرة بکسر فا و
سکون طا و فتح را آفرینش و بضم فا و سکون طا و فتح را یک
سماروغ سپید بزرگ فطیره بفتح فا و کسر طا و سکون یا خمر که
در وی مایه نباشد و شیر تازه دوشیده فطن بکسر فا و سکون طا
و فتح نون زیرکی و تیزی خاطر و دانستن فکرة بکسر فا و سکون کاف
و فتح را اندیشه فلاحت بفتح فا و ها خوشی نفس فلاح بکسر فا و فتح

ناک وزیری وبفتح فا گشتکاری کردن فلسفه بفتح هردو فا
وسین وسکون لام دوست داریدهای حکمت وعلم فلاسفه فوات
بفتح فا درگذشتن فهرست بکسر فا ورا وسکون ها وسین و در آخر
تا لفظ فارسی است عربی او فهرس است بکسر فا ورا وسکون
ها بغیر تا یعنی کتابی که جمع کرده شده است در وی کتابها
فصل الجیم فروج بضم فا ورا وسکون واو کمانی که زمینش از کبد
دور باشد فرج بفتح فا وسکون را فرج زن ومرد وگشادگی میان
دو چیز و هر جای که خوفناک باشد و فرجان یعنی خراسان و سجستان
وبفتح فا وکسر را مردی که همیشه فرج وی برهنه باشد وبضم فا
را ویا بکسر فا وفتح را از باوار و بفتحین گشت بیش و فرجان یعنی
سند وخراسان فصل الحا فصیح بفتح فا وکسر صاد وسکون
یا مرد گشاده سخن ودرست مخارج فصایح بفتح فا وکسر همزه جمع
فصیحه فلاح بفتح فا رستگاری وپیروزی وبقا وطعام سحر
و پایندگی در چیز وبفتح فا ولام مشدد فلاح و کارنده و کشاورز
فصل الخا فرخ بفتح فا وسکون را جوزه هر مرغی که باشد و نبات

را افزا

که نزدیک باشد به برآمدن و نبات شاخ آورده و بخوشه نزدیک
شدن کشت فصل الدال فسد بکسر سین تباه فاقد بفتح فا و کسر قاف
زنی که شوهر یا پسر گم کرده باشد فرد بفتح فا و سکون را تنها
و طاق فساد بفتح فا تباهی و تباه شدن خلاف صلاح فصاد بفتح
فا و تشدید صاد صیغه مبالغه است یعنی بسیار قصد کننده و رگ زن
فقد بفتح و سکون قاف گم کردن فواید بفتح فا و کسر همزه جمع
فایده فصل الراء فاجر بکسر جیم بیفرمان و دروغگوی فاخر بکسر خا و
چیز بغایت نیکو فتور بضم فا و تا و سکون واو سستی [illegible]
فجار بضم فا و فتح جیم مشدد جمع فاجر فجور بضم فا و جیم و سکون
واو میل کردن و دروغ کردن گفتن و بی فرمانی و تباهی کردن
فخر بفتح فا و سکون خا نازیدن فرار بکسر فا گریختن و بضم فا گوساله
دوستی مجرجری و بفتح فا و را مشدد مرد بسیار گریزنده فر
بفتح فا و را مشدد گریزنده و بزبان فارسی زیبایی و شکوه
فطر بفتح فا و سکون طا آفریدن و آغاز کردن و شکافتن و شیر
دوشیدن بانگشت سبابه و ابهام و فطر کردن خمیر فکر بکسر فا

بکسر فا و سکون قاف اندیشه فقر بفتح فا و سکون قاف آنچه
درویشی و بریدن بینی شتر تا رام شود فصل الزا فرز بکسر
ستمکار و پرورده و استانه برتن فراز بالفتح گستردن و بستن
و گشادن و نزدیک و پیش و بالا و بلندی و فراهم فوز بفتح
فا و سکون واو رستگاری و پیروزی فصل السین فرس بفتح فا و
را اسب یا نر و ماده و بفتح فا و سکون را افکندن تیر شکاری
را و فرو کوفتن و شکستن استخوان گردن و گشتن و زیرکی کردن
و بکسر فا و سکون را نوعی است از بزی فصل الشین فحش بکسر
حا هر چیزی که از حد درگذشته باشد و هر چه از بدی که از حد گذرد
فحش بفتح فا و سکون حا بیفرمانی و زشت کاری فرش
بفتح فا و سکون را بساط فکنده و گشت برگ گسترده و گشادگی
و فراخی و شتران خرد و فراخ شدن سیل اشتر باندازه
همواری قدم و گستردن و برافکندن و حافی نه و گشت سه برگ
یا چهار برگ شده و دشت فراخ و فراخی دریای پشتر و درخت
خانه و گوسپندان و هر حیوانی که بجز گشتن کار نیاید و درختان

خورد ونرم ریزه وپشم شتر وگوسپند وپوست حیوانات
فش بالفتح مانند مترادف وشش وپوز اسب وذنب و
عرب گه ازاذنب خوانند وپش با بای فارسی مترادف است
وموی گردن است ونباله فراخش بفتح فا وکسر حا جمع فاخشه
فصل الضاد فایض بکسر همزه ریزنده آب وریزنده اشک فرض
بفتح فا وسکون را فرموده خدا ونوعی از خرما وسوفار وجای زدن
آتش زنه وسیر وجای زه کمان وبمعنی توقیت نیز آمده است و چنانچه
در قران است فمن فرض فیهن الحج وبمعنی سنت نیز آمده یقال فرض
رسول صلی اله علیه وسلم ای سن فیض بفتح فا وسکون بسیار شدن
آب وبسر شدن آن ورفتن آن واسب دونده ورود بصره و بعضی
گویند که رود نیل که در مصر است ولقب مطلب بن عبد مناف که جد
کلان حضرت رسالت پناه است صلی اله ع م ولقب مطلب بواسطه آن
بود که فیض در لغت بمعنی سخاوت آمده واز جهت بسیاری سخاوت
مطلب لقب او فیض شد وارض ذات فیوض یعنی زمین که چشمه
دار باشد وپراگنده شدن خبر وبسیاری شی وریختن آب وشک

فصل الفاء فرط بفتح فا و سکون را درگذشتن در کاری و پیش رفتن بیک
روز یا دو روز و تقصیر کردن در کار و فوت کردن ان و شتاب کردن
و پیش دستی کردن بآب و بمعنی وقت بر آمده و پیش دستی و
بفتحتین انچه ادمی پیش فرستده از فرزندان و بمعنی فارط بکسر را
یعنی انکس که پیش رود بطلب آب نشانی از نشانیهای منزل
که از پی راه برده شود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم را نیز گویند بمعنی
انکه پیش رو همه اوست و فارط بمعنی پیش رو بطلب اب
تا دلو را ساخته کند و بضمتین کاری که در وی از حد گذرانده
باشند و کاری گذاشته و مانده و پشته و بلندی و اسب تیز
گذرنده از اسپان و کار متروک یعنی گذاشته شده و شتابی
زیستمانی و مال نا جای خرج کردن و چیزی ضایع کننده فصل العین
فرع بفتح فا و سکون را از هر چیزی برتروی و مهتر و موی تمام و
شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند و بعصا بر سر زدن
و برتر شدن از قوم خود به بزرگی و جمال و بلگام زدن اسب را تا
باز ایستد و باز داشتن میان دو کس و بر کوه شدن و موی سر و

ول

مال فایده مند وبلندی هر چیزی ونام جایی وبفتحتین بچه نخستین
از شتر یا گوسپند که کافران در جاهلیت برای تهای خود می کشتند
ونام جویی وباموی تمام شدن فروع بضم فا وراو سکون واو بر
تر چیزی شدن وفرود آمدن واین کلمه از اضداد است وجمع
فرع مسایل فروع چون مسایل نماز وروزه وبیع وشرا وجز آن
مقابل مسایل اصول که تعلق با عتقاد دل دارد فزع بفتحتین ترسیدن
وترسیدن وپناه جستن وفریاد رسیدن فصل الغین فارغ بکسر
را بردارنده وتهی شونده فصل القاف فایق بکسر همزه شخصی که در
گذشته باشد از کسی در فضل وپیوندگاه گردن با سر فاسق بکسر
سین آنکه از طاعت حق تعالی بیرون آمده وگناهان کبیره ارتکاب
میکند فرق بفتح فا وسکون را جدا کردن وفرق سر وبضم فا وسکون
را قرآن وبکسر فا وسکون را رمه گوسپند وگروه مردم وپاره از هر چیز
وبفتحتین پیمانه بزرگ وپیمانه هشت منی ونیم وروشنایی سپیده
دم وفرو ترسنده فراق بکسر فا وفتح را جدا شدن از هم فسق
بکسر فا وسکون سین بیرون آمدن رطب از پوست وبنده از فرمان

فوق بفتح فا و سکون واو زبر نقیض تحت و برتر از یاران شدن
در مرتبه و سوفار تیر شکستن و بضم فا و سکون واو سوفار تیر فصل اللام
فاصل بکسر صاد جدا کننده و جدا شونده فاضل بکسر ضاد افزاینده و مرد
با فضیلت فضال شکون فصول بکسر عین کننده کننده کار فصول بضم فا
و صاد و سکون واو جمع فصل بفتح فا و سکون صاد یک بخش از
چهار بخش سال و از سخن و جز آن و فصل کتاب مسائل که بمسائل
دیگر تعلق ندارند فضل بفتح فا و سکون ضاد افزونی و نام عباس رضی الله
تعالی عنه و نام کوهی مرهذیل را و نام جماعتی محدثی فضائل بفتح
فا و کسر همزه جمع فضیلت فعل بفتح فا و سکون عین و بفتحتین کردن
و بکسر فا و سکون عین کردار فصل المیم فطام بکسر فا از شیر باز کردن
کودک را فهم بفتح فا و سکون قبیله و دانستن فصل النون فدان
بفتح فا جفت گاو کشاورزی و آلهٔ وی فسان بکسر فا لفظ فارسی است
آن سنگ را گویند که از آن چرخ سازند تا تیغ و کارد و امثال تیز کنند
فقدان بضم یا بکسر فا و سکون قاف گم کردن فن بفتح فا و نون مشدد
گونه فنون بضم فا و نون اول و سکون واو جمع فن فنا بفتح فا

وفناو

۹۹

وضاد باالف وسکون یا بسیار شدن آب تا آنکه روان شود
فصل الیا فاره بکسر را اسپ وشتر تک و زیرک در رفتن و
بفتح راموش ونافه مشک فقه بکسر فا وسکون قاف دانش
فوه بضم وفتح فا وسکون واو سخن ودهن فقیه بفتح فا وکسر قاف
وسکون یا داننده علم شریعت فصل الیا فانیه بکسر نون
نیست شونده و پر سخت فرسوده کی لفظ فارسی است یعنی
سخت کهنه و ریزیده شده فعلی بکسر فا ولام وسکون عین
در اسر یا نسبه یعنی کاری که باعضای ظاهری تعلق دارد
باب القاف فصل الالف قدما بفتح قاف ودال وصیم باالف
ومد جمع قدیم قصوی بضم قاف وسکون صاد وفتح واو باالف
مقصوره نهایت دور قضایا بفتح قاف وضاد باالف ممدوده
حکم و حاکم کردن قفا بفتح قاف وفاء باالف مقصوره پس
گردن و پس سر قوی بضم قاف وفتح واو باالف مقصوره جمع
قوة فصل الیا قرب بضم قاف وسکون را نزدیکی وارتکاه تا نرم
شکم وبفتحتین سیر شب از برای فرود آمدن صباح قیب بفتح قاف

دیگر را نزدیک شونده قصب بفتحتین فلک و ماشوره و هر
چیزی که مانند وی باشد میانه کاواک چون استخوان و آنچه
از نقره و برنج باشد و غیر آن و آب را جهار رشک و اه
در چشم و در چشمهای و رگهای شش و کتان تنک و بفتح
قاف و سکون صاد بریدن و بند بند کردن قصاب نر را
باز داشتن شتر را از نوشیدن آب پیش از انکه سیر شود
و قاصب نعت از وی قضب بفتح قاف و کسر ضاد و سکون یاء
و شاخ باریک و شمشیر باریک و شتر ریاضت ناکرده و ذکر آدمی
جز آن و کمانی که از یک شاخ کرده باشند فرو ناشکافته و تیغ
بران و تازیانه قلب بفتح قاف و سکون لام دل و خالص هر چیزی
و قلب العقرب منزلیست از منازل قمر و خرد و میانه لشکر و
برگردانیدن و بضم و فتح و کسر قاف دل درخت خرما و بضم قاف
و سکون لام دستانه و زن مشتری فصل الهاء قایله بکسر همزه
گفتار و نیم روز و زن سخن کننده قاره بفتح راء مشدد آرام
گیرنده و چیزی سرد و برای مخفف خرس ماده و پشته که بس بلند

باشد

نباشد و نام شخصی از ابنای هون بن خزیمه قاعده بکسر عین بنیاد
خانه و پایگاه و بنیاد دین باخر قافیه بکسر فا و فتح یا آنچه ذکر او در
اخر ابیات یا مصرعها واجب یا مستحسن باشد چنانچه در رسایل
عروض مذکور است قادورات بضم دال و سکون واو جمع
قاذوره بفتح قاف و را و ضم ذال و سکون واو مرد بدخو و خداوند
فحش بد خلق قبه بضم قاف و فتح با مشدد حرکات و بناء
گرد بر آورده و قبة الشاة بفتح و کسر کاف ذات الاطباق
یعنی از هر خانه گوسفند و گاهی بتخفیف نیز خوانده میشود قبیحه
بفتح قاف و کسر با زن زشت قبل بکسر قاف و سکون با پیشگاه
قدرت بضم قاف و سکون دال و سکون را توانایی و توانگری
قذفه بضم قاف و سکون ذال و فتح فا کنگره و سر کوه قرب بضم
قاف و سکون را و فتح با خویشی و نزدیکی و بکسر قاف و سکون
را و فتح با مشک قریحه بفتح قاف و حا و کسر را و سکون
یا اب نخستین که از چاه بر آید و طبیعت ادمی قره بالضم و تشدید
را خنک شدن چشم و روشنایی قریه بفتح قاف ده و جایگاه

مور قسمة بکسر قاف و سکون سین و فتح میم بهره و روزی
قسّ بفتح قاف و سین مشدد دیهی خورد قساوة بفتح قاف
و واو سختی دل قضیّ بفتح قاف و یاء مشدد و کسر ضاد حکم
و حکم کردن قضاة بضم قاف و فتح ضاد مخفف و بکسر قاف
جمع قضه بکسر قاف و فتح ضاد گیاهی و نام جایی قلة بکسر قاف
و فتح لام مشدد کمی و بضم قاف و فتح لام مشدد سر کوه و سر
مردم و برتر چیزی و سبوی بزرگ قلیلة بفتح قاف و لام
ثانی و کسر لام اول و سکون یا اندک قناعة بفتح قاف و عین
خورسند و پسندکاری بدانچه قسمة باشد قوت بضم قاف و سکون
واو روزی و آنچه روزی بدان بگذرانند و بفتح قاف و سکون
واو خورش دادن قوّة بضم قاف و فتح واو مشدد توانایی
و توانا شدن و یکتاء رسن فصل الحاء قحّ بضم قاف و سکون
بارشتی قبیح بفتح قاف و کسر باء و سکون یا زشت و کرانه از سخن
آنچ قبائح بفتح قاف و کسر همزه جمع قبیحه فصل الدال قاید بکسر
همزه گشته قاعد بکسر عین زنی که از حیض و زه باز ایستاده باشد از بچه

زادن

و درخت خرما که بدو رسد قصد بفتح قاف و سکون صاد
آهنگ و آهنگ کردن شکستن چوب قود بفتحتین
کشنده را باز کشتن قواد بضم قاف و فتح واو مشدد جمع
قاید قواعد بفتح قاف و کسر عین جمع قاعده بمعنی جوالهائی
که برپا شند از غله و زنانی که امید نکاح ندارند و گروهی
از خوارج و قواعد بسحاب ابرها که پهن شده در کرانه آسمان
و قواعد البیت بنیادهای خانه و قواعد الهودج چهار چوب زیرین
هودج قید بفتح قاف و سکون یا بند و نقطه کردن کتاب قید الاوابد
اسپی که وحش را بدوین دریابد و قید نام اسپی معروف و
دوال که سرهای پالان بهم فراز گیرد و قید الفرس داغی که بر گردن
شتر نهند و بکسر قاف و سکون یا بمعنی مقدار و در عرف گفته
میشود بینهما قید رمح یعنی میان آن دو کس فرق مقدار یک
نیزه است قیود بضم قاف و یا و سکون واو جمع قید قیاد بکسر
قاف رسن که ستور را بوی کشند فصل الراء قادر بکسر دال
توانا و در صفات خدای تعالی نیز آمده قاصر بکسر صاد آن تیر که بنشانه نرسد

بسحاب

وآب سرد و باز دارنده و کوتاه شونده قاهر بکسر ها قهر کننده و
شکننده کامهای قد بفتح قاف و سکون دال نهایت چیزی
و میانه هر چیزی و اندازه و بفتح دال و سکون آن اندازه کرده
خدایتعالی بر بنده از حکم و اندازه و بکسر قاف و سکون دال
دیگ قسر بفتح قاف و سکون سین بستم بر کاری داشتن
وقبیله خورد از قبیله بزرگ قصر بفتح قاف و سکون صاد و لو
و باز داشتن و قبیله خورد و پرده فرو هشتن و کوتاه کردن
وقصر و جمع کردن نماز را و باز ایستادن برجائی که از وی درگذرد
و ازین قبیل است قول خدایتعالی در صفت حور بهشت قاصرات
الطرف یعنی زنانی که نظر از شوهر خود درنگذرانند و جامه را کازر
کردن و شبانگاه کردن و قصر الظلام یعنی آمیزش تاریکی و روشنائی
بشبانگاه و خلاف بد و بکسر قاف و فتح صاد کوتاهی و کوتاه
شدن و بفتحتین بیخ خرما و درخت و گردنهای مردمان و شتران
و خشکی در گردن قصور بضم قاف و صاد و سکون واو فرو ماندن
بعجز از چیزی و جمع قصر بفتح قاف و سکون صاد بمعنی کوشک

قصم

قطمیر بکسر قاف و میم و سکون طا و یا نام سگ اصحاب کهف
و پوست تنک دانهٔ خرما یا نقطهٔ سپید که بر پشت دانه بود که خرما
از وی روید و بمعنی هیچ چیزی نیز آمده چنانچه در قرآن مجید لا یملکون
من قطمیر یعنی مالک نیستند هیچ چیز را قطر بضم قاف و سکون طا کرانه
قهر بفتح قاف و سکون ها چیره شدن فصل السین قدس بضمتین
و سکون دال پاک و پاک شدن و سکون دال کوهی بزرگ بزمین
نجد و روح القدس نام جبرئیل عم قس بفتح و ضم و کسر قاف و سین
مشدد جستن چیزی و در پی آن شدن و سخن چینی کردن و بفتح قاف
و سین مشدد تنها چرا کردن ناقه و نام موضعی فصل الضاد قبض
بفتح قاف و سکون با گرفتن بپنجه و گرفتگی ضد بسط و بشتاب
رفتن مرغ و بشتاب آمدن و مطلق گرفتن بانگشتان و بر هم زدن پر
مرغ و بفتحتین مال قبض کرده و غنیمت جمع کرده قرض بفتح قاف و سکون
را وام و هرچه پیش فرستاده شود از نیکی و بدی دادن و باز پس
دادن و بکسر قاف نیز بهمین معنی آمده و بریدن کارد و شعر گفتن فصل
الطا قحط خشکسال و زدن سخت و بباز زدن باران قسط بکسر قاف و سکون

سپین داد و عیال و سمانه که نیمه وی صلاح باشد و بهره و بفتح قاف
وسین راستی استخوانهای ساق و آن عیب است و بران
شدن و بضم قاف و سکون سین نام دارو که هندا ورده میشود و
در خوشبوئیها داخل کنند در مردم عرب **قطا** بفتح قاف و طا
مشدد بر پهنا بریدن و از نیست قط قلم و گران شدن نرخ
و بمعنی هرگز نیز آمده و مردی سخت جعد موی و بفتح قاف و طا
مخفف ساکن بمعنی حسب یعنی بس و بکسر قاف و طاء مشدد
گربه نر و نامه و برات **فصل النون** **قانع** بکسر نون خرسنده و
خواهنده و خواهنده و نیازمند و رسوال **قرع** فتح قاف و سکون
راکد و فال زدن بقرعه و کوفتن در و بعصا بر سر زدن و تمام
خوردن آنچه در کاسه باشد و بفتحتین آبلهای سپید که بر شتر بچه
بر آید و بی موی شدن سر بعلتی و ریشی که اشتر از آن بر آید
و بفتح قاف و کسر را آنکه و را از کاری باز دارند باز نه ایستد **قطع**
بفتح قاف و سکون طا بریدن و بکسر قاف و سکون طا تاریکی آخر
و گلیم خرد که بر پشت اندازند چون برنشینند بر وی و پیکان خرد
و نیزه

کوتاه و پاره از شب بعضی گویند که نیم شب و تیر کوتاه و پیکان
پهن دار و نوعی از جامها و بکسر قاف و فتح طا پاره از هر چیزی
و پاره که از چیزی جدا کرده شود و چادری که بر کتف شتر افکنند
و جامی ترس از هر چیزی و بضم قاف و سکون طا دمه و تاسه
که از فربهی باشد قطع بفتح قاف گذشتن از جوی و بریده
شدن و سیری شدن آب چاه و رفتن مرغان از سرد به گرم
سیر یا بر عکس و بکسر قاف بالفتح انگور و خرما بریدن و جز آن و بکسر
قاف جمع قطیع بفتح قاف و کسر طا و سکون را رمه گوسفندان
و گله شتران و ماده گاو و تازیانه و رمه که از گوسفند بسیار جدا
کنند قطاع طریق بضم قاف و فتح طا مشدد بمعنی ره زنان
قلع بفتح قاف و سکون لام توشه دان شبان و بر کندن و
نام معدن از زیر قلعی منسوب بویست و روز باز شدن تب
و پنخیتن ابرها ابر کلان و بکسر قاف و فتح لام بادبان کشتی
قمع بفتح قاف و سکون میم بعمود زدن و مقهور و خوار گردانیدن
و ریختن روغن در آوند و شکسته کردن و بکسر قاف و سکون میم

خنورهای سرتنگ و غلاف خرما و بکسر قاف و فتح میم آنکه
ازیلکه چشم برجهد قناع بکسر قاف پرده طبق میوه و بفتح قاف
طبق هدیه فصل القاف [illegible] بفتحتین و بضمتین دور انداز نده مردم
و بضمتین دور و بفتحتین راه دراز و دور و بفتح قاف و سکون ذال
سنگ انداختن و قی کردن و دشنام دادن و بفاحشه نسبه
کردن کسی را و بضم قاف و فتح ذال جمع [illegible] بضم قاف و
سکون ذال و فتح فا کنگره و سر کوه فصل القاف [illegible] بفتحتین
بی ارامی و بفتح قاف و کسر لام بی ارام فصل القاف [illegible] بفتح قاف
و کسر باء و سکون با بدرفتار و جماعه مردم زیاده از سه کوه چون
روم و زنج و عرب و انچه پیش روی فرود ارد ریسمان را ریسند
و نیز انچه پس روی برآید بوقت رستن و نابکار و دانای قوم
و دانه قبول بضم قاف و با و سکون واو پیش آمدن و وزیدن
باد صبا و دلو را بچاه انداختن و بفتح قاف و ضم با و سکون واو
پذیرفتن و دایه و باد صبا [illegible] بفتح قاف و سکون تا کشتن و
بکسر قاف و سکون تا کشتن و بکسر قاف و سکون تا دشمن که با قوم

قتال

قتال کند قول بفتح قاف گفتن قوابل بفتح قاف و کسر همزه جمع
قابله حسن القیم قائم بفتح قاف تابنده و دشنه شمشیر و بر پا ایستاده
و ترازوی راست قدام بضم قاف و دال مشدد و پیش قدم بفتحتین
پیش پای و کار گذشته و مرتبه قدیم بفتح قاف و کسر دال و سکون
یا دیرینه قسم بکسر قاف و سکون سین بخش کردن و اندازه کردن
و نوبت میان زنان نگاه داشتن و اندیشه کردن در کاری
تا چون کنی قسیم بفتح قاف و کسر سین و سکون یا ضد و مقابل و جمیل
چنانچه در عرف گفته میشود فلان قسیم الوجه یعنی خوب روی
است قوم بفتح قاف و سکون واو جماعتی از مردمان و زنان
باهم یا مردان خاصه و اندکی است که در می آیند زنان به تبعیت
مردمان در قوم و تانیث دران صیغه آورده شود قویم بفتح قاف
و کسر واو و سکون یا چیزی است مستقیم قوام بکسر قاف چیزی
که نظام و مدار کار با او باشد و بضم قاف بیماری در قوائم ستور
و درد پای گوسپند و بفتح قاف راستی و بالای مردم و فرستادن
که گرد آدمی میباشند قیام بکسر قاف برخاستن و افزودن

است و روان شدن بازار و کاسد شدن آن و ایستادن ستور از
ماندگی و بسر بردن کار قنی بفتح قاف و کسر یاء مشدد چیزی را است
و کسی که در کار مردم باشد و مردم باو احتیاج داشته باشند
و آنکه قاضی او را بر پای کند و بکسر قاف و فتح یاء مخفف جمع قیمه
فصل النون قانون بضم نون و سکون واو اصل هر چیزی قرن
بفتح قاف و سکون را پارهٔ موی و صنوبر و کوه خرد و کرانه هر
پاره خوب و اهل زمانه که در آن پیغمبر باشند و شاخ گاو و گوسپند
و همتا در بها در و نام روزی از روزهای عرب و نام قبیله از یمن
و گیسو و گو همگی تنها و یک تنگ است و هشتاد سال و بعضی گویند
که سی سال است و همسال مرد و اهل یک روزه از مردم و فتح زن و آن
چیزی که از فرج وی بیرون آید چون عروان عیبی است بزرگ و
یکسوی هودج و یکسو سر و قرن الشمس آنچه نخست پیدا شود از آفتاب
و بفتحتین کیش از حرم و شمشیر و تیر با پیکان و رسن که دو شتر را بهم بندند
و شتر بر بسته با دیگری و موضعی که میقات اهل نجد است
بجهه احرام حج و از یمنی است اویس قرنی و پیوسته ابرو شدن

وبکسر قاف و سکون را حریف و همدست در شجاعت و کشتی و مانند
آن قرنان بکسر قاف و سکون را اقلیمی است از روم قیروان بفتح قاف
و کسر طا آنچه در شتران گرگین مالند و فارسیان از اکتران خوانند و
شهری بود عظیم در مغرب بنا شده پسر ادم عم در آنجا قومی
بت پرست بودند و صنمی داشتند از بر حد سلیمان عم دیوی
را فرستاد که نام وی قفطس بود تا آن قلعه را برکند و برد و بش
گرفته پیش سلیمان آورد و نام شاعریست قیانی بفتح قاف و سکون
اول و سکون یا جمع قانون قوانین قسطی بکسر قاف و طا و سکون
سین و در آخر یاء نسبت چیزی منسوب بقسط قضایاء اولی یعنی
علمها که بی فکر و تامل معلوم شود قری بضم قاف و در آخر الف
مقصوره جمع قریه القریتان مکه و طایف قوی بفتح قاف و کسر واو
و یاء مشدد بمعنی توانا قوافی بفتح قاف و کسر فا جمع قافیه قصوا
بفتح قاف و کسر فا جمع سکون صاد و الف ممدود ماده شتر یا بر که
طرف گوش او بریده باشند قولی بفتح قاف و سکون واو و در آخر
یاء نسبت یعنی چیزی که تعلق بزبان دارد باب الکاف فصل الالف

كبرا بضم كاف و فتح باء و را با مد جمع كبير كلا حرفيست براي رد
سخن گذشته يعني نيست كار چنانچه دانسته تو كيميا معروف
ديگر و حيله فصل الباء كاسب طلب كننده رزق كتب بفتح كاف
و سكون تا فراهم آوردن و گرد كردن و نبشتن و بضمتين و سكون
تا جمع كتاب بكسر كاف و فتح تا بمعني نبشته و نامه و فريضه و حكم و اندازه
كتّاب بضم كاف و تشديد تا جمع كاتب و دبيرستان كدوب
بفتح و ضم دال جمع كذب بفتح كاف و سكون دال و كسر دال سفيدي
كه در ناخنهاي جوانان باشد و بفتح كاف و دال خون تازه كذب
بكسر كاف و سكون ذال دروغ گفتن و بفتح كاف و كسر ذال دروغ
كذّاب بفتح كاف و ذال مشدد دروغگو كسب بفتح كاف و سكون
سين ورزيدن و گرد آوردن و طلب رزق كردن و بضم كاف و سكون
سين كنجاره روغن كسوب بضم كاف و سين جمع كسب فصل الالف
كاينات بكسر همزه موجودات كافه بفتح فا مشدد بمعني همه
كبريت بكسر كاف و را و سكون با و تا گوگرد و زر خالص و بهترين
چيزي و ياقوت سرخ يا جوهريست كه كان او خلف القاف است در

وادي

وادی نمل کتابت بکسر کاف و فتح با نوشتن و درز مشک دوختن
کثرت بفتح کاف و سکون ثا بسیاری و بسیاری شدن کثره بفتح کاف
و را و کثرت تا و سکون یا بسیار کدورة بضم کاف و دال و سکون واو
و فتح را تیرگی و تیره شدن کدورات بحرکات مذکوره با زیادتی الف
پیش از تا جمع کدورة کرامت بفتح کاف و میم سرپوش و گرامی کردن
کرامات بحرکات مذکوره با زیادتی الف پیش از تا جمع کرامه کراهت
بفتح کاف و ها ناپسند داشتن و کراهیه بفتح کاف و راء و یاء
کسر ها نیز بهمین معنی و دشوار داشتن کلالت بفتح کاف و لام کاهلی
و گرانی از چیزی و فتور در وی کردن کسوة بکسر کاف و سکون
سین و فتح واو جامه پوشیدنی کفالات بفتح کاف جمع کفالة
بفتح کاف و لام بمعنی پذیرفتاری کفایت بکسر کاف و فتح با کار
گذاری کردن و بسنده کردن کفه بضم کاف و فتح فا مشدد و نورد
و بفتح کاف و کسر آن پله ترازو و بکسر کاف دام کلفه بضم کاف و سکون
لام و فتح فا رنج و دشواری کلال بفتح کاف مانده شدن و کند
شدن شمشیر و زبان و چشم و بی پدر و فرزند شدن و پسران دور از عم

کلیّات بضم کاف وکسر لام مشدد وفتح یاء مشدد جمع کلی کمیّت بفتح کاف
وکسر میم مشدد وفتح یاء مشدد چندگی وبسیار کنایه بکسر کاف وفتح یا
سخنی که برغیر موضوع له خود دلالت کند کوکبه بفتح هردو کاف و با و
سکون واو بزرگ از چیزی وجماعه وستاره وسفیدی در چشم
وسردار قوم وسختی گرما وشمشیر وآب وکوه وغلامی که به بلوغ
رسیده باشد وهیچ کهانه بکسر کاف وفتح نون فال گویی کردن و
بفتح کاف کاهن شدن وحکم برغیب کردن کیاست بکسر کاف
وفتح سین زیرکی وزیرک شدن کیّف بفتح کاف ویاء مشدده
ثانیه وسکون یاء اول وکسر فا چگونگی کیفیات بحرکات مذکوره
با زیادتی الف پیش از تا جمع کیفیت کیموسات بفتح کاف وسین
وسکون یا وواو وضم میم جمع کیموس فصل الدال کبد بفتح کاف
وکسر با جگر وقبضه کمان کساد بفتح کاف ناروائی متاع وجز آن کلند
در فارسی اوزاری باشد از فولاد که سنگ تراشان زمین وسنگ
بدان کنند ونیز بمعنی کلید آمده کنفد واحد معنی همچو نرمک کید
بفتح کاف وسکون یا بدسگالیدن فصل الرا کبر بکسر کاف وسکون با بزرگ

و بزرگ شدن و بکسر کاف بزرگواری و بفتحتین داروی است که اسمان
و نیز گویند که میوه ایست اچار کرده میشود بتازی اصف خوانند
و طبل بگروی و طبل و بفتح کاف و با جکر و بفتح کاف و با جکر و بفتح
کاف فارسی و سکون با کافر و خود اهنی و خفتان کبار بفتح کاف
و با بزرگ و بکسر کاف جمع کبیر بفتح کاف و کسر با و سکون یا بمعنی
بزرگ و بضم کاف نیز بمعنی کبر آمده و بضم کاف و فتح با شد و تغا
بزرگ کثر بفتح کاف و کسر ثا بسیاری نمودن و بسیار کثر بفتحتین
تیرگی و تیره شدن و بفتح کاف و کسر دال و سکون تیره کسر بفتح
کاف و سکون سین شکستن و نیز فراهم آوردن مرغ وقت فرود
آمدن و بکسر کاف و سکون سین شقه فرودین خیمه و استخوان که گوشت
کم باشد و استخوان بازو از جانب آرنج او را کسر قبیح گویند و بفتح نیز بان
سه معنی آمده و بکسر کاف استخوان که گوشت ندارد و از سعه خرگاه و خانه
آنکه بر زمین نزدیک باشد و ناحیه هر چیز و یکسوی خانه و اندام
بلندی و پستی زمین کفور بفتح کاف و ضم فا و سکون واو ناسپاس و بضم
کاف و کاف فا و سکون واو ناگرویدن و ناسپاس کردن فصل الکاف مع الدال

بالفتح مزرعه و دهقانی و آنرا برزگر گویند کدیور بالکسر با یاء فارسی و
قبل بالفتح نیز گویند و کدیور بمعنی خانه دار نیز آمده کنو بضم کاف و نون و
سکون واو جمع کنز بفتح کاف و سکون نون بمعنی گنج نهادن و
گنج نهاده و گنج فصل الثا کثب بفتح کاف و کسر ثا و سکون با نون بمعنی
دانش و سطر کشف بفتح کاف و سکون شین گشاده و برهنه کردن و
بفتحتین موها ستا بالا رسته و در پیچیدگی و مردی بی در جنگ کفاف
بفتح کاف بسندگی نفقه که در و زیادتی نباشد و کرانه ابرو و کوشش
و بکسر کاف فرا گرفتن هر چیز کیف بفتح کاف و سکون یا چگونه
و بمعنی تعجب نیز آمده فصل اللام کمیل بکسر میم تمام و نام اسپی که برای
زید خیل بود و بعضی گویند که برای بنی امرء القیس بود کسل بفتحتین کاهل
و بکسر کاف و سکون سین بمعنی غنج و زه کمان نداف چون بزور آورده
شود از کمان کمال بفتح کاف بمعنی تمام فصل المیم کرام بکسر کاف و
فتح را جمع کریم ضد لئیم کرم بفتحتین جوانمردی و مردمی و عزیزی و نقیض
لوم و بزرگواری و شخص بزرگ و اطلاق او بر مرد و زن و یکی و دو و [illegible]
کرده میشود یعنی تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث در وی برابرست

نعم

بفتح کاف وسکون را قلاده وانگور [illegible] بفتح کاف وکسر را وسکون یا جوانمرد
ودر صفات خدا نیز آمده بمعنی آنکه نا طلبیده دهنده است همچنان
در شرح حصن حصین مذکورست کلام بفتح کاف سخن وبضم کاف
زمین وغلیظ وپر وبکسر وفتح کاف ولام مشدد سخن گوی فصیح
کم بضم کاف وتشدید میم آستین وبکسر کاف غلاف شکوفه وبفتح
کاف وسکون میم چند فصل النون کامن بکسر میم پنهان شونده کتمان
بکسر کاف وسکون تا پنهان داشتن کشتن بلفظ فارسی است
بمعنی ماده نر طلب وآبستن شدن وبار گرفتن کشتن بکسر زراعت
کردن کمان بضم کاف فارسی بمعنی وهم کناس بفتح کاف ونون
مشدد خاکروب کافیدن بالفتح از هم باز شدن شکافته وشکافته
شدن کودن بفتح کاف عربی وسکون واو ستور بالادی ومرد
کوهل وکول کفران بضم کاف وسکون فا ناگرویدن وناسپاس کردن
کون بفتح کاف وسکون واو بودن وهست شدن فصل الواو کفو بضم کاف
وفا وسکون فا مانند فصل الهاء کاره بکسر را ناپسند دارنده کازه آنچه که
صیاد از شاخ درخت وکاه سازد وپس آن نشیند تا مرغانش نه بینند و

نشستگاه چوبین وقیل بازاد فارسی گروه باکاف وواو فارسی جمعی
از مردم وبکاف عربی اسیم حصه از فرسنگ ویک گروه سه هزار
گز است تا چهار هزار گز گند بفتح کاف فارسی ونون آنچه از سگ وبهایم حیوان
گب لفظ فارسی است بمعنی ریسمان خامه که بر دوک رسیده ومثل
سفیده کرده باشند وازرا ماشوره نیز گویند وآنچه در دل کرده شود از بدی در
حق کسی فصل الباء کاب بکسر فا گپی بفتح کاف وبای فارسی مشدد بوزنه
بکاف فارسی زیرکی ودلیری گپ بافتح ازهم باز شدگی گلی بضم
کاف وکسر لام مشدد چیزی که اطلاق او بر بسیار آن واقع شود
وکلی بر چند قسم است وتفصیل آن در کتب منطق مذکور است
کمی بفتح کاف وکسر میم وتشدید یا مرد دلاور روپوشنده باهن کی
بفتح کاف وتشدید داغ کردن ومرد ضعیف باب اللام فصل الالف
لقا بکسر لام وفتح قاف با مد دیدار کردن وکارزار فصل الباء لب بضم
لام وتشدید با خرد ومغز میانه چیزی لباب بضم لام بمعنی خالص
لعب بفتح لام وعین وکسر آن بازی وبفتحتین آب رفتن از دهن کودک وبکسر
لام وفتح آن وسکون عین بازی کردن لقب بفتح لام وقاف برنامه و

بازنامه لهب بفتحتین زبانهٔ آتش و بفتح لام وکسر ها کشادگی میان
دوکوه لهب بفتح لام وکسر ها وسکون یا زبانهٔ آتش فصل [illegible]
[illegible] لفظ مرکب بمعنی ناچار لجه بضم لام وفتح جیم مشدد میان
دریا وبسیاری آب وبفتح لام آمیختگی آوازها لذه بفتح لام ودال
مشدد مزه لذات بحرکات مذکوره با زیادتی الف جمع لذه لصوصیه
بفتح لام وضم صاد اول وسکون واو وکسر صاد ثانی وفتح یا مشدد دزدی
لطیفه بفتح لام وکسر طا چیزی باریک وخفی لفت بکسر لام وسکون فا
شلغم وجانب وبفتح لام وسکون فا درنوشتن ودرپیچیدن لفه بضم لام
وفتح فا مشدد آنچه بار بروی بپیچند لوعه بفتح لام وعین وسکون
واو سوختن عشق واندوه دل را وسوزش دل لوامه بفتح لام
وواو مشدد ومیم نفسی که بسیار ملامت کننده است صاحب
خود را ومنع کننده از خصلتهای بد فصل [illegible] لج بفتح لام ستیهیدن
بفتح لام وجیم ستیزه کاری لجوج بفتح لام وضم جیم وسکون واو ستیهنده
فصل [illegible] بکسر لام آبستن شدن وآنچه خرما بدان گشن دهند
وقومی که سلطان را طاعت ندارند فصل [illegible] بفتح لام و

کسر ذال و سکون یا با همزه فصل السین لباس بکسر لام جامه و پوشش
و لباس الرجل امراته و لباس المراة زوجها فصل الطا لغط
سخن و سخن گفتن فصل العین لسع بفتح لام و سکون سین گزیدن
مار و کزدم فصل الفا لطف بضم لام و سکون طا نرمی و نازکی در
کار و کردار و لطف از خدای عز و جل بمعنی انکه توفیق دادن بر کارها
نیک و نگاه داشتن از کارها بد لطیف بفتح لام و کسر طا و سکون یا
دانا بخبرهای باریک و مخفی و احسان کننده و رساننده بندها را منافع
بمهربانی و مهربان به بندهای خود و کلام لطیف یعنی کلامی که مخفی است
او و بمعنی باریک و چابک و نیکوکار نیز آمده لطایف بفتح لام
و کسر همزه جمع لطیفه فصل القاف لایق بکسر همزه یعنی موافق و چسبنده
بچیزی و چیزی درخورد چیزی شونده و سزاوار لاحق بکسر حا بمعنی بهم
اینده و در رسنده و لاحق نام اسبی که معاویه را بود لواحق بفتح
لام و کسر حا جمع آن فصل المیم لازم بکسر زا ملازم گرفته و لازم شونده
لزوم بضم لام و زا و سکون واو لازم بودن چیزی لئیم بفتح لام و کسر
همزه ناکس و بخیل لوم بفتح لام و سکون واو نکوهیدن و ملامت کردن

لوام

لوازم بفتح لام وکسر را جمع لازم لوم بضم لام و سکون همزه بخیل و
ناکس شدن فصل النون لحن بفتح لام و سکون حا آواز و خطا کردن
در اعراب لون بفتح لام و سکون چیزی که فرق کند میان دو چیز
و نوع و رنگ چون زردی و سرخی و مانند ان و نوعی از خرما لین بفتح
لام وکسر یاء مشدد نرم و بکسر لام و سکون یا نرمی لگن نام طبقی است
بزرگ دیوارش بلند تر و طشتی که در وی شمع نهند فصل الواو لهو بفتح
لام و سکون ها بازی مشغول کنند از کاری خیر و وطی ابو اللهو طنبور
و بازی کردن باب المیم فصل الالف مؤدا بضم میم و فتح همزه بصورت واو
و دال مشدد وام فریضه و انچه بدان ماند گذارده شود مبتدا بضم
میم و سکون با و فتح تا و دال اغاز کرده شده و در اصطلاح نحویان اسمی
را گویند که خالی از عوامل لفظی باشد و مسند الیه مبتلا بضم میم و سکون
با و فتح تا ازموده شده و شخصی که ببلای گرفتار باشد همچنان در شرح
حصن حصین مذکور است مبرا بضم میم و فتح با و راء مشدد بیزار کرده
شده مجرا بفتح میم و سکون جیم و فتح را محل گذشتن و حرکت روی
در شعر و بضم میم روان کردن مجلا بضم میم و فتح جا و لام مشدد روشن کرده شده

وراه باز داده شده و دست باز داشته شده مُرَدّ بضم میم وفتح
دال و را زمی کردن مِرا بکسر میم وفتح را با هم جدال و خصومت کردن
مرضی بفتح میم وضاد و سکون را جمع مریض مرعی بفتح میم و عین و سکون
را چراگاه و چریدن مستوفز بضم میم و سکون سین و واو و فتح فا
فراستانیده شده مستقصی بضم میم و سکون سین و قاف و فتح
صاد و احتیاط کرده شده مسمی بضم میم وفتح سین و میم مشدد نام نهاده
شده مستهزی بضم میم و سکون سین وفتح تا و ها ازو کرده شده
معرّی بضم میم وفتح عین و را مشدد و خالی و برهنه کرده شده مقتدی
بضم میم و سکون قاف وفتح تا و دال پیروی کرده شده مقتضی بضم میم
وسکون قاف وفتح تا و ضاد پیروی کرده تقاضا کرده شده ملأ بفتحتین مشورة
کردن و بزرگ بر چیزی شدن و بلندی و جماعه و طمع و گمان و قوم خداوند
صورت و جمع شدن و خلق و جماعة از اشراف و بزرگان و جوی و
ملء بفتح میم و سکون لام پر کردن منتقی بضم میم و سکون نون وفتح تا و قاف
برگزیده شده و مغز از استخوان بیرون آورده شده منتهی بضم میم و
سکون نون وفتح تا و ها وا ایستاده شده و فا چیزی رسیده شده

ونهایت

ونهایت رسیده شده منشا بفتح میم وسین وسکون نون ودر آخر همزه محل آفریدن
و پیدا شدن مرغی بضم میم وسکون را وفتح غا اندر زرگرده شده مولی
بفتح میم ولام وسکون واو خداوند وازادکننده وازادکرده شده و پسر
عم و یاری کننده وهمسایه وهم سوگند فصل البا مترب بضم میم وتا و را ادو
تا دمشد وغلبه کننده ملهب بضم میم وفتح ها ولام وکسر ها مشدد آتش
افروزنده وزبانه زننده مناسب بضم میم وفتح با وکسر سین بایکدیگر
خویشی دارنده مثالب بفتح میم وکسر لام جمع مثلب بفتح میم ولام
وسکون تا عیب مثوب بفتح میم وضم با وسکون واو باداش
داده شده مجوب بفتح میم وسکون جا وواو وضم جیم نابینا محارب
بضم میم وکسر را قبیله است از قهر محبوب بفتح میم وسکون جا واو
وضم با دوست داشته شده مخلب بکسر میم وسکون جا وفتح
لام داس بی دندانه وپنجه نخجیر وچنگال مرغ ذوات المخلب مرغان ودد کان
وبضم میم وفتح جا ولام مشدد جامه رنگ برنگ برده که میان دل و سواد
شکم است مذهب بفتح میم وها وسکون ذال جای وضو کردن
وچیزی که بدو اعتقاد کرده شود وراه واصل وبضم میم کعبه ونام اسب ابره

بن عمرو سلطان و صور و وسوسه در آب و بسیار استعمال کردن آب
در وضو و بضم میم و فتح دال و ها مشدد زراندوده کرده شده مذهّب
بفتح میم و کسر ها روشها و دو بها زراندوده کرده و جمع مذهب بفتح میم
و ها و سکون ذال مذاهب بفتح میم و را و کسر تا جمع مرتبه مذنب بضم
میم و سکون ذال و کسر نون گناه کننده مرتب بضم میم و فتح را و دو تا مشدد
از پس یکدیگر قرار کرده شده و راست کرده شده در جانب هر چیزی
و بکسر تا مشدد از پس یکدیگر وا کننده و راست کننده درجات هر چیز را
مرتکب بضم میم و سکون را و فتح تا و کسر کاف نشیننده و گناه و آنچه بدان
مانده کننده و بفتح کاف گناهی که کرده شده است مربوب بفتح میم و
سکون را و واو و ضم با مملوک و چیزی پرورده شده مرغوب بفتح میم و سکون
را و واو و ضم غین خواهانی نموده شده مرکوب بفتح میم و سکون را و واو و ضم کاف
هرچه بر وی نشسته شود مرکب بفتح میم و کاف و سکون را ستوری که بر وی نشستند
و محل بر نشستن از ستور و کشتی و بضم میم و فتح را و کاف مشدد پیوند کرده شده
و بکسر کاف مشدد پیوند کننده مراتب بفتح میم و را و کسر تا جمع مرتبه و کعبه ای تخیل
مانند در کوه و صحرا نشانها است [illegible] بضم میم و سکون سین و جیم و فتح با و لام شیده

شده وبکسر لام کشنده مستطاب بضم میم وسکون سین وفتح تا خوش آمده شده مستعذب
بضم میم وسکون سین وعین وفتح ذال خوش آمده کشیده آب وجز آن وباز استاده
شونده از چیزی مسبب بضم میم وفتح سین وباء مشدد ومکسور سبب سازنده مشارب
بفتح میم وکسر را آبخورها مستور بفتح میم وسکون سین وواو وضم را معروف یعنی آنچه
پوشیده شود مشوب بفتح میم وضم شین وسکون واو آمیخته شده مصائب بفتح
میم وکسر همزه جمع مصیبت مصب بفتح میم وصاد وباء مشدد محل ریختن آب مضطرب بضم
میم وسکون ضاد وفتح طاء وکسر را سخت جنبنده وبا یکدیگر شمشیر زننده وبهم وا
گوینده مطلوب بفتح میم وسکون طا وواو وضم لام جسته شده ونام موضعی
مطالب بفتح میم وکسر لام جمع مطلب بفتح میم ولام وسکون طا محل جستن وجسته شده
معایب بفتح میم وکسر همزه عیبها معجب بضم میم وسکون عین وکسر جیم شگفت آرنده
معرب بضم میم وفتح عین وراء مشدد سخنی گفته شده از کسی وزشت کرده
شده وکلمه عجمی عربی کرده شده وبکسر راء مشدد سخن گوینده از کسی وزشت کننده
وکلمه عربی کننده وبضم میم وسکون عین وفتح راء مخفف خداوند اسپان تازی
واسپی که بد اصل نباشد وکلمه که حرکات وسکنات او واضح باشد وخلاف
مبنی وتعریف مبنی ومعرب در نسخهای نحو مذکور است وسخن با اعراب گفته شده

و انکار کرده شده و بکسر را مخفف سخن با اعراب و لحن گوینده و بیان و
انکار کننده و فرزندان عربی رنگ زاینده و نکاح کننده مغلوب بفتح میم و
سکون عین و واو و ضم لام غلبه کرده شده مقرب بضم میم و فتح قاف و راء
مشدد و نزدیک گردانیده شده و اسپ هر دو پای و هر دو دست بهم برداشته
و بهم نهاده شده و رنگ قربانی کرده شده و بکسر راء مشدد و نزدیک گرداننده
و اسپ هر دو دست کننده و بضم میم و سکون قاف و کسر راء مخفف شمشیر در نیام
کننده و نزدیک کننده و زنی که برادران نزدیک شده و برکننده و بفتح راء مخفف
شمشیر در نیام کرده شده و برکرده شده مکتسب بضم میم و سکون کاف و فتح تا
و کسر سین تصرف کننده در کسب و کسب کننده و گناه کرده شده مکاسب
بفتح میم و کسر سین جمع مکسب بفتح میم و سکون کاف بمعنی کسب کردن مکذب
بضم میم و فتح کاف و کسر ذال مشدد دروغ دارنده و بد دلی کننده و بد دل و
توقف کرده شده ملبب بضم میم و سکون لام و فتح با و کسر تا زبانه زننده
مناکب بفتح میم و کسر کاف جمع منکب منکب بفتح میم و سکون نون و
جا و اصل مردم منسوب بفتح میم و سکون نون و واو و ضم سین باز خوانده
شده بکسی منشعب بضم میم و سکون نون و فتح شین و کسر عین چیزی پراکنده

بدو

مواظب بضم میم و کسر ظا بمعنی پیوسته بر کاری شونده مواهب بفتح میم و کسر ها جمع موهب مواکب بفتح میم و کسر کاف جمع موکب بفتح میم و کسر کاف و سکون واو و نوعی از رفتار و جمع سواران مؤدّب بضم میم و کسر کاف و سکون واو که در اصل همزه بود و کسر دال مهمانی خوانده و بفتح دال مهمانی خوانده شده و بضم میم و فتح همزه بصورت واو و کسر دال مشدد اموزنده و ادب کننده و بفتح دال مشدد و ادب اموخته شده و ادب کرده شده مورب بضم میم و سکون واو و کسر را ظفر یابنده و فتح را ظفر یافته شده و بضم میم و فتح همزه بصورت واو و کسر را مشدد استوار و تمام کننده و بفتح را مشدد استوار و تمام کرده شده موهب بفتح میم و سکون واو بخشش موجب بضم میم و سکون واو و کسر جیم واجب کننده و واجب اینده و بفتح جیم واجب کرده شده مهروب بفتح میم و سکون ها و ضم را گریخته شده فضل الله زیاده بدال مشدد زیادتی هر چیزی که مدد برای چیزی دیگر باشد و فزونی پیوسته ماسکه بکسر سین و فتح کاف قوتی نگاه دارنده مائده بکسر همزه خوان اراسته مؤنت بفتح میم و نون و ضم همزه و سکون واو بار گرانی ماهیت بکسر ها و فتح یا مشدد حقیقت چیزی منافات جمع مانع این لفظ مرکب است از کلمهٔ ما و لفظ فات اگر ما موصوله باشد بمعنی چیزی که فو

شده واگر ما نافیه باشد بمعنی فوت نشده مأکله بفتح میم وسکون همزه محل خوردن
مبارزه بضم میم وفتح را وزا باکسی بجنگ بیرون شدن مبالات بضم میم باک
داشتن مبرات بفتح میم وبا وراء مشدد جمع مبرت بفتح میم وبا وراء مشدد
فرمان بردار بودن مر مادر وپدر را خلاف عقوق ونیکوی مباحثه بضم میم
وفتح حا وثا بایکدیگر واثر وهیدن مباشرت بضم میم وفتح شین وراء باکسی جماع
کردن وبخودی بکاری قیام کردن مباینه بضم میم وفتح با ونون جدا شدن
از هم مبادره بضم میم وبا ودال باکسی برابری کردن وباکسی نورد کردن وفخر کردن
مبالغه بضم میم وفتح لام وعین بتمامی رسیدن درکار ودرچیزی غلو کردن
وبکاری پرسیدن مبصره بضم میم وسکون وکسر صاد روشن وپیدا [illegible]
بضم میم وسکون با وکسر عین وفتح ضاد دشمن گردانیده کسی را وبفتح میم وضاد
سکون با وکسر عین دشمنی متضادات بضم میم وفتح تا ودال مشدد جمع متضاد
بضم میم وفتح تا ودال مشدد بایکدیگر دشمنی نا همتا متاجره بضم میم وفتح جیم
وراء باکسی بازرگانی کردن متباینه بضم میم وفتح تا وکسر با ونون از یکدیگر جدا
شونده متصل بضم وفتح تاء مشدد ولام وکسر صاد پیوسته شونده متابعت
بضم میم وفتح با وعین کسی را پس روی کردن وچیزی را پیاپی کردن وپیوسته داشتن

نامه وغیر آن متانه بفتح میم و نون استوار شدن متغیرات بضم میم وفتح تا و غین وکسر یاء مشدد
چیزها از حال خود گردنده و دگرگون شونده متفاوته بضم میم وفتح تا وکسر واو فرو دور شونده و از یکدیگر
دور شونده متفرقات بضم میم وفتح تا و فا وکسر راء مشدد چیزهای پراکنده و این صیغه جمع است واحد او
متفرقه بحرکات مذکوره چیزی پراکنده مثابه بفتح میم و بای جای گرد آمدن و باز گشتن مردم و یا دام صیاد و جای
آب گرفتن از چاه مثله بضم میم و سکون ثا وفتح لام مانند شدن بچیزی و بینی و گوش بریدن مجابهه بضم
میم وفتح ها و از روی یاری روی جنگ کردن مجادله بضم میم وفتح دال و لام با کسی در خصومت کاویدن مجامله
بضم میم اول وفتح میم ثانی و لام نیکویی نمودن با کسی مجانبه بضم میم وفتح نون و با از چیزی
یکسو شدن مجاورت بضم میم وفتح واو و راء همسایگی کردن و باعتکاف نشستن در مسجد مجاوزه
بضم میم وفتح واو و زاء درگذشتن از جای بجایی و از گذشتن و خوارداری کردن مجالسه بضم میم
وفتح لام و سین همنشینی کردن مجاهده بضم میم وفتح ها و دال با کسی کارزار کردن مجاراه بضم میم
با کسی با هم رفتن و با کسی چیزی داراندن و با هم رفتن در حدیث مجازاه بضم میم با کسی
پاداش دادن مجتمعات بضم میم اول و سکون جیم وفتح تا وکسر میم ثانی جمع مجتمعه بحرکات
مذکوره بمعنی چیزی فراهم آمده و گرد آمده و بجای مردان رسنده مجهولات بفتح میم و سکون جیم و
واو و ضم ها چیزهای نادانسته و نامعلوم مجردات بضم میم وفتح جیم و راء مشدد جمع مجرده بحرکات
مذکوره چیزی که تن ندارد چنانچه عقل و نفس محاربه بضم میم وفتح حا و راء با کسی جنگ کردن محافظه

بضم میم وفتح فا وظا نگاهبانی کردن محادثه بضم وفتح دال وثا باکسی حدیث کردن وروشن
کردن شمشیر محاسده بضم میم وفتح سین ودال با یکدیگر بدخواهی کردن محاوره بضم میم وفتح واو
ورا باکسی جواب دادن و پاسخ دادن یکدیگر را محاورات بضم میم وفتح واو وبا الف
جمع محاوله محاکاه بضم میم چیزی را حکایت کردن و بازگفتن و مانستن محفوظ بفتح میم
وظا وسکون حا وواو وضم فا چیزی نگاهداشته شده محسوسات بفتح میم وسین
ثانی وسکون حا وضم سین اول چیزهای دریافته شده وآن دریافت خواه شنیدن
یا دیدن یا چشیدن یا بوئیدن یا بدست بسودن باشد محسوسه بفتح میم وسکون حا
و واو وضم سین اول دانسته شده ودریافته شده محاسبه بضم میم وفتح سین وبا با کسی
شمار کردن مخرفه بضم میم وسکون حا وفتح با وفا کسر رایت وران محمده بفتح میم اول
وثانی ودال وسکون حا ستایش محبت بفتح میم وحا وبا مشدد دوستی مخاطرات
بضم میم وحا وبا مشدد وفتح طا جمع مخاطره حرکات مذکوره در خطر افتادن و بر مال خود گرو
بستن مخاصمه بضم میم وفتح صاد ومیم باکسی خصومت کردن مخالفه بضم میم وفتح لام
وفا باکسی خلاف کردن مخالطه بضم میم وفتح لام وطا باکسی آمیختن مخادعه بضم میم
وفتح دال وعین باکسی فریب کردن مداخله بضم میم وفتح خا ولام کسی در کاری یا در جایی
شدن مداراه بضم میم کسی را مدارا کردن مدرجه بفتح میم وجیم وسکون دال وفتح را جای

رفتن و گذشتن و زمین که در وی دراج بسیار باشد مداراه بضم میم
با کسی مدارا کردن و ملایمت کردن و نرمی کردن مداومة بضم میم اول
و فتح واو و میم ثانی پیوسته بر کاری بودن مدینه بفتح میم و نون و کسر دال و
سکون یا شهر و نام شهر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مذلة بفتح میم
و لام مشدد و فتح ذال خوار شدن و خواری مذمة بفتح میم اول و ذال و میم
ثانی مشدد نکوهش و حرمت مرابحه بضم میم و فتح با و حا خریدن و فروختن
با سود و نیمه سود بازرگانی کردن مرات بفتح میم و را مشدد بارها
مرضات بفتح میم و سکون را خشنودی و پسندیدن مرتبه بفتح میم و تا
و با و سکون را پایه مرکبات بضم میم و فتح را و کاف مشدد چیزهای اندر جای
نشانده شده و بهم در نشانده شده مروه بفتح میم و واو مشدد و ضم را مرو
و بفتح میم و واو و سکون را سنگی است سپید که آتش ازو گرفته میشود
و نوعی از ریاحین و نام جای بمکه معظمه مرضیات بفتح میم و یا مشدد و سکون
را و کسر ضاد جمع مرضیه بحرکات مذکوره بمعنی پسندیده شده و خشنود کرده
شده مراعا بضم میم گوش فرا داشتن و نگرستن و نگاهداشتن حق
کسی و با هم چرا کردن ستور مرزمة بضم میم اول و سکون زا و کسر میم ثانی و فتح

نون برجاي مانده واو كاركننده ودير بيه شونده مزارعه بضم ميم وفتح راو
عين باهم كشاورزي كردن وصفت بزرگي بكسي فراوان مزاوله بضم ميم
وفتح واو ولام علاج كردن مزخرفات بضم ميم وفتح خا وميم باكسي خارا بش
كرده شده وچيزهاي زراندود مزاحمه بضم ميم وفتح حا وميم باكسي زحمة
كردن مزبله بفتح ميم ولام وسكون زا وفتح با وضم آن جاي سرگين مزله
بفتح ميم ولام مشدد وفتح وكسر زا افزوني وفضله وتمام وكمال هرچيز مساحت
بكسر ميم زمين پيمودن مسارعه بضم ميم وفتح عين شتافتن بر ستايا عد
مسابقه بضم ميم وفتح با وقاف باكسي پيشي گرفتن در دويدن يا در تاختن
اسپ و پيشي كردن مساعده بضم ميم وفتح عين ودال باكسي ياري دادن
مسامحه بضم ميم وفتح ميم ثاني وحا كار سهل واگرفتن مساومه بضم ميم اول وفتح واو
ميم ثاني بها كردن وباكسي مكاس كردن در بيع مسئله بفتح ميم وهمزه ولام
سكون سين خواستن وسوال مسالمه بضم ميم وفتح لام وميم ثاني باكسي صلح
كردن مساهمه بضم ميم اول وفتح ها وميم ثاني باكسي قرعه زدن وهم نصيب بودن
مساوات بضم ميم وفتح واو برابر كردن وبرابر آمدن وراست بايستادن
مسرة بفتح ميم وسين وراء مشدد شاد كردن مستودعات بضم ميم وسكون سين وواو

وفتح دال

و فتح دال چیزها بودیعه فرا داده شده مسبوحه بفتح میم وحا وسکون
سین وواو وضم با شناوری کرده شده مشغله بفتح میم وعین ولام و
سکون شین کار وشور وشغب مشاکل بضم میم وفتح کاف ولام با چیزی مانند
وهمتا بودن وموافقت مشاهده بضم میم اول وفتح ها ودال کسی را دیدن
وباکسی جایی حاضر بودن وکردن مشارکه بضم میم وفتح را وکاف باکسی
انبازی کردن مشاورت بضم میم وفتح واو ورا مشورت کردن و مشورت
بفتح میم وواو وراو سکون شین کنکاش کردن مسرویات بفتح میم وسکون
شین وواو وضم را چیزهای پوشیده مشابهه بضم میم وفتح با وماننده شدن
وهمتا بودن مشقه بفتح میم وشین وقاف مشدد رنج مشتهیات بضم میم
سکون شین وفتح تا وکسر ها چیزها آرزو کرده شده مشبه بفتح میم وباء مشدد وکسر
شین خواستن مشایعه بضم میم وفتح یا وعین باکسی یاری کردن در شعر و مانند آن
داشتن را بانگ چون پس ایستد ومتابعه کردن معارضه بضم میم وفتح را وعین با
کسی کشتی گرفتن مصلحه بفتح میم ولام وحا وسکون صاد نا تباهی مصلیات
بضم میم وفتح صاد ولام مشدد جاهای نماز وعبادت وبکسر لام مشدد زنان نماز
گذار مصنوعات بفتح میم وسکون صاد وواو وضم نون کار کرده شده و فرا برده شده

ونیکوی کرده شده معیبه بضم میم معروف مصادقه بضم میم وفتح دال و
قاف بایکدیگر دوستی داشتن مصابره بضم میم وفتح با و را باکسی بصبر نبرد
کردن مضاده بضم میم وفتح ضاد و دال مشدد باکسی دشمنی کردن مضره
بفتح میم وضاد و را مشدد رنج وزیان وگزند رسانیدن مضایقه بضم میم
وفتح یا وقاف باکسی تنگ فراگرفتن مطاوعه بضم میم وفتح واو وعین وکسر بای
رافرمان بردن مطعومات بفتح میم اول وثانی وسکون طا ودو واو وضم عین چیزهای
خورده شده وچشیده شده مطفئات بضم میم وسکون طا وکسر فا وفتح همزه باسیی
بصورت فروکشنده های آتش وچراغ مطابقه بضم میم وفتح طا وقاف باکسی
موافقت کردن وپای بند رفتن وپا بجای دست نهادن ستور در رفتن ودو چیز
را بایک طریق نهادن مطالعه بضم میم وفتح لام وعین چیزی بکسی نمودن تاوی
بدان واقف گردد ودر کتاب پیوسته نگریستن ودر رسیدن از جایی
بیکدیگر مطمئنه بضم میم اول وسکون طا وفتح میم ثانی ونون مشدد وکسر همزه آرامنده
مطوعه بضم میم وفتح طا وعین وکسر واو مشدد آنها که جهاد کنند بی آنکه برایشان
واجب باشد وجماعتی که بخودی خود بغزو روند مظنه بفتح میم ونون مشدد وکسر ظا
جایگاه ومنزل نشان کرده مظاهره بضم میم وفتح ها و را باکسی بهم پشت بستن

وازرن

وازن ظهار کردن ودو جامه بهم در پوشیدن معالجه بضم میم وفتح لام
وضم جیم با کسی بچیزی کوشیدن ودرمان کردن کسی معالجات بحرکات مذکوره
جمع معالجه معاونه بضم وفتح واو ونون با کسی یاری کردن معاوده بضم میم
وفتح واو ودال بازگشتن با دل کار معیشه بضم میم وشین وکسر عین زندگانی
وزیستن وانچه بدان زندگانی کنند معدل بفتح میم وکسر دال یا بفتح دال وفتح
لام داد دهنده وشایسته گواهی وداد دادن معرفه بفتح میم ورا وکسر را وسکون
عین جایگاه رستن فتن وشناختن معهود بفتح میم وسکون عین وواو وضم
دال جمع معدود معاشره بضم میم وفتح شین ورا با کسی زندگانی کردن یا صحبتی
با مهمان وامیزش کردن باهم معاشرات جمع معاشره معادله بضم میم وفتح دال
ولام اندازه کردن میان دو چیز وتوقف کردن معاینه بضم میم عیان دیدن
بچشم معاوضه بضم میم عوض دادن معادات بضم میم وفتح دال با کسی دشمنی
کردن وبچیزهای بیانی کردن معده بفتح میم وراء وکسر دال نهانه معتقدات
بضم میم وسکون عین وفتح تا چیزهای که دل بر وبسته شود وبجد در دل
قرار داده شود معونه بفتح میم ونون وضم عین وسکون واو یاری دادن
معامله بضم میم اول وفتح میم ثانی ولام بایکدیگر معامله کردن معاورت بضم میم

فتح واو و را گاهی این را فرا گرفتن و گاهی آن را و راست کردن بهانها و برزوها

مغالبه بضم میم و فتح لام و با غلبه کردن بر کسی مغیره بضم میم و فتح غین و یای مشدد کسی

ورا از حال گردانیده شده و بکسر یاء مشدد از حال بگردانیده مغالطه باهم

غلط کردن مغیبات بضم میم و فتح غین و یاء مشدد چیزهای پنهان مفسده بفتح

میم و سین و دال و سکون فا تباهی مفاخره بضم میم و فتح خا و را با کسی در فخر

نبرد کردن و برابری کردن از فخر مفارقه بضم میم و فتح را و قاف از یکدیگر جدا شدن

مفاوضه بضم میم و فتح واو انبازی برابر و برابری کردن در کار و سخن پیوستن

باهم مفره بفتح میم و فا و را مشدد گریختن و بکسر فا جای گریز مفروض بفتح میم

و سکون فا قرض کرده شده و اندازه کرده شده و سوفار کرده شده مقاتله

بضم میم و فتح تا و لام با کسی جنگ کردن مقارنه بضم میم و فتح را و نون با یکدیگر

قرین کردن و قرین شدن و قرین گرفتن مقاسمه بضم میم و فتح سین و میم با یکی

با کسی قسمت کردن و با کسی سوگند خوردن و دادن مقاسات بضم میم رنج

کشیدن مقال بفتح میم و لام گفتار مقامات بفتح میم جمع مقام بفتح میم

جای ایستادن و شمارگاه قیامت و بضم میم جای بودن مقاومه بضم میم و

فتح واو و میم با کسی برابری کردن مقبلات بضم میم و سکون قاف و فتح باء

بوزنها

چیزهای بسرمایه گرفته شده و بکسر نون چیزها بحرکات مکوره بسرمایه گیرندها
و بفتح نون چیزها و چیزه نهاده شده و بکسر نون نهندها مقت بفتح میم و سکون
قاف و فتح یا دشمن گرفتن مقتضیات بضم میم و سکون قاف و فتح یا و ضاد اصا
تقاضا کرده شدها و بکسر ضاد تقاضا کنندها مقولات بفتح میم و ضم قاف و
سکون واو چیزها گفته شده مقاربه بضم میم و فتح یا نزدیکی نمودن بکسی و نزدیک
شدن بکسی مقاوی بضم میم و سکون قاف قوت گیرنده مقدمه بضم میم و فتح
قاف و کسر دال مشدد و بزرگ لشکر و چیزیکه بر وصحة دلیل موقوف باشد مقدمه
کتاب پاره کلام که پیش از شروع در مقصود باشد مقاسات با یکدیگر دور شدن
مکاشفه بضم میم و فتح شین و فا باکسی دشمنی آشکارا کردن مکافات بضم میم پاداش
دادن مکنت بضم میم و سکون کاف و فتح نون سامان کار و بفتح میم اول و ثانی
و سکون کاف و ضم را بزرگی مکاتبه نامه نوشتن بکسی بنده را به بها گرفتن
مکابره بضم میم و فتح با و را باکسی بزرگی نمودن و چیزیرا که میدانی انکار
کردن ملائکه بفتح میم و کسر همزه جمع ملک ملکات بفتح میم و لام و کاف کیفیتی که استوار
شود در نفس بر سبب کمال چنانچه در کتب حکمت مذکور است و جمله جوهر
و بضم میم و سکون لام و فتح کاف پادشاهی و بفتحتین خوی نیک شده در عرف گفته میشود

فلان حسن الملکه یعنی نیکوخویی است بخدمتکاران خود ملازمه بضم میم و

فتح زا و میم باکسی یا با چیزی پیوسته بودن ملاله بفتح میم و لام تا بستوه

آمدن ملابسه بضم میم و فتح با و سین در آمیختن کار و دانستن وانچه در باطن

کسی است ملاقات بضم میم و فتح لام و قاف کسی را دیدن و بچیزی رسیدن

ملامه بفتح میم و فتح لام و قاف کسی را دیدن و بچیزی رسیدن اول ثانی

نکوهش کردن ملبوسات بفتح میم و سکون لام و واو و ضم با چیزهای پوشیده

شده ملاعبه بضم میم و فتح و یا بازی کردن باهم ملّه بکسر میم و فتح لام مشدد

کیش و شریعه ملزومات بفتح میم و سکون لام و واو و ضم زا چیزهای لازم

کرده شده ملکوت بفتح میم و لام جمع ملکه مماثله بضم میم اول و فتح ثا و لام

مشابهه ممارسه بضم میم اول و فتح را و سین باکسی یا چیزی در آمیختن و کوشیدن

مملکه بضم میم اول و کاف و سکون میم ثانی و کسر لام جایی که پادشاه بقهر و غلبه

متصرف شود مناجات بضم میم و فتح نون و جیم باکسی راز گفتن منازعت

بضم میم و زا و عین باهم کشیدن بخصومه کردن و آرزومند شدن با

در چیزی وا کوشیدن مناسبت بضم میم و فتح سین و با مشاکله مناقضه

بضم میم و فتح قاف و ضاد قول کسی را نقض نمودن و شکستن مناوبه بضم میم

فتح قاف ولام با یکدیگر سخن گفتن و دویدن ستور چنانکه پای
پس آنجا آید که دستش بوده باشد و نهل و علل خوردن یکی مناکب بضم میم
و فتح کاف جمع منکب مناکحة بحرکات مذکوره جماع کردن و با کسی نکاح کردن منکوح
بفتح میم و سکون نون و واو و ضم کاف زنی نکاح کرده شده مناقشة بضم میم
و فتح قاف و شین باریکی کردن در حساب با کسی باستقصا تمام کردن
بضم میم و فتح نون و فا یکدیگر را نیت کردن منبت بفتح میم و با و سکون نون
اصل و جای رستن منافسة بضم میم و فتح فا و سین با کسی مزاحمت کردن
و رغبت کردن در چیزی و همنفسی کردن منة بکسر میم و فتح نون مشدد
سپاس و نعمت نهادن و بضم میم و فتح نون مشدد قوة منزل بضم میم و فتح لام
و سکون نون و کسر زا جای فرود آمدن و رای و آبخورد و مرتبه منشی
بضم میم و سکون نون و کسر تا و فتح با و با و کسر سین چیزهای که خویشتن را بکسی خواهد
و نسبت کنند منقبت بفتح میم و قاف و با و سکون نون شرف و ستایش و کسر
میم نشتر که بدان آب گشاید ستور را منفعة بفتح میم و فا و عین و سکون
نون سود منصة بفتح میم و صاد و سکون نون و صاد مشدد جلوه گاه عروس
منکوحات بضم میم اول و سکون نون و واو و ضم کاف زنان که نکاح کرده شده اند

بفتح میم و نون و صاد مشدد و کسر میم ثانی و فتح یا افزوکننده و کشنده شکار
بطریقی که زخم کند و شکار از چشم غایب شده بمیرد منفصل بضم میم و سکون نون
و فتح فا و لام و کسر صاد جدا شونده موازنه بضم میم و فتح زا و نون با کسی هم سنگ
آمدن مواضعه بضم میم و فتح ضاد و عین با کسی مواضعت نهادن در بدرهی یا در چیزی
و آنچه بدان ماند و گروهی بستن با هم و ماندن خرید و فروخت با هم و بر چیزی
موافقت کردن و قرار دادن مولدات بفتح میم حیوان و نبات و جماد
مواخذت بضم میم و فتح واو و خا و ذال کسی را بگناه وی گرفتن مواسات
بضم میم و فتح واو و سین کسی را در چیزی همچون خویشتن کسی در چیزی
داشتن و معاونت یاران و دوستان و مستحقان کردن در معیشت
و شرکه دادن ایشان را با خود در قوت و مال موانسه بضم میم و فتح نون
و سین کسی را مونسی کردن مواطاه بضم میم و فتح واو و طا اندر خوردن
و برابر آمدن موافقت بضم میم و فتح فا و قاف با کسی موافقت کردن و
یافتن چیزی را مؤالفه بضم میم و فتح لام و فا با کسی پیوستن موکله بضم میم
و فتح کاف و واو و لام کار با کسی گذاشتن مودت بضم میم و فتح واو
و دال مشدد دوست داشتن با مودات بحرکات مذکوره جمع مودت

بفتح میم

122

بضم میم وفتح واو وظا و یا بر کاری ایستادن موانسات بضم میم وفتح واو و نون

وسین چیزهای انس داده شده وبکسر نون چیزهای انس دهنده موعظ بفتح میم

وظا وسکون واو جای فرود آمدن مرغ موهبت بفتح میم و ها وسکون واو وکسر ها

بخشش مهارة بفتح میم و را استادی واستاد کردن مهابت بفتح میم و نون

سستی وخواری مهمات بضم میم اول وکسر ها و میم ثانی مشدد با الف جمع مهم

بضم میم وسکون ها وفتح لام معروف فصل الثاء موثث بضم میم وفتح

واو وفتح نون مشدد مردی که در روی نرمی باشد وبکسر نون مشدد

بصورت زنی که دختر زاید مخنث بضم میم وفتح خا و نون مشدد معروف ملوث بضم

میم وفتح لام وکسر لام مشدد تیره کننده وعمامه در پیچنده وآلوده کننده

بضم میم وفتح واو مشدد تیره وآلوده گرده شده وعمامه در پیچیده شده منبعث بضم میم

وسکون نون وفتح با وکسر عین برانگیخته شونده وجنبنده مواریث بفتح میم وکسر را

وسکون یا جمع میراث بکسر میم وسکون یا بمعنی مالی که از مرده بکسی رسد فصل الجیم

مالجا خبری که احتیاج برده میشود بسوی او منتج بضم میم وسکون تا وفتح تا

وکسر تا شاد شونده ممازج بضم میم وفتح تا وکسر را بهم آمیزنده مخرج بضم میم

وفتح را وسکون خا محل برآمدن وبضم میم وسکون خا وفتح را بیرون کرده شده

وبکسر را بیرون کننده مخرج بفتح میم و کسر را جمع مدرجه مدارج بضم میم و سکون

دال و کسر را ناقه که از حال گذشته و نزاده است و بفتح را کتابی که پیچیده شده

است مرج بضم میم و سکون را چراگاه و بچرا گذاشتن ستور را مزاج بکسر میم

آمیزش و آنچه قوام بدن آدمی است از طبایع معالج بضم میم و فتح عین بر

ممزوج بفتح میم اول و سکون میم ثانی و واو و ضم زا آمیخته شده شراب و جز آن

مندمج بضم میم و نون و فتح دال و کسر را گذرنده و داخل شونده منهاج بکسر میم

و سکون نون راه راست و راه پیدا و گشاده منهج بفتح میم و کسر ها راه

راست فصل الحاء مباح بضم چیزی که در کردن و ناکردن او نه عذاب است و نه ثواب

همچنان در کتب فقه مذکور است مدح بفتح میم و سکون دال ستودن مزاح

بکسر میم و ضم آن بازی کردن و بفتح میم و زا مشدد بسیار بازی کننده مستقبح

بضم میم و سکون سین و قاف و فتح با زشت شمرده شده و بکسر با زشت شمرنده

مساح بفتح میم و سین مشدد و مفتوح زمین پیمای مملح بضم میم اول و سکون میم ثانی

و فتح تا و لام نمکین و شیرین آمده شده و طعامی که شور گردانیده شده و بکسر لام نمکین

و شیرین کننده و شور گردانیده طعام مصالح بفتح میم و کسر لام جمع مصلحه مصحح

بفتح میم و فتح صاد و را مشدد و گشاده و روشن گفته شده و روزی که در او ابر

بنا

نباشد وظاهر کرده شده وبکسر ها مشدد گشاده وروشن گوینده وظاهر کننده
مفتح بفتح میم وتا وسکون فا محل گشایش واغاز وبضم میم وفتح فا وتا
مشدد گشاده وشکافته شده وبکسر تا مشدد گشاینده وشکافنده وبکسر
میم وسکون فا وفتح تا کلید مفتاح بکسر میم وسکون فا کلید ملح بکسر میم و
سکون لام نمک وشیرخوارگی وبفتح میم شیرخورانیدن ونمک کردن وبکسر
وشیرخورانیدن ستور را منح بفتح میم وسکون نون دادن ممسوح بفتح میم
اول وسکون میم ثانی وواو وضم سین مالیده شده ومسح کرده شده و
جماع کرده شده مناکح بفتح میم وکسر کاف جمع منکوحه موشح بضم میم و فتح
واو وشین مشدد حمایل در گردن افکنده شده وبکسر شین مشدد حمایل در گردن
افکننده فصل الخاء متفسخ بضم میم وفتح تا وفا وکسر سین مشدد از هم ریزنده
مسخ بفتح میم وسکون سین صورت برگردانیدن وبدتر کردن منفسخ
بضم میم وسکون نون وفتح فا وکسر سین عقد بیع تباه شونده وچیزی از هم شونده
فصل الدال موید بضم میم وفتح همزه ویا مشدد توانا کرده شده وبکسر یا مشدد
توانا کننده موکد بضم میم وفتح همزه وکاف مشدد استوار کرده شده وبکسر
کاف مشدد استوار کننده مالاید بفتح میم با الف وبضم یا ودال مشدد ولفظ

مرکبست بمعنی چیزی که نیست خدای ازوی مترصّد بضم میم وفتح تا و راء
وکسر صاد مشدد چشم دارنده متضادّ بضم میم وفتح تا و دال مشدد با یکدیگر دشمن
همتا متوقّد بضم میم وفتح تا و واو وکسر قاف مشدد افروزنده مجاهر بضم میم
وکسر ها کار آشکار کننده مجتهد بضم میم وسکون جیم وفتح تا وکسر ها کوشش کننده
و فکر راست جوینده وفتح ها کوشش کرده شده و فکر راست جسته شده
مجرّد بضم میم وفتح جیم و راء مشدد برهنه کرده شده زمین از نبات وجز آن و شمشیر
کشیده شده و درخت پیراسته وبکسر راء مشدد برهنه کننده و شمشیر کشنده
مجدّد بضم میم وفتح جیم و دال اول مشدد نو کرده شده و کلیمی که در وخطها مختلف
باشد وبکسر دال اول مشدد نو کننده مجد بفتح میم وسکون جیم بزرگی مجهود بفتح
میم وسکون جیم وضم ها وسکون واو کوشش کرده شده محامد بفتح میم اول
وکسر میم ثانی جمع محمدة محذور بفتح میم وسکون حا و واو وضم ذال باز داشته
شده وحذر زده شده وحرام کرده شده و تیز کرده شده و پیدا کرده شده و باز
داشته شده از بخت ونیکی وجز آن محسود بفتح میم وسکون حا و واو وضم سین
بدخواسته شده محمود بفتح میم اول وسکون حا و واو وضم میم ثانی ستوده و نام
مردی و نام فیل ابرهه مدد بفتحتین یاری کردن مدید بفتح میم وکسر دال وسکون یا

دراز مزید بفتح میم وکسر زا وسکون یا افزون کرده شده مستبعد بضم میم وسکون
سین و یا و فتح تا و عین دور شمرده شده و بکسر عین دورجوینده و دور شونده مستعد
بضم میم وسکون سین و فتح تا و عین و دال مشدد ساخت کرده شده و بکسر
عین ساختگی کننده مستعاد بضم میم وسکون سین اول و ثانی و فتح تا سخن
واد خواست کرده شده مستسعد بضم میم وسکون سین اول و ثانی و فتح
تا و کسر عین نیکبختی جوینده و نیکبخت شمرده شده و یار خواسته شده مسند
بضم میم وسکون سین و فتح نون پشت بجری واگذاشته شده و حدیث با کسی
منسوب کننده و بفتح میم و نون وسکون سین تکیه گاه مراد بضم میم و سکون
سین و فتح تا جای آمدن و رفتن مستزاد بضم میم وسکون سین و فتح تا افزون
خواسته و مقصر شمرده شده مسترشد بضم میم وسکون سین راه راست
خواسته شده و بکسر شین راه راست خواهنده مستفاد بضم میم وسکون سین و
فتح تا فایده گرفته شده مطرد بضم میم و فتح طا مشدد و کسر را روان شونده
و پی یکدیگر شونده معاد بفتح جای بازگشتن و مکه معظمه و بهشت و بازگشت
و آن جهان معاند بضم میم و کسر نون ستیهنده معبود بفتح میم وسکون عین
و واو و ضم با پرستیده شده معتاد بضم میم وسکون عین عادت کننده

عادت کرده شده معدود بفتح میم وسکون عین و واو وضم دال شمرده
شده معدد بضم میم وفتح عین و دال اول مشدد مال بسیار جمع کرده شده
و ما ستقصا چیزی شمرده معد بضم میم وکسر عین و دال مشدد سازنده و
اماده کننده و فتح عین ساخته شده و اماده کرده شده معقود بفتح میم و
سکون عین و واو وضم ها دیده و شناخته شده معهود بفتح میم وسکون عین
و واو وضم ها دیده و شناخته شده و وصیت کرده شده مقابس بفتح میم و کسر
سین مفسده مفقود بفتح میم وسکون فا و واو وضم قاف کم شده مفید
بضم میم وکسر فا وسکون یا فایده دهنده و فایده گیرنده مقاصد بفتح میم وکسر صاد
جمع مقصد بفتح میم وسکون قاف وکسر صاد بمعنی اهنگ کردن و جای اهنگ و
زمان اهنگ مقصود بفتح میم وسکون قاف وضم صاد اهنگ کرده شده مقید
بضم میم وفتح قاف و یای مشدد بند کرده شده و کتاب و لفظ اعراب کرده
شده و جای بند نهادن از ستور و جای پا یا پای برنجن از زنان مکاید بفتح میم وکسر
همزه جمع مکیده منعقد بضم میم وسکون نون وفتح عین وکسر قاف بسته شونده
منفرد بضم میم وسکون نون وفتح فا وکسر را تنها شونده منقاد بضم میم وسکون
نون کشیده شده و رام شده و تن داده شده مود بفتح میم و دال مشدد زیاد

وجمع ماده موعد بفتح میم وسکون واو وکسر عین نوید نیکو دادن
وجای نوید وزمان نوید موارد بفتح میم وکسر را جمع مورد بفتح میم وسکون
واو وکسر را راه وآبخورد مولد بفتح میم وسکون واو وکسر لام جای زاد و
موکد بضم میم وفتح همزه بصورت واو وکاف مشدد واستوار کرده شده و
کسر کاف استوار کننده فصل الذال ماخوذ بضم خا وسکون واو گرفته شده
ملاذ بفتح میم اندر حسواده وپناه فصل الراء مامور بضم میم ثانی وسکون واو امر
کرده شده وفرمان داده شده ماهر بکسر ها شخصی دانا وبزرگ بهر کاری ماثر
بفتح میم وهمزه با مد وکسر تا جمع ماثره بفتح وسکون همزه وضم با وفتح آن بزرگواری مباشر
بضم میم وکسر شین با کسی جماع کننده وبخویشتن برکاری قیام کننده مبشر بضم میم وکسر
شین وفتح با مژده دهنده مبذر بضم میم وفتح با وذال مشدد ومال باسراف نفقه کرده شده
وناجای خرج کننده مال متحیر بضم میم وفتح تا وحا وکسر یا مشدد سرگشته شونده متعسر بضم
میم وفتح تا وکسر سین سخت شونده متعذر بضم میم وفتح تا وعین وکسر ذال مشدد دشوار
شونده متکبر بضم میم وفتح تا وکاف وکسر با مشدد گردن کشی کننده وبزرگوار شونده
وبزرگی نماینده از خود متوفر بضم میم وفتح تا وواو وکسر فا مشدد برعایت کننده
حق کسی تمام دهنده متنفر بضم میم وفتح تا ونون وکسر فا مشدد رمنده مثمر بضم میم اول

وسكون ثا وكسر ميم ثاني درخت ميوه دار ومرد بسيار مالدار بفتح برابر
ثمره شده محرر بضم ميم وفتح حا وكسر را اول مشدد ونقش خط برگيرنده وبنده را
آزاد كننده وفرزند را نامزد خدمت مسجد كننده وسخن پاكيزه گوينده وبفتح
اول مشدد ونقش خط برگرفته شده وبنده را آزاد كرده شده وفرزند را نامزد
خدمت مسجد كرده شده وسخن پاكيزه گفته شده محصور بفتح ميم وسكون حا و واو
وضم صاد شخصي تنگ گرفته شده ودر حصار كرده شده وباز داشته وشمرده شده
وسخن بسته شده وتنگدل شده محظور بفتح ميم وسكون حا و واو وضم طا
بازداشته شده از چيزي وحرام كرده شده خلاف مباح مختار بضم ميم وسكون
خا برگزيده مدبر بضم ميم وفتح دال وكسر با مشدد تدبير كننده وانپس مرگ بنده
را آزاد كننده وانديشه كننده درعاقبت كار وازكسي چيزي روايت كرده
شده وبضم وسكون دال وكسر با مخفف پس رونده ودر دوا رانيده مدخر بضم
بضم ميم وفتح دال مشدد وكسر خا ذخيره كننده وبفتح خا ذخيره كرده شده [illegible]
بضم ميم وسكون سين وبفتح جيم باز ستانده شده وبكسر جيم باز ستاننده
و واپس شونده [illegible] بضم ميم وسكون سين وبا وفتح تا وكسر صاد بيناد[illegible]
شونده وگرد چيزي درآينده [illegible] بضم ميم وسكون سين وفتح تا وعين

دال

در دل گرفته شده و خواب گذاردن خواسته شده و بکسر عین در دل گیرنده
و خواب گذاردن خواهنده و بفتح عین ترس در دل نهان دارنده و
مستصغر بضم میم و سکون سین و صاد و فتح با و عین خورد و خوار شمرده شده
و بکسر غین خورد و خوار شمرنده مستحقر بضم میم و سکون سین و حا و فتح تا و قاف
حقیر داشته شده و بکسر قاف حقیر دارنده مستبشر شاد شونده مستمر بضم میم
اول و سکون سین و فتح تا و کسر میم ثانی و را مشدد استوار شده و روان
شونده مستور بفتح میم و سکون سین و واو و ضم تا پوشیده شده مسخر بضم
میم و فتح سین و خا مشدد رام کننده و کسی را بی تکلیف کننده و بی مزد
مسکر بضم میم و سکون سین و کسر کاف مست گرداننده مستظهر بضم میم و سکون
سین و ظا و فتح تا و ها یاری خواسته شده از کسی و از برگزیده شده
و بکسر ها یاری خواهنده بکسی و از برگزیده مستقر بضم میم و سکون سین و فتح
تا و کسر قاف و را مشدد آرام گیرنده مشاهیر بفتح میم و کسر ها و سکون
یا جمع مشهور یعنی آشکارا کرده شده مشیر بضم میم و کسر شین و سکون یا اشارت
کننده بدست مشاعر بفتح میم و کسر عین الجامه قربان کنند و حواس پنجگانه
مصدر بضم میم و فتح صاد و دال مشدد نامه صدر نشسته شده و در پیشگاه

نشانده شده و ستور پیش بند بسته و بکسر دال مشدد اسپ دور گذرنده
بر وبدین از اسپان دیگر و صدر نامه نویسنده و در پیشگاه نشانده و مرد
که پیش بند ستور بندد و بفتح میم و دال و سکون ضاد جای بازگشتن و محل
بیرون چیزی مصادر بفتح میم و کسر دال جمع مصدر بفتح میم و دال و سکون
ضاد و مضار بفتح میم و را مشدد جمع مضره مضر بضم میم و کسر ضاد و را مشدد
ضرر رساننده و نزدیک آینده و مردی که نزدیک وی پاره از مال باشد از قسم شتر
و گوسپند و زن با تباع و مرد با دو زن و بکسر میم و فتح ضاد و رای مخففه مدر
قبیله مضطر بضم میم و سکون ضاد و فتح طا و را مشدد بیچاره کرده شده و
مطهر بضم میم و فتح طا و ها مشدد پاک کرده و بکسر ها مشدد پاک کننده
بکسر میم و فتح آن لیکن فتح اولی است و فتح ها مخففه آبدست دان مطاهر
بفتح میم و طا و کسر ها جمع آن معبر بضم میم و فتح عین و با مشدد خواب بیان کرده
شده و خبر داده شده بانچه پیش آید بعد از خواب و عبارت کرده شده
و بکسر با مشدد بیان خواب کننده و آنچه بعد از خواب پیش آید بیان
کننده و عبارت آرنده و بکسر میم و سکون عین و فتح با پل و گذرگاه
و غلام و کودک که ختنه ناکرده شده معذور بفتح میم و سکون عین و واو

و ضم ذال

وضم دال آنکسی که او را بهانه و عذری باشد معذور بفتح میم اول و سکون
عین و واو و ضم میم ثانی آباد معمر بکسر میم و سکون عین و فتح میم بر بر افکنده
زبان معور بضم میم و سکون عین و واو و ضم را فریفته شده مفاخر بفتح
میم و کسر خا جمع مفخر بفتح میم و خا و سکون فا بزرگی مفتقر بضم میم و سکون
فا و فتح تا و کسر قاف درویش و محتاج مفطور بفتح میم و سکون فا و واو
وضم طا آفریده شده مقادیر جمع مقدار چیزی که بآن قدر چیزی معلوم شود
و اندازه مقدر بضم میم و فتح قاف و کسر دال مشدد اندازه کننده و بفتح
دال مشدد اندازه کننده و بفتح دال مشدد اندازه کرده شده مقر بضم میم
و کسر قاف و را مشدد آرام دهنده و بلغت چیزی ثابت کننده و چیزی
را در حک گردانیده و بقرار آرنده و کار را روشن کننده چشم و بخواب
گرداننده و چشم و سرد گرداننده اشک چشم را و راضی گرداننده بچیزی که
داده شده است او را مقصور بفتح میم و سکون قاف و واو و ضم
صاد کوتاه کرده شده نماز مقصر بضم میم و فتح قاف و صاد مشدد جامه
کوفته شده و نماز و موی کوتاه کرده شده و بکسر صاد مشدد جامه کوبنده
و نماز و موی کوتاه کننده و در کاری سستی کننده مکر بفتح میم و سکون کاف

فریب کننده و خدیعت و گل سرخ و نوعی است از خار و دوستان
و بضم میم و کاف جمع مکدّر بضم میم و فتح کاف و دال مشدد تیره گردانیده
شده و بکسر دال مشدد تیره گرداننده منزجر بضم میم و سکون نون و فتح
زا و کسر جیم وا زده شونده منکر بضم میم و سکون نون و فتح کاف چیزی
نامشروع خلاف معروف و بکسر کاف انکار کننده و تغیر دهنده نامشروع را
میسّر بضم میم و فتح یا و سین مشدد آسان کرده شده و ساز وار گردانیده شده
و بسیار شونده نسل گوسپند و شتر فصل الزاء مبارز بضم میم و کسر را
از میان صف بیرون شونده بجنگ و دلیر ممیّز بضم میم و فتح یا و کسر آن مشدد
بیرون آرنده و بیرون آینده از اقران خویش و گذرنده از فضل مجاز بفتح
میم گذشتن از جای و در اصطلاح علما آنرا گویند که لفظی را در غیر معنی موضوع
له استعمال کنند همچنان در مطول مذکور است ضد حقیقت و راه گذر محترز
بضم میم و سکون حا و فتح تا و را پرهیز کرده شده و نگاه داشته شده و باز
داشته شده و بکسر را پرهیز کننده و خویشتن را نگاه دارنده و باز دارنده
مرکوز بفتح میم و سکون را و واو و ضم کاف نیز در زمین فرو برده شده مرموز
بفتح میم اول و سکون را و واو و ضم میم ثانی اشاره کرده شده بدولت [illegible]

[illegible]

يا درست يا بزبان مركز بفتح ميم و سكون را جايگاه و ميانه و دايره و نقطه
بركل مراكز بفتح ميم جمع مركز مفروز بفتح ميم و سكون فا و واو و ضم را جدا
كرده شده ممتاز جدا شونده منتهز بضم ميم و سكون نون و فتح تا و كسر ها بغنيمت
گيرنده درست يابنده موجز بضم ميم و سكون واو و فتح جيم سخن كوتاه كرده شده
و كسر جيم سخن كوتاه كننده و شتابنده فصل السين محبوس بفتح ميم و سكون
حا و واو و ضم سين اول دريافته شده و بريان كرده شده و غبار فشرده شده
مرؤوس بفتح ميم و سكون را و واو و ضم همزه رئيسه و آنكس كه هوا و هوس در
سر داشته باشد مستانس بضم ميم و سكون سين و كسر نون آرام يابنده بكسى
و انس گيرنده و سير شونده مكس بفتح ميم و سكون كاف كم كردن بها در بيع
و خراج گرفتن و بمعنى عشر و خراج نيز آمده مكاس كم شدن در بيع ملبوس بفتح ميم
و با و سكون لام جامه و پوشش مغناطيس و مقناطيس هر دو سنگى كه آهن
جذب كند و در مقنطيس مغناطيس با غين معجمه نيز آمده است و معدن وى در قعر درياست
و اگر او را با آب سير و يا لعاب روزه دار بيالايند جذب نكند ملابس بفتح ميم
و كسر با جمع ملبس و بضم ميم و كسر با در كارى شونده ممارس بضم ميم و سين مشدد و بيامیزد
و جمع كننده مندنس بضم ميم و سكون نون و فتح دال و كسر نون پليد شونده

دال و ضم را مغرون مغرون بفتح ميم و سكون غ

بضم میم و فتح ها و سکون نون و کسر دال اندازه کننده محلهای کاریز انجای که
کنده شود فصل الشین مستوحش بضم میم و سکون سین و واو و فتح
تا و کسر حا دژم و ناخوش شونده مشوش بضم میم و فتح شین اول و واو
مشدد شوریده کرده شده کار و بکسر واو مشدد شورنده و بفتح میم و ضم شین
اول و سکون واو و انچه بدو دست پاک کند معمش بکسر میم اول و سکون عین
شخص بسیار ضعیف چشم و بسیار روان اشک چشم معایش بفتح میم و کسر همزه
بصورت یا جمع معیشة معاش بفتح میم و عین زندگانی کردن و چیزی که
زندگانی کرده شود مغشوش بفتح میم و سکون غین و واو و ضم شین اول
ناسره مفرش بفتح میم و را و سکون فا فکندنی و جای فکندن و رخت و جامه
خانه و بکسر میم جامه‌دان منقوش بفتح میم و سکون نون و واو و ضم قاف
نگاشته و خار از تن بیرون کرده شده و بمنقاش برکنده شدن منقاش
بکسر میم و سکون نون و فتح قاف موی کن منش بفتح میم و کسر نون و سکون
شین لفظ پارسیست بمعنی همت و طبع موحش بضم میم و سکون واو
و کسر حا ترساننده و وحشی کننده و بی نبات و مردم یابند زمین و شهر
را و گریزنده شونده و بفتح حا ترسانده و وحشی کرده شده فصل الصاد

متفصح بضم میم وفتح تا وخا وکسر لام مشدد رسته متفصح بضم میم وفتح تا
وفا وکسر حا مشدد وبهره دهنده متخصص بضم میم وفتح تا وخا وکسر صاد اول مشدد
خاص شونده مخص بفتح میم وسکون حا پازدن مذبوح ودویدن آهو و
خالص کردن زر بگداز مخصوص بفتح میم وسکون خا وواو وضم صاد اول
خاص کرده شده مخلص بضم میم وفتح خا ولام مشدد رهانیده شده وتیره
کننده وبفتح میم ولام مخفف وسکون خا رهانیدن مرخص بضم میم وفتح را
وخا مشدد رخصت داده شده وبکسر خا مشدد رخصت دهنده مستخلص بضم میم
وفتح تا وسکون خا وکسر لام وتیره کننده برای خود ورهانیدن خواهنده وبفتح
لام وتیره کرده شده برای خود ورهانیدن خواهنده وبفتح لام خواسته شده کننده
ملخص بضم میم وفتح لام وخا مشدد هویدا کرده شده وبکسر خا هویدا
منغص بضم میم وفتح نون وغین مشدد ناخوش گردانیده شده عیش وبکسر
عین مشدد ناخوش گرداننده عیش فصل الضاد متعارض بضم میم وفتح تا
وکسر را بایکدیگر پیش آینده متعرض بضم میم وفتح تا وعین وکسر را مشدد
پیش آینده محض بفتح میم وسکون حا خالص بی آمیغ وخورانیدن
آن وباش خالص شده ودوستی خالص کردن مرض بفتحتین بیماری

و بیمار شدن مرتاض بضم میم و سکون را ریاضت پذیرنده معرض
بفتح میم و سکون عین و کسر را محل پیش آمدن و محل آشکارا کردن و محل عرض
کردن و بکسر میم و سکون عین و فتح را آن جامه که برده فروختن را بدان
عرضه خوانند و تیرها ور مفوّض بضم میم و فتح فا و واو مشدد کار واگذاشته
شده و بکسر واو مشدد کار واکسی گذارنده مفیض بضم میم و کسر فا و سکون یا
بسیار کننده و اشک ریزنده و در حدیثی خوض کننده و با انبوهی بازگردنده
و پراگنده آینده و آب ریختن ریزنده و اشتر نشخوار کننده فصل الطا
متوسط بضم میم و فتح تا و واو و کسر سین مشدد در میان چیزی شونده
و میانجی کننده محتاط بضم میم و سکون حا کاری هوش کرده شده محیط
بضم میم و کسر حا و سکون یا گرد چیزی درآینده مخالط بضم میم و کسر لام با کسی
آمیزنده و بفتح لام با کسی آمیخته شده مختلط بضم میم و سکون خا و فتح تا و
کسر لام آمیخته شونده و تباه شونده عقل و آمیز شونده و شوریده و خرف
شونده مرتبط بفتح میم و تا و سکون را جای بستن و آنجا که ستوران بندند
مربوط بفتح میم و سکون را و واو و بار بسته شده مسخوط بفتح میم و سکون
سین و واو خشم گرفته شده مشروط بفتح و سکون سین و واو و ضم را

[illegible]

پیمان کرده شده وتعلیق کرده شده چیزی را بچیزی ونشتر زده شده

مغبوط بفتح میم وسکون غین و واو وضم با آرزو برده شده بر نیکوی حال

کسی بی آنکه زوال نعمة آن خواسته شود مغتبط بضم میم وسکون غین

وفتح تا وکسر با بآرزو آینده مغالط بضم میم وکسر لام در غلط اندازنده مفرط

بضم میم وسکون فا وکسر را بمعنی شتابنده وپرکننده وتوشه دان را وحوض

را بآب واز حد درگذرنده وفراموش کننده وفراپیش کننده وبفتح

شتافته شده وپیش فرستاده شده وپرکرده شده توشه وحوض را از آب

واز حد درگذشته شده وفراپیش کرده شده وبضم میم وفتح فا وکسر را

مشدد درگذرنده از کسی ودرگذرنده ودورکننده نابایست از کسی وتقصیر

کننده وضایع کننده وفراموش کننده وبفتح را مشدد درگذرانیده شده

از کسی ودورکرده شده نابایست از کسی وتقصیر کرده شده وضایع کرده

شده وفراموش کرده شده منبط بفتح با وسکون نون محل برآمدن آب

منحط بضم میم وسکون نون وفتح حا وطا مشدد افتنده وبها کم کرده شونده

وشتابنده وتنحی موی افتاده وجز آن وشتر شتاب رونده منخبط بضم

میم وسکون نون وفتح خا وکسر با ستهنده ودر حمله چیره شونده واسب ستهنده

در رفتن و دوانیده رکسی بداد گویان و باریک و لاغر شونده و دراشته
نشیده شده منوط بفتح میم وضم نون وسکون واو در اویخته شده فصل الظا
محفوظ بفتح میم وسکون حا و واو وضم ظا اول بهره مند مواعظ بفتح میم
وکسر عین جمع موعظ فصل العین مانع بکسر همزه انچه بر روی زمین سیلان
و جریان دارد مشبع بضم میم وسکون با و فتح تا و کسر دال چیزی نوازنده
مبدع بضم میم وسکون با وکسر دال نو پیدا کننده و بفتح دال نو پیدا کرده شده
متاع بفتح میم جامه منفعه و هر چیزی که نفع گرفته شود ازو متنوع بضم میم
و فتح تا و نون و کسر واو مشدد گونه گونه شونده متفرع بضم میم و فتح تا و فا
وکسر راء مشدد درخت بسیار شاخ شونده و بسیار قبیله را خواهنده متواضع
بضم میم و فتح تا و کسر ضاد فروتنی نماینده و وضع شونده و نرمی کننده متوقع
بضم میم و فتح تا و واو و کسر قاف مشدد چشم دارنده و بفتح قاف چشم داشته
شده متورع بضم میم و فتح تا و واو و کسر را مشدد و پرهیزنده شونده مجمع
بفتح میم اول و ثانی فراهم اینده و گرد اینده و جای مردان رسنده مخلوع بفتح میم
سکون خا و واو و ضم لام بیرون کرده شد جامه و موزه و نعل و خلعت داده
شده و زن رها کرده شده بر مالی و معزول کرده شده از عمل خویشتن اورده

129

مرجع بفتح میم و سکون را و کسر جیم جای باز گردانیدن و جای بازگشتن مرتفع بفتح

بضم میم و سکون را و فتح تا و کسر فا بلند شونده و از جای برانیده مسامع بفتح

میم و کسر میم ثانی جمع مسمع بکسر میم اول و سکون سین و فتح میم ثانی گوش

مسمع بضم میم و سکون سین و فتح میم ثانی گوش شنونده مستودع بضم میم و

سکون سین و فتح دال چیزی بودیعت داده شده مستجمع بضم میم اول و سکون مستبدع

سین و جیم و فتح تا و کسر میم ثانی گرد آمدن خواهنده و سیل فراهم آمده از هر جا

بضم میم و سکون سین و با و فتح تا بدیع شمرده مستنبع بضم میم و سکون سین و سکون

و نون و فتح تا و کسر با آب از چشمه بیرون آمدن خواهنده مصنوع بفتح میم و سکون

صاد و واو و ضم نون کرده شده و نیکوی کرده شده مضاجع بفتح میم و کسر جیم

جمع مضجع بفتح میم و سکون ضاد و کسر جیم خوابگاه مطاوع بضم میم و کسر واو

فرمان بردار مطاع بضم میم فرمان برداری کرده مطالع بفتح میم و کسر لام جمع

مطلع بفتح میم و کسر لام و سکون طا جای برآمدن آفتاب مطبوع بفتح میم و سکون

طا و واو و ضم با آفریده شده و مهر کرده شده بر سیم و مهر نهاده شده بر نامه

مقنع بکسر میم و سکون قاف و فتح نون بر سر افکندنی زنان مقطوع بفتح میم و

سکون قاف و واو و ضم طا بریده شده ممتنع بضم میم اول و سکون میم ثانی

وفتح تا وکسر نون باز ایستنده [illegible] بفتح میم اول وفتح میم ثانی وکسر تا
مشدد درازکننده وبرخورداری دهنده وبفتح تاء مشدد درازکرده
شده وبرخورداری داده شده منتقع بضم میم وسکون نون وفتح تا و
کسر قاف گشنده شتر برای مهمانی که از سفر آمده است و گردنده از بون خود
واز غنیمت چیزی کشنده منافع بفتح میم وکسر فا جمع منفعة منازع بضم میم
وکسر زا باهم کشش کننده بخصومت واز رونده وباکسی در چیزی دراویختنده
مندفع بضم میم وسکون نون وفتح دال وکسر فا سوخته شونده ونیک رونده ودر سخن
خوض کننده ودر ایستنده ودرکار منع بفتح میم وسکون نون باز داشتن خلاف
عطا موقع بفتح میم وسکون واو وکسر قاف جای افتادن موجع بضم میم و
سکون واو وکسر جیم درد دهنده موزع بضم میم وفتح واو وزای مشدد
وبخشیده شده چیزی میان گروهی وبکسر زاء مشدد وبخشیده چیزی میان
گروهی موضع بفتح میم وسکون واو نهادن برجای موضوع بفتح میم وسکون
هر دو واو وضم ضاد نهاده شده ومحل واول از قضیه وموضوع هر علمی آنرا
گویند که بحث کرده شود در آن علم از احوال او میع بفتح میم وسکون یاء
وان نیک شدن چیزی چون روغن ومسکه وجز آن وگداختن [illegible]

بفتح میم و سکون فا و واو و ضم را ریخته شده و فارغ کرده شده مفرغ بایای

فارسی آید فصل الفاء مؤلف بضم میم و فتح همزه بصورت واو و کسر لام

مشدد جمع کننده و الفت دهنده و تصنیف کننده کتاب و بفتح لام مشدد

جمع کرده شده و الفت داده شده و تصنیف کرده شده متأسف

بضم میم و فتح تا و همزه و کسر سین مشدد اندوه خورنده مترادف بضم میم و فتح تا

و همزه و کسر دال بپای شونده و پس یکدیگر سوار شونده متصف بضم میم و فتح تا

مشدد و کسر صاد صفت پذیرنده متعارف بضم میم و فتح تا و کسر را

یکدیگر را شناسنده مخارف بفتح میم و کسر را جمع مخرف بفتح میم و سکون

خا و کسر را بستان و راه مختلف بضم میم و سکون خا و فتح تا و کسر لام با یکدیگر

خلاف کننده و نزد یکدیگر آمد و شد کننده مخوف بضم میم و فتح خا و کسر

واو مشدد ترساننده و بفتح واو مشدد ترسانیده شده مزخرف بضم میم

و فتح زا و را و سکون خا آراسته مستضعف بضم میم و سکون سین و ضاد

و فتح تا و کسر عین ضعیف شمرنده و ضعیف یابنده مستطرف بضم میم و سکون

سین و طا و فتح تا و کسر را طرفه شمرنده و نوگیرنده مشرف بضم میم و سکون

شین و کسر را جایی که برآمده شود برای جایی و کوه بلند و بفتح میم و را و سکون

شین محل دویدن بر کشند و بضم میم وفتح شین وراء مشدد بزرگ داشته شده
و بزرگ گردانیده شده و کنگره بر نهاده شده و بکسر راء مشدد بزرگ
گردانیده و کنگره بر نهنده مشروف بفتح میم وسکون شین و واو وضم راء اعلی
و شخصی که بروی شخص دیگر بزرگ باشد مشغوف بفتح میم وسکون شین
و واو وضم غین شیفته کرده شده دوستی مشغوف بفتح میم وسکون شین
و واو وضم غین پوشیده شده پرده دل مصروف بفتح میم وسکون صاد
و واو وضم راء گردانیده شده مصارف بفتح میم وکسر راء جمع مصرف بفتح
میم وسکون صاد وکسر راء بمعنی محل خرج کردن زکوة مصاف بفتح میم و فا
مشدد جمع مصف بفتح میم وکسر صاد و فاء مشدد محل صف بستن جنگ
مصنف بضم میم وفتح صاد وکسر نون مشدد گونه گونه کننده چیزها و جدا
کننده بعضی را از بعضی و جمع کننده کتاب و بفتح نون مشدد گونه گونه
کرده شده و جدا کرده شده بعضی را از بعضی و جمع کرده شده از کتاب مضاف
بضم میم مهمانی کرده شده و بجنبانیده و ملجا گردانیده و ترسنده و مضاف
کرده شده مضاعف بضم میم وفتح عین دو چندان کرده شده یا زیاده
معروف بفتح میم وسکون عین و راء و واو وضم راء ضد منکر و هرچه یا که بدست

ابی

ریش دارد و شخصی مشهور معترف بضم میم و سکون عین و فتح تا و کسر را
حیله کننده و اقرار کننده و قرار دهنده و صبر کننده و پرسنده چیزی از کسی
مکشوف بفتح میم و سکون کاف و واو و ضم شین گشاده و برهنه کرده
شده مکلّف بضم میم و فتح کاف و لام مشدد کسی که درخواسته شده است
از چیزی که وی را دران چیز رنج باشد و بکسر لام مشدد کسی که خواهنده است
چیز را از شخصی که وی را دران چیز رنج باشد منصف بضم میم و سکون نون
و کسر صاد داد دهنده و بفتح میم همه راه منحرف بضم میم و سکون نون و فتح
حا و کسر را گردنده و کوژ شونده موقف بفتح میم و سکون واو و کسر
قاف جای ایستادن و محل مطلع شدن و دانستن موقوف و سکون
واو و فا حبس کرده شده و نیز وقف کرده فصل القاف متطرّق بضم میم
و فتح تا و طا و کسر را مشدد راه گیرنده متفق بضم میم و فتح تا مشدد و کسر فا
با یکدیگر موافقت و اتفاق کننده و با هم یکی شونده و هم یکی شونده و همنشینی
کننده محرّق بضم میم و فتح حا و کسر را مشدد و لقب مردی و آن پادشاه
از عرب و سوزنده محقّ بضم میم و کسر حا و قاف مشدد برحق دارنده و
سزاوار و واجب کننده مختنق بضم میم و سکون خا و فتح تا و کسر نون تنگ کننده

و بفتح نون تنگ کرده شده و خفیه شده مخلوق بفتح میم و سکون خا
و واو و ضم لام آفریده شده و تقدیر کرده شده و دروغ گفته شده مذاق
بفتح میم چشیدن مرافق بفتح اول و کسر فا بمعنی رفیق و جمع مرفق که بمعنی آرنج
است و سازکاری و سودمندی مستغرق بضم میم و سکون سین و غین و
فتح تا و کسر را همه را فا گیرنده و فارسنده و بفتح را همگی فا گرفته شده
و فارسیده شده مستحق بضم میم و سکون سین و فتح تا و کسر حا و قاف
مشدد سزاوار شونده و بفتح حا سزاوار کرده شده مشتاق بضم میم و سکون
شین آرزومند شونده مشتق بضم میم و سکون شین و فتح تا و قاف
مشدد سخن شکافته شده از سخنی و نیمه ستاننده و نیمه ستانده شده
مشفق بضم میم و سکون شین و کسر فا بمعنی مهربانی نماینده و ترسنده مصدق
بضم میم و فتح صاد و دال مشدد راست گوی داشته شده و بکسر دال مشدد
راست گوی دارنده و صدقات گیرنده مصدق بکسر میم و سکون صاد
دلیل راستی سخن مطابق بضم میم و فتح با با کسی موافقت کرده شده
و بکسر با با کسی موافقت کننده و با تند رونده و پا بجای دست نهاده ستور
در رفتن و شخصی دو چیز را بر یک طریق راننده مطلق بضم میم و سکون

لام و

132

دال وفتح لام رها کرده شده از بند و روان کرده شده و شتری که رها کرده
شده است از بند و شتری که گذاشته شده است برآب ازبرای چریدن
یک شب و دست گشاده شده به نیکی و انجا که اسپان حلبه را از انجا
رها کننده و بکسر لام رها کننده بندی را و رها کننده شتر را از بند و گذارنده شتر
ازبرای چریدن یک شب و دست گشاینده به نیکی و بضم میم و فتح طا و کسر لام
مشدد و طلاق دهنده و سلامت یابنده مار گزیده را و ارمنده از زندان
مفوق بضم میم و فتح فا و واو مشدد تیر فوق کرده شده و بکسر واو مشدد تیر را
فوق کننده ملق بفتح میم و سکون لام محو کردن و شستن جامه و مکیدن و بعضا
زدن و شتافتن رفتن و بفتحتین دوستی و نرمی کردن و بکسر لام مردی
که بدهد بزبان چیزی را که در دل ندارد و زمین منطق بکسر میم و سکون نون
منطق و کسر طا سخن گفتن بر گفتار و بکسر میم و سکون نون و فتح طا کمر و علم منطق
بضم میم و سکون نون و فتح فا و کسر ان شکافته شونده منفق بضم میم و سکون نون
و کسر فا نفقه کننده و بازار روان شونده و دو رویش شونده و بفتح فا
نفقه کرده شده موافق بضم میم و کسر فا موافقه کننده و بفتح فا موافقه
کرده شده موفق بضم میم و فتح واو و فا مشدد به سازوار گردانیده شده

وبکسر فاء مشدد سازوار گردانیده فصل الکاف ملک بکسر لام پادشاه ونام
ونام خدای تعالی ونام مردی وخزینه دار دوزخ ممسک بضم میم اول وفتح تا دوم میم
ثانی وفتح سین مشدد چنگ زده شده وبکسر سین مشدد چنگ زننده محک بفتح میم وسکون
حا ستیهیدن وبکسر میم وفتح حا وکاف مشدد خط تراش وبکسر میم وفتح حا وکاف
مشدد خط تراش وبکسر میم وفتح حا وکاف مخفف معروف مسالک بفتح میم و
لام جمع مسلوک بفتح میم وسکون سین وواو وضم لام راه سپرده شده مشارک بضم
میم وکسر را انبازی کننده مشترک بضم میم وسکون شین وفتح تا وراء با
یکدیگر انبازی کرده شده وبکسر را بایکدیگر انبازی کننده مضحک بضم میم و
سکون ضاد وکسر حا بخنداننده وبفتح حا خندانیده شده وبفتح میم وکسر حا محل
خندیدن مضاحک بفتح میم وکسر حا جمع آن مضاحک بضم میم وکسر حا بایکدیگر
خنده کننده ملک بفتحتین فرشته وبضمتین دست وپای چهارپایه وبضم میم وسکون
لام خداوند شدن وبفتح میم وسکون لام بکسی نشستن اردو وضم بخت گردن وبفتح
میم وکسر لام پادشاه ملوک بضم میم ولام وسکون واو جمع ملک بفتح میم وکسر لام
ممالک بفتح میم وکسر لام جمع مملکه ممالیک بفتح هر دو میم وکسر لام وسکون یا جمع
مملوک بفتح میم اول وسکون ثانی وضم لام وسکون واو بمعنی بنده مناسک

بفتح میم

بفتح میم وکسر میم جمع منسک بفتح میم وسکون نون وکسر سین طاعتگاه و قربانگاه و
خوابسته ومرد بسیار مال مآکل جمع مأکله بفتح میم وسکون
فصل اللام مآل
همزه وضم وفتح کاف بمعنی موضعی که از وی خورده شود مآل بفتح میم و
همزه با مد جای بازگشت وبازگشتن مایل بکسر همزه میل کننده وجور کننده
مبطل بضم میم وسکون با وکسر طا باطل کننده وبفتح طا باطل کرده شده
بفتح وسکون با و واو وضم وبفتح طا باطل کرده شده متبدل بضم میم وفتح تا
وبا وکسر دال مشدد بدل کننده وبفتح دال مشدد بدل گرفته شده متأمل بضم
میم اول وفتح تا وهمزه وکسر میم ثانی نیک نیک نگریسته شده متحول بضم میم وفتح
تا وحا وکسر واو مشدد از جا بجای شونده متاهل بضم میم وفتح تا وهمزه وکسر ها
مشدد زن خواهنده وبا اهل شونده متکفل بضم میم وفتح کاف وکسر فاء مشدد
پایندانی کننده متخیل بضم میم وفتح تا وخا وکسر یاء مشدد خیال کننده واسمان سزاوار
شونده بیاریدن متمثل بضم میم اول وفتح تا ومیم ثانی وکسر ثاء مشدد مثل زدن
وبر امثال خبری شدن متصل بضم میم وفتح تاء مشدد وکسر صاد پیوسته
متمول بضم میم اول وفتح تاء ومیم ثانی و واو مشدد مرد بسیار مالدار مثال
بکسر میم ماننده کالبد وبستر مثل بکسر میم وسکون ثا مانند وبفتحین نیز مانند و

داستان و بضمتین جمع مثال مجال محل جولان کردن محال بضم میم سخن
ناراست و استخوان پشت و کمر و عقوبت و بفتح و لام مشدد جمع محل
بفتح میم و حا و لام مشدد و انجا که فرود آید و بفتح میم و سکون حا سال تنگ و بضم
میم و کسر خا و لام مشدد از حرم بیرون آمده و گوسفندی که چون بهار بخورد
شیر فرود آید محافل بفتح میم و کسر فا جمع محفل بفتح میم و سکون حا و کسر فا انجمن
محمول بفتح میم اول و سکون حا و واو و ضم میم ثانی برداشته شده محمل
بضم میم اول و سکون حا و فتح تا و کسر میم ثانی بار برنهنده و از کسی فرو برنده
و در خشم شونده و از منزل رونده و بفتح میم ثانی بار برنهاده شده و
از کسی فرو برده شده و در خشم کرده شده مخیل بضم میم و سکون خا و فتح یا
و لام مشدد بهم باز دوخته و کار با خلل و نیازمند شونده بچیزی و نزار گردنده
مدخل بضم میم و سکون دال و فتح خا در آورده شده و در آوردن و بفتح میم
در آمدن و جای در آمدن مدخول بفتح میم و سکون دال و ضم خا کسی که در عقل او
دخل است مزال بضم میم دور کرده شده مزابل بفتح میم و کسر با جمع مزبله
مزبل بضم میم و فتح زا و با مشدد جدا و پراکنده کرده شده و بکسر با مشدد
جدا و پراکنده کننده و بکسر را و سکون با دور کننده مسدل بضم میم و سکون

سین

134

سین وفتح تا وکسر دال ولام مشدد دلیل گیرنده مسایل بفتح میم وکسر همزه
جمع مسئله جمع مسیل بفتح میم وکسر سین وسکون یا بمعنی راه گذار آب که هرجا باشد
وآب او مستقبل بضم میم وسکون سین وفتح تا پیشوا کرده شده وروی نهاده
شده مشاکل بضم میم وکسر کاف بچیزی ماننده وموافقه کننده مشتغل بضم میم و
سکون شین وفتح تا وکسر غین مشغول شونده مشتمل بضم میم وسکون شین و
فتح تا وکسر میم گرد برگرد درگیرنده وجامه بخویشتن کشنده وبرچیزی دارنده
مشغول بفتح میم وسکون شین وواو وضم غین معروف معتدل بضم میم و
سکون عین وفتح تا وکسر دال راست شونده معذول بضم میم وسکون عین
وواو وضم دال ملامت کرده شده ونکوهش کرده شده معطل بضم میم وفتح عین
وطا مشدد فروگذارنده وتعهد کرده وبی زیور کرده شده وبکسر طا مشدد
فروگذارنده وتعهد ناکننده وبی زیور کننده معلول بفتح میم وسکون عین
وواو وضم لام اول علت ناک مفضول بفتح میم وسکون فا وواو وضم ضاد
نیکوی کننده وبفتح ضاد نیکوی کرده شده وبضم میم وفتح فا وضاد مشدد
برگزیده شده وحکم بفضل کرده شده وبکسر ضاد مشدد برگزیننده کسی را بر
کسی وحکم بر فضل کسی کننده مقال بفتح میم گفتن مقابل بضم میم وکسر با برابر

کننده مُحال بفتح میم و برابر شونده و نعلین را دوال میان انگشتان
کننده و مقابله کننده کتاب را و روی بارویی کننده و بفتح یا برابری کرده شده
و نعلین را دوال در میان انگشتان کرده شده و کتاب را مقابله کرده
شده مکمل بضم میم اول و فتح کاف و میم ثانی مشدد تمام کننده و بضم میم
اول و سکون کاف و کسر میم ثانی مخفف تمام گردانیده و بفتح میم ثانی
مخفف تمام شده ملول بفتح میم و ضم لام اول و سکون واو نان کوماج ملل
بکسر میم و فتح لام اول جمع ملة منازل بفتح میم و کسر زا جمع منزل بفتح میم و
سکون نون و کسر زا جای فرود آمدن و سرای و محل آب خوردن منتقل بضم
میم و سکون نون و فتح تا و کسر قاف از جای بجای شونده منفعل بضم میم و
سکون نون و فتح تا و کسر قاف از جای بجای شونده عین قبول اثر کننده و
کرده شونده منقول بفتح میم و سکون نون و واو و ضم قاف از جای بجای
برده شده و موزه و نعل کهنه در پا کرده شده منوال بکسر میم و سکون نون
نوردن بافنده و بافنده و نوردن و گفته میشود اخلاق القوم علی منوال
واحد یعنی خوی قوم بر یک طریق است موصل بضم میم و سکون واو و
کسر صاد نام شهریست که هر که درو مقام کند قوت را زیاده یابد بدانی

عجایب البلدان ورمتی ونزدکاه سکندر ودارا بود موکل بضم میم وفتح واو وکاف
مشدد وکیل کرده شده وکماشته شده بر چیزی وبکسر کاف مشدد وکیل کننده
وکسی را برای کاری کمارنده مهمل بضم میم اول وسکون ها وفتح میم ثانی فروکذاشته
شده وبکسر میم ثانی فروکذارنده میل بفتح میم وسکون یا خمیدن واز راه بکردیدن
اکر پس وپی کلمه عن باشد وجور کردن اکر پس وپی علی باشد فصل المیم متالم بضم
میم اول وفتح تا وهمزه وکسر لام مشدد دردیابنده متخاصم بضم میم وفتح تا و
کسر صاد باهم خصومت کننده متعلم بضم میم وفتح تا وعین وکسر لام مشدد
اموزنده متظلم بضم میم وفتح تا وظا وکسر لام مشدد از بیداد کسی نالنده
متقدم بضم میم وفتح تا وفتح وقاف وکسر دال مشدد پیش شونده متمم بضم میم
اول وفتح تا وکسر میم ثانی مشدد تمام کننده وفتح میم ثانی مشدد تمام
کرده شده متهم بضم میم وفتح تا مشدد وکسر ها تهمت کننده وفتح ها تهمت
کرده شده مجرم بضم میم اول وسکون جیم وکسر را کناه کننده مجلم بضم میم و
کسر لام برنده وبفتح میم وکسر لام جمع مجالم بفتح میم وسکون جیم وکسر لام بمعنی
محل بریدن محارم بفتح میم وکسر را جمع محرم بفتح میم وسکون حا وفتح را ناشایسته
وانکه نکاه با او حلال نباشد محروم بفتح میم وسکون حا وواو وضم را ناامید کرده

شده از چیز محکم بضم میم وسکون حا وکسر کاف استوار کننده کار را و بفتح کاف
استوار کرده شده کار و بضم میم و فتح حا وکسر کاف مشدد حاکم گردانیده شده و
منع کرده شده مخدوم بفتح میم وسکون خا و واو وضم دال چاکری کرده شده مذموم
بفتح میم اول و سکون ذال و واو وضم میم ثانی نکوهش کرده شده مراسم بفتح میم وکسر
سین جایهای نشان ونشانهای مرسوم بفتح میم وسکون را و واو وضم جا نخشتوده
و مهر بالی کرده شده مساهم بضم میم وکسر ها باکسی قرعه اندازنده وهم نصیب شونده
و بفتح میم ها باکسی قرعه انداخته شده مستحکم بضم میم وسکون سین و حا وکسر کاف
استوار شونده مستقیم بضم میم وسکون سین و یا و فتح تا وکسر قاف راست شونده
و راست ایستنده و قیمة کننده مستلزم لازم گیرنده مسلم بضم میم وسکون سین وکسر
لام مسلمان شونده و در صلح شونده و گردن نهنده و چیزی با کسی سپارنده و سلام
دهنده و فرو گذارنده و بفتح لام گردن نهاده شده و چیزی با کسی سپرده شده
و سلام داده شده و فرو گذاشته شده و بفتح سین وکسر لام مشدد رهاننده و بی
گزند دارنده و سپرنده و گردن دهنده بحکم و قضا و سلام کننده و بفتح لام مشدد رهانیده
شده و بی گزند داشته شده و سپرده شده و گردن داده شده بحکام قضا و قدر
مصمم بضم میم اول و فتح صاد و میم ثانی مشدد گذشته شده در کاری و شمشیری گذشته

شده از ان چیز که بران آید و بکسر میم ثانی مشدد گذرنده در کاری و شمشیر
گذرنده از ان چیز که بران آید معاطن بفتح میم و کسر عین جمع معطن بفتح میم و
سکون طا و کسر عین محل چشیدن و وقت چشیدن و چشیدن و محل خوردن
و وقت خوردن مطعم بضم میم و سکون طا و کسر عین خوراننده و درخت بار آینده
میوه و شخصی رزق داده شده و بکسر عین نام مردی و بکسر میم و سکون طا و
فتح عین بسیار خوار مطعوم بفتح میم و سکون طا و واو و ضم عین خورده شده
و چشیده شده مظلم بضم میم و سکون ظا و کسر لام تاریک شونده و در تاریکی
شونده و ستم کننده معلم بضم میم و سکون عین و فتح لام نشان کرده شده
و آگاهانیده شده و جامه را علم کرده شده و بکسر لام نشان کننده و آگاهاننده
جامه را علم کننده و بفتح میم اول و لام و سکون عین که بر راه نهند و بضم میم و
فتح عین و لام مشدد آموزانیده شده و بکسر لام مشدد آموزاننده معظم بضم
میم و فتح عین و ظا مشدد بزرگ داشته شده و بزرگ کرده شده و بکسر ظای
مشدد بزرگ دارنده و بزرگ کننده و بضم میم و سکون عین و کسر ظای مخفف
بزرگ داشته شده و بزرگ گردانیده شده مفهوم بفتح میم و سکون
فا و واو و ضم ها فهم کرده شده و دانسته شده مفاهم بفتح میم و کسر ال

جمع مقدم بفتح میم وسکون قاف وکسر دال بازآمدن از سفر مقوّم بضم وفتح
قاف وواو مشدد وراست وقیمت کرده شده وبکسر واو مشدد راست و
قیمت کننده مقام بفتح میم وقاف شمارگاه قیامت ومقام ابراهیم علیه السلام
برانجاست مقیم بضم میم وکسر قاف وسکون یا مقیم شونده وبرپای
کننده ومداومت کننده بچیزی وقامت کننده وهمیشه نماز کننده مکارم
بفتح میم وکسر را جمع مکرمت مکتوم بفتح میم وسکون کاف وواو وضم
تا پوشیده شده ملائم بضم میم وکسر همزه سازوار ملوم بفتح میم وضم لام
وسکون واو نکوهیده شده وملامت کرده شده ملتزم بضم میم وسکون
لام وکسرها چیزی را فراول دهنده وبفتحها فراول داده شده منجم بضم میم
وفتح نون وکسر جیم ستاره شناس وبکسر میم وسکون نون وفتح جیم شاهین
ترازو وآهنی که در روی زبانه ترازو باشد منظوم بضم میم وسکون نون
وواو وضم ظا جمع کرده ومروارید در رشته سفته شده منعدم بضم میم و
سکون نون وفتح عین وکسر دال نیست شونده وکم شونده منقسم بضم
میم وسکون نون وفتح قاف وکسر سین بخش واندازه شونده منتظم بضم
میم وسکون نون در کشنده وراست شونده بنظم شونده وبهم وابدورنده

منعم بضم میم وسکون نون وکسر عین واجنوب گردیده باد و نعمت دهنده
وبیفزاینده وچشم روشن گرداننده وکسی نعم یعنی آری گوینده و بفتح عین
نعمت داده شده وبیفزوده شده وچشم روشن گردانیده موسوم بفتح
میم وضم سین وسکون هر دو ونشان کرده شده وداغ کرده شده موسم
بفتح میم وضم سین وسکون هر دو وبضم میم وسکون واو وکسر سین جای گرد آمدن
وهنگام حج وغیر حج وبازارگاه عرب مولم بضم میم وسکون واو وکسر لام دردمند
کننده وبفتح لام دردمند کرده شده موهوم بفتح میم وسکون هر دو واو
وضم ها گمان برده شده مهم بضم میم وکسر ها و در آخر میم مشدد کار سخت
فصل النون مباین بضم میم وکسر یا از یکدیگر جدا شونده مبرهن بضم میم و
فتح با وسکون را حجت آورده شده وبکسر ها حجت آرنده مبین بضم میم و
کسر با وسکون یا پدید آینده وپدید کننده وجدا کننده وجدا شونده وپدید
شونده وگشاده شونده وبضم میم وفتح با وکسر یا مشدد پیدا وهویدا شونده
وکننده وبفتح یا مشدد هویدا وپیدا کرده شده متباین بضم میم و
فتح یا وکسر با از یکدیگر جدا شونده متجسسان بضم میم وفتح تا وجیم وسین
ثانی وکسر سین مشدد خبرجویندگان متضمن بضم میم وفتح تا وضاد وکسر میم

مشدد در میان خویشتن زننده و یاری کننده متعاون بضم میم وفتح تا
وکسر با یکدیگر بازی کننده متغابان بضم میم وفتح تا وغین وکسر لام مشدد
چیره کنندگان متخاصمان بضم میم وفتح تا وخا ومیم وکسر صاد با یکدیگر خصومت
کنندگان متلوّن بضم میم وفتح تا وکسر واو مشدد رنگ برنگ برنده متیقّن بضم
میم اول وفتح تا و یا وکسر قاف مشدد بیگمان شونده متمکّن بضم میم اول
وفتح تا ومیم ثانی وکسر کاف مشدد جای گیرنده و قرار گیرنده مجوب بضم میم وجیم
وسکون یی با محاسن بفتح میم وکسر سین جمع حسن بر غیر قیاس محسن بضم میم
وسکون حا وکسر سین نیکوی کننده و داننده وبفتح سین نیکوی کرده شده
و دانسته شده محقّقان بضم میم وفتح حا وکسر قاف اول مشدد تحقیق کنندگان
مخلصان
دوست کنندگان محن بکسر میم وفتح حا جمع محنت بالکسر آزمایش و بلا
بضم میم وسکون خا وکسر لام کاری بی ریا کنندگان مدّعیان بضم میم وفتح دال
مشدد و یا وکسر عین دعوی کنندگان مدوّن بضم میم وفتح دال و واو مشدد
دیوان نبشته شده و گرد کرده شده مزمن بضم میم اول وسکون زا وکسر میم
ثانی دیرینه شونده و افکار کننده مزیّن بضم میم وفتح زا و یاء مشدد آراسته
شده وبکسر یاء مشدد آرایش کننده مستحسن بضم میم وسکون سین وحا وفتح

تا و سین

تا و سین ثانی نیکو شمرده شده و بکسر سین نیکو شمرنده مسکن بفتح میم و
کاف و سکون سین خانه و آرامگاه مصون بفتح میم و ضم صاد و سکون واو نگاه
داشته شده مطمئن بضم میم و سکون طا و فتح میم ثانی و کسر همزه و در آخر
نون مشدد آرامنده معین بضم میم و کسر عین و سکون یا یاری کننده و بضم میم
و فتح عین و یاء مشدد عین چیزی وانموده شده و آب در مشک نو ریخته شده
تا درزها استوار گردد و بکسر یاء مشدد عین چیزی فرانماینده و آب در مشک نو
ریزنده تا درزها استوار گردد مغبون بفتح میم و سکون غین و واو و ضم با
فریب داده شده در بیع معاون بضم میم و کسر واو یاری کننده و بفتح واو یاری کرده
شده معادن بفتحتین و کسر دال جمع معدن بفتح میم و سکون عین و کسر دال کان
و جای که تابستان و زمستان در وی باشد ملون بضم میم و فتح لام و تشدید
واو رنگ کرده شده ملوان شب و روز مکان بفتح میم و کسر کاف عربی جای
مکنون بفتح میم و سکون کاف و واو و ضم نون اول پوشیده شده ممکن بضم میم
اول و سکون میم ثانی و کسر کاف دست دهنده و ممکن شونده و بهم کننده بیمار
خانه را در شکم ممتحن بضم میم اول و سکون میم ثانی و فتح تا و کسر حا آزماینده
منهیان بضم میم و سکون نون و کسر ها و فتح یا رسانندگان خبر موقن بضم میم و سکون واو

کسر قاف بگمان شوند کان میمون مبارک و خجسته و نیز نام مردی که زنش
راخجسته نام بود و طوطی نامه قصه اوست و نیز نام دمه است که از اهرمن
بشکل آدمی میشود فصل الواو محو بفتح میم و سکون حا پاک کردن نبشته و نقش
از لوح مملو بفتح میم اول و سکون میم ثانی و ضم لام و در آخر واو مشدد یعنی پر کرده
شده فصل الها و التاء مه چونک پشت و ازا مازن و مازو نیز گویند و مایه و
دستگاه ماشوره لفظ فارسیست یعنی دسته ریسمان مملوح خام که بر دوک
ریسند و مثل بیضه کرده باشند آنرا اگری خوانند و عرب انرا استوعه و
استوع خوانند و نام بازیست فصل الیا متاله بضم میم و فتح تا و همزه و کسر لام مشدد
زاری کننده و عبادت کننده متشابه بضم میم و فتح تا و کسر با بهم مانند
شده متشبه بضم میم و فتح تا و شین و کسر با مشدد مانندگی کننده متوجه
بضم میم و تا و واو و کسر جیم مشدد روی فراکننده و بتقضا حاجت شونده محتاج الیه
بضم میم و سکون حا احتیاج کرده شده بسوی او محسن الیه بضم میم و سکون
حا و کسر سین و در آخر نون و معنی هر دو کلمه احسان کننده بسوی او و بفتح
سین احسان کرده شده بسوی او مستکره بضم میم و سکون سین و فتح
تا و را ستم بر کاری داشته شده و بکسر را ستم بر کاری دارنده

نعم

بضم میم وسکون شین وفتح تا وکسر با کار بر کسی پوشیده شونده مکاره
بفتح وکسر را ناپسند بها مکروه بفتح میم وسکون کاف وضم را ناپسند داشته
شده ممیّز بضم میم اول وفتح میم تا قوت تمیز کننده ومنزه بضم میم وفتح
نون وزا مشدد دور وپاک گردانیده شده وبر روی صفت کرده شده
وبکسر زا مشدد دور وپاک گردانیده وبر روی صفت کننده منتبه بضم میم وسکون
نون وفتح تا وکسر با بیدار شونده مواجه بضم میم وکسر جیم روی با روی ونیز
وبفتح جیم روی با روی کرده شده مؤدی الیه مودی بضم میم وفتح همزه وکسر
دال مشدد وام وفریضه گذارنده ورساننده وازنده مبادی بفتح میم و
دال اول چیزی مبقی بضم میم وفتح با وقاف مشدد باقی داشته شده
وبکسر قاف مشدد باقی دارنده وبضم میم وسکون با وکسر قاف باقی
دارنده وباقی کننده وشفقت کننده وبفتح قاف باقی داشته شده
وباقی وشفقت کرده شده مبنی بفتح میم وسکون با وکسر نون خانه بر آورده
شده وزن خواسته شده وراست کرده شده متجلی بضم میم وفتح تا و
جیم وکسر لام مشدد هویدا شونده وگشاده وپرهیز شونده متحری بضم
میم وفتح تا وحا وکسر را مشدد صواب جوینده متحلی بضم میم وفتح تا وحا وکسر لام

مشدد و پیرایه دربرکننده مترقی بضم میم و فتح تا و را و کسر قاف مشدد بالا
شونده و برآینده متسکی بضم میم و فتح تا و سین و کسر کاف مشدد نالنده
از چیزی و گله کننده متعدی بضم میم و فتح تا و عین و کسر دال مشدد در
گذرنده از یکی بدیگری و ستم کننده برکسی متساوی بضم میم و فتح تا
و کسر لام واو برابر شونده متعالی بضم میم و فتح تا و کسر لام بلند و بزرگوار
شونده و آینده و زنی پاک شونده از حیض و نفاس متلاشی بضم میم
و فتح تا و کسر شین ریزه و پراکنده شونده متمشی بضم میم اول و فتح تا
و کسر شین مشدد رونده متکافی بضم میم و فتح تا و کسر فا بایکدیگر برابر
آینده متناهی بضم میم و فتح تا و کسر ها بنهایت رسنده و بازایستنده و
یکدیگر را باززننده متوالی بضم میم و فتح تا و کسر لام بپایی شونده متولی
بضم میم و فتح تا و واو و کسر لام مشدد بخود گیرنده کار را و بگردن کننده متاذی
بضم میم و فتح تا و همزه و کسر ذال مشدد آزرده شونده مخفی بفتح میم و سکون
خا و کسر فا پنهان کرده شده مخطی بضم میم و سکون خا و کسر طا آنکه راه را
جوید و خطا کند مخلی بضم میم و فتح خا و کسر لام مشدد رها کننده و راه یاد
دهنده و دست بازدارنده مدنی بفتح میم و دال و کسر نون و در آخر یا نسبت

برای

انکسی که سابق مدینه رسول صلی الله علیه و سلم باشد و علومی بود که بنظام
حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیة تعلق دارد مانند علم شریعة از فقه
و کلام و اخبار و تنزیل و غیر ذلک چنانچه در اخلاق ناصری مذکور است مرضي
بفتح میم و سکون را و کسر ضاد خشنود کرده شده و پسندیده شده مرائي
بضم میم و فتح را برای دیدار کسی کار کنند مرعي بفتح میم و سکون را و کسر عین چرانیده
شده و چشم داشته شده و پاسبانی کرده شده و شخصی حرمت نگاه داشته شده
مساعي بفتح میم و کسر عین بزرگیها مستدعي بضم میم و سکون سین و دال و فتح تا
و کسر عین خوانده مستوفي بضم میم اول و فتح سین و واو و فتح تا و کسر فا تمام فرا ستاننده
مستقصي بضم میم و سکون سین و قاف و فتح تا و کسر صاد احتیاط کننده
مستغني بضم میم و سکون سین و غین و فتح تا و کسر نون بی نیاز شونده مستقضي بضم میم
و سکون سین و قاف و فتح تا و کسر ضاد قاضی کردن خواهنده مستولي بضم میم و سکون
سین و واو و فتح تا و کسر لام دست یابنده مشقي بفتح میم و سکون شین و کسر قاف
بدبخت کرده شده مشتهي بضم میم و سکون شین و فتح تا و کسر ها آرزومند مخابي
بفتح میم و کسر واو بیخها معالي بفتح میم و کسر لام بلندیها در قدر و منزله معاني بفتح میم و
کسر نون جمع معنی یعنی هرچه قصد کرده شود از لفظ و غیر آن معطي بضم میم و سکون

عين وكسر طا دهنده معطي بضم ميم وسكون عين وكسر نون فتح عين وكسر را

مشدد خالي و برهنه كننده مغني بضم ميم وسكون غين وكسر نون توانگر گرداننده

وبي نياز كننده و وادارنده كسي را از كسي ونام خداي عز وجل نيز آمده

وبضم ميم وفتح عين وكسر نون مشدد سرودگو مفضي بضم ميم وسكون فا

وكسر ضاد فارسنده وبصحرا شونده وهر دو مجري را يكي كننده مقادي بضم

ميم وفتح قاف وكسر دال مماري يعني باكسي نورد كننده وبرابري كننده

مقتدي بضم ميم وسكون قاف وفتح تا وكسر دال پي برنده بكسي مقتضي

بضم ميم وسكون قاف وفتح تا وكسر ضاد تقاضا كننده مكني بفتح ميم وسكون

كاف سندگرده شده ملاهي بفتح ميم وكسر ها آلات لهو مثني بضم ميم اول

وسكون ميم ثاني وفتح تا وكسر لام پرشونده منافي بضم ميم وكسر فا بايكديگر

كننده منبي بضم ميم وسكون نون وكسر با خبر دهنده منتفي بضم ميم وسكون

نون وفتح تا وكسر فا بيرون شونده وبي گناهي نماينده وبي زار كننده وپسند

ورانده شونده وبرگ درخت وموي عضو فشنده ونيست شونده وبرگ

درخت وموي منتقي بضم ميم وسكون نون وفتح تا وكسر قاف برگزيننده

ومغز از استخوان بيرون آرنده منتهي بضم ميم وسكون نون وفتح تا وكسر ها

نهايت

۱۹۱

نهایت رسنده منفی بفتح میم وسکون نون وکسر فا رانده شده ودور کرده
شده منسی بفتح میم وسکون نون وکسر سین فراموش کرده شده موالی بفتح میم
وکسر لام جمع مولی مود بضم میم وسکون واو وکسر دال رنجاننده باب النون
فصل الالف نصحا بضم نون وفتح صاد وحا بامد جمع ناصح ندما بضم نون
وفتح دال ومیم بامد جمع ندیم نقا بفتح نون وقاف بامد پاکیزگی نما بفتح نون
ومیم بامد کوالیدن وبرآمدن وزیادتی فصل الباء نایب بکسر همزه قایم مقام
شخصی ونزدیک وجمع او نوب نوب بضم نون وسکون واو نیز آمده بمعنی زنبور
چنانچه غوطه وغایط نسب بفتحتین نژاد کسی یاد کردن وانچه بدان باز خوانند
وبفتح نون وسکون صاد هرچه بپا کنند چون سنگی وجز آن ودشمن داشتن و همه
روز با همه تگی رفتن ونوعی از الحان وبضم نون وسکون صاد بدی نصیب
بفتح نون وکسر صاد وسکون یا بهره ودر دو نام شاعری مروان و بوده
بنده سیاه نقب بفتح نون وسکون قاف سوراخ وراه اندر کوه و سوراخ
کردن دیوار وجز آن نوایب بفتح نون وکسر همزه جمع نایبه نواب بفتح نون
وواو مشدد بالف شخصی که بسیار نزدیک باشد نهب بفتح نون وسکون
ها غنیمت وغارت نهب با بای فارسی ترس فصل التاء [illegible] بکسر دال

الخصوص ناطقه بکسر طا میان وسخن گوی نامیه بکسر میم وفتح یا بالنده زر و حلق

وزیاده وسخت شونده نایره بکسر همزه تیر وعداوت نایبه بکسر همزه مصیبت

وحادثه نابات بفتح نون جمع نبات بفتح نون جمع نبات نبت بفتح نون هرچه

بروید نموّ بفتح نون وضم با وفتح واو مشدد برآمدن وبلند شدن ور زمین

بلند نال بضم نون وفتح لام اره وفربهی نجات بفتح نون وجیم رستن ورستگاری

وناده شتر تیز رو وار وجای بلند نجابت بفتح نون وجیم وراء رود دریا

نتیجه بفتح نون وجیم وکسر تا وسکون یا بچه ودر طور منطقیین آنچه از دلیل حاصل شود

نجده بفتح نون ودال وسکون جیم رنج وسختی وشجاعت ونام مردی نجابت

بفتح نون ونامی گرامی شدن نحوست بضم نون وحا وسکون واو وفتح سین

بداختری وبی طالعی نحل وسکون حا وفتح لام بکسر نون نحول بضم نون فرومانده

شدن وکابین زن دادن بی عوضی وطلبی وپیدا کردن ونامیدن کابین زن ادعوی

کردن نسخه بضم نون وسکون سین وفتح خا معروف نسب بضم نون وکسر ان

نژاد نخوه بفتح نون وواو وسکون خا تکبر ندامت بفتح نون ودال ومیم پشیمانی

ندامات بفتح نون ودال با الف وفتح میم با الف جمع آن نزعه با گرزی

نسیه بفتح نون وکسر سین وفتح یا مشدد تاخیر نصیحت بفتح نون وکسر صاد وسکون

و پند و

یا معروف نظریات بفتح نون و طا و کسر را و فتح یا مشدد و با الف چیزها که دانستن
آن ها موقوف بر فکر باشد چنانچه در علم کلام مذکور است نطافه بفتح نون و فا
پاکیزه گی نعت بفتح نون و سکون عین صفت و هر چیزی نیکو نعمه
بکسر نون و سکون عین و فتح میم است و دست رس نطف بضم نون و سکون طا
و فتح فا آب صافی و آب صافی اندک یا بسیار و دریا و آب منی و بفتحتین گوشوار
و در گوش کردن و آلوده شدن بعیب و تهمتی و ناز و مال و منت و آنچه کرده شود
از نیکویی در حق کسی نعم بفتح نون و میم و سکون عین باز نغث بفتح نون و سکون
جوشش دیگ نفره بفتح نون و را و سکون فا خویشاوندان نزدیک و گروه
بازگشتن حاجیان از منا و غلبه کردن و آماسیدن و رمیدن طبع و متفرق شدن
نفاست بفتح نون و سین گرانمایه شدن نفقه بفتحتین چیزی که خرج کند آدمی
بر عیال خود و جز آن و بضم نون و فتح فا و قاف سوراخ موش دشتی نقمه بفتح
نون و میم و سکون قاف عقوبت و کینه نقعه بفتح نون و کسر قاف و سکون
یا عیب نقصانات بضم نون و سکون قاف جمع نقصان نکایه بکسر نون و فتح
یا جراحت کردن و بد سگالیدن و کشتن دشمن را نکایات بحرکات مذکوره
جمع آن نکبات بفتح نون و کاف جمع نکبه بفتح نون و با و سکون کاف رنج و رنج رسانیدن

نمیمه بفتح نون و میم و کسر میم اول و سکون یا سخن چینی نبات بفتح نون و با
جمع نابت بکسر با چیزی تازه و نام مردی نوعیه بفتح نون و یا مشدد و سکون واو
و کسر عین نوع و گونه و یا بسته در و نهمت بضم نون و سکون ها و فتح میم
مراد نهایت بکسر نون پایان کار نیابت بکسر نون و فتح یا بمعنی نوبت و نوبت
بفتح نون و یا و سکون واو نوبت و یکشبانه روز راه فصل الحاء ناصح بکسر صاد
نصیحت کننده و درزی و نیکوخواه فصل الخاء نسخ بفتح نون و سکون سین
زایل کردن فصل الدال نقد بفتح نون و سکون قاف خلاف نسیه و آماده کردن
و دادن و بها جید سره و بفتحتین نوعی از گوسفند کوتاه دست و پای نجود
بضم نون و قاف و سکون واو همیشه نگریستن بجانب چیزی و جمع نقد نقط ورد
فارسیست بمعنی درخورد و پسندیده و سخن هر چیزی نبید با یاء فارسی گاهی
فصل الذال نبیذ بفتح نون و کسر با و سکون یا معروف و بکسی و آب که از جو
و جز آن گیرند نفاذ بفتح نون درگذشتن تیر از جا و رفتن نامه و فرمان فصل
الراء ناصر بکسر صاد یار و دیگر نافر بکسر فا رمنده نادر بکسر دال رفتند چیز و تنها
و غریب و اندک و کم نثار بضم نون آنچه از چیزی بریزد نجار بفتح نون و جیم مشدد
درودگر و نام قبیله از انصار نخچیر با جیم فارسی شکاری و شکار کننده نخور

بضم نون

143

بضم نون و ذال و سکون واو جمع نذر بفتح نون پیمان و عهد نزار بکسر نون
نزار و سخت و لاغر و آنچه در و چیزی نباشد نشر بفتح نون و سکون شین
بوی خوش و گیاه خشک و دیگر باره سبز شده و دیگر باره زنده شدن و نشر
چیزی پاره و گستردن و فاش کردن چیز و بفتحتین پراکنده و پراکندگان و پراکنده شدن
گوسپند نشر بحرا واحد و جمع یکسانست نظر بفتحتین نگریستن در چیزی تامل نظیر
بفتح نون و کسر ظا و سکون یا مانند و همتا نظایر بفتح ظا و کسر همزه جمع آن نفور
بفتح نون و ضم فا رمیدن و همه یکبار پیش آمدن بکاری و آن ناقه که از هر چیز
بترسد و دور شدن دانه و جزع نمودن نقار بفتح نون و قاف مشدد مبالغه
در نقره و نقره دانه چیدن مرغ و کنده گری کردن در چوب و در صور دمیدن
و عیب کردن و بستوه رسانیدن بانگ و انگشتک زدن و بکسر نون و فتح قاف
با یکدیگر کاویدن در خصومه و تردد در کلام کردن نقیر بفتح نون و کسر قاف و
سکون یا چاه و چاهک دانه خرما و بیخ درخت خرما که شکاف کرده شود
میانه او پس انداخته شود در روی رطب نور بضم نون و سکون واو
روشنایی و بفتح نون شکوفه فصل الشین نشوز بضم نون و شین و سکون
واو بعدها و مخالفه کردن زن شوهر را و جمع نشز بفتحتین جای بلند [illegible] بضم

نون وفا وسکون واو برجستن آهو و بزغاله فصل السین ناموس بفتح میم
وسکون واو صاحب سر و نام جبرئیل و کازه صیاد و مکر و حیله نهانی و ناموس
اکبر جبرئیل علیه السلام نعاس بضم نون و فتح عین خواب و نخواب شدن نفس
بفتح نون وسکون فا همت و آب و جان و خون و تن و چشم زخم و عین
هر چیزی و آنچه پوست را بدو براستند از میخ درخت و برگ سلم و جز آن
و بفتحتین دم و جرعه و فراخی و تاب نفوس جمع نفس نفیس بفتح نون و
کسر فا وسکون یا گرانمایه و چیزی گرانمایه از جامه و جز آن و نفایس جمع ان
نوامیس بفتح نون و کسر میم وسکون یا جمع ناموس فصل الشین نعیش
بفتح نون و کسر عین باقی شونده نقوش بضم نون و قاف و سکون
واو جمع نقش بفتح نون وسکون قاف نگار و نگاشتن نقاش
بفتح نون و قاف مشدد معروف فصل الصاد ناقص بکسر قاف کم شونده
نص بفتح نون و تشدید صاد گرانه و چیزی پیدا و بعضی گفته اند نص هر چیز
نهایت اوست و نیک راندن و رفتن شتر و برداشتن حدیث و جز
آن بکسی نقص بفتح نون وسکون قاف کم کردن و بفتحتین بمراد تمام نا
رسیدن شتر نقایص بفتح و کسر همزه جمع نقیضه فصل الضاد نقض بفتح

نون و

نفض وسکون فا افشاندن جامه ودرخت وبسیار بچه آوردن زه
وزه پاک شدن ناقه وفشاندن تب لرزه گرفتن را ونفض بفتحتین برگ ومیوه
افتاده راه نقض بفتح نون وسکون قاف باز کردن بنا وارسن و
شکستن عهد وبکسر نون وسکون قاف شتر لاغر وکفتگی زمین از سماروغ
وشتر لاغر از بسیاری سفر نقیض بفتح نون وکسر قاف وسکون یا نکوهست
چیزی واو از محمل وپالان نهض بفتح نون وسکون ها برخاستن ورا
وتمام شدن بال او ودور شدن مرغ بوقت پریدن ونهوض بضم نون وها
وسکون واو نیز بفتح نون وسکون زا دور کردن وبضم نون وسکون زا
امکان دور از آب نکره بفتح نون وراو کسر کاف ضد معرفه نقطه
عیب نقطه نهایت خط فصل الیا وناسی بکسر سین فراموش کننده ناموس
الهی ناموس یعنی صاحب سر ونام جبرئیل علیه السلام یعنی صاحب سر الهی
نبی بفتح نون وکسر با ویا مشدد جای بلند از زمین وبهمین معنی پیغمبر را
نبی گفته میشود که برترست از روی مرتبه وراه را نیز گفته آند واز تنخبه
نیز پیغمبر را نبی گفته میشود که بهترین راههاست بسوی خدا تعالی وآگاه کننده
از خدا تعالی نخلی نخله است با یاء نسبت ومعنی آن مذکورست نظری

بفتح نون وطا وکسر را چیزی که دانستن ان موقوف بر فکر باشد در کتب
کلامی مذکور است نفی بفتح نون وکسر فا راندن ودور کردن ودور شدن
ورانده نامی بفتح نون ومیم مشدد سخن چین ویاد نسبه در و باب الواو
فصل الالف والراء وراء بفتح واو ورا با الف بقصر افریدکان ومد پس و
پیش وصایا بفتح واو جمع وصیه وعا بکسر واو اوند وفا بفتح واو وفا با مد
بسر بردن دوستی وعهد وسخن ضد عذر فصل الباء واجب بکسر جیم لازم
شونده وسزاوار شونده ومیرنده وفروشونده افتاب ومقرر شونده
بیع واهب بکسر ها بخشنده وجوب بضم واو وجیم وسکون واو وثانی
لازم شدن وسزاوار شدن وافتادن ومردن وفرو شدن افتاب ومقرر شدن
بیع فصل التاء وحده بفتح واو ودال وسکون حا یکانکی وحشت بفتح واو
وشین وسکون حا ترس واندوه کردن وخامه بفتح واو ومیم کران سنک
وناکوار شدن چیزی ودیعه بفتح واو وعین وکسر دال وسکون یا چیزی که
بطریق امانه پیش کس نهند ورثه بفتح واو ورا وثا جمع وارث ورطاه بفتح
واو وسکون را جمع ورطه بحرکات مذکوره بمعنی کلی که ستور دروی افتد
وخرد و سرین وهر غامض وهلاک هر امری که دشوار باشد خلاصی از وی وجاه

ولیجه

ولسی بفتح واو ولام وکسر سین وسکون یا نزدیکی بکسی ناچیز وخط
بفتح واو وطا میانجی ولیص بفتح واو ولام وکسر صاد وسکون یا آن گوسفند
که هفت شکم دوگان دوگان نزادی وشکم هشتم نری وماده را کنند
از بهر آن وماده وزمین فراخ دور وجامه مخطط وعمارت وصم بفتح واو
میم وسکون صاد عیب وعار وصیت بفتح واو ویا مشدد وکسر صاد اندرز
وظیفه بفتح واو وفا وکسر ظا وسکون یا روزمره از طعام ودیگر ومانند آن
وقاحه بفتح واو وحا شوخ وصلب شدن وبی شرم شدن وقیعه بفتح واو
وعین وکسر قاف وسکون یا مغاکی برسنگ که آب در وی ایستد وغیبت کنند
کردن وغفیه بفتح واو وغین وکسر فا وسکون یا خرقه که بدان قلم پاک
وخرقه که بدان طلا کنند وسربند شیشه ولاده بکسر واو وفتح دال ولاه بضم واو
جمع والی فصل الثاء وارث بکسر را میراث برنده فصل الجیم وج بفتح واو
وسکون نوعی از رفتار شتر مرغ فصل الحاء وضح بکسر ضاد پیدا وروشن
شونده فصل الخاء وسخ بفتح واو وسین ریم وریمناک شدن وست واندام
وجز آن فصل الدال وارد بکسر را راه وار الا زینه شتری دراز ود بفتح واو
وضم آن ودال مشدد آرزو بردن وبفتح واو وضم آن دوست داشتن وبکسر واو

دوست داشتن و بکسر واو دوست و بفتح واو منج و نام بت قوم
حضرت نوح علیه السلام و نام کوهی ورساد بفتح واو و را و سکون سین
انچه بدان روز بگذرانند و عرب آنرا وظیفه خوانند وعد بفتح واو و سکون
عین نوید دادن در نیکی باشد و بایی وعید بفتح واو و کسر عین و سکون یا
بیم و نوید بدی ولید بفتح واو و کسر لام و سکون یا کودک و بنده فصل الذال
وزر بکسر واو و سکون زای منقوط پناه و کوه و گرانی و بزه و شواره جامه
و سلاح و برداشتن بر پشت مال وفور بضم واو و فا و سکون واو بار شدن
و تمام شدن وقار بفتح واو آهستگی فصل الطاء وسط بفتح واو و سکون
سین درمیان شدن و بتحقیق میانه و راست هر چیز و راست از مرد و آنچه
فاضل تر از چیزی فصل العین وازع بکسر زا سرهنگ و سالار لشکر و باز دار و
بازدارنده و سلطان و سگ زیرا که آن نیز نگاه میدارد بزانرا از گرگ
بهنده برجای ودایع بفتح واو و کسر همزه جمع ودیعه ورع بفتح واو و را پرهیزگار
و مرد ضعیف و مرد بد دل و ترسنده و بفتح واو و کسر را پرهیزکار وسیع بفتح
واو و کسر سین و سکون یا فراخ وضع بفتح واو و سکون ضاد نهادن
بر جای و زادن و شتاب رفتن و بضم واو و سکون ضاد در آخر طهر حمل

افتد

146

گرفتن زن وقع بفتح واو و سکون قاف جای بلند و تحک در انداختن
کسی و سخن درانداختن و تیز کردن مردم را آنچه و کارد و شمشیر را بفسان
و جای بلند از کوه و نفختن سنگ سخت وقایع بفتح واو و کسر همزه جمع وقیعه
ولوع بفتح واو و ضم لام و سکون واو ثانی حریص فصل الفا وقف بکسر قاف
مطلع شونده و قبیله از قبیله انصار وصف بفتح واو و سکون صاد صفت کردن
و نشان وظایف بفتح واو و کسر همزه جمع وظیفه وقوف بضم واو و قاف
و سکون واو ثانی ایستادن و جمع واقف فصل القاف واثق بکسر ثا استوار
شونده وثوق بضم واو و ثا اعتماد کردن وفق بفتح واو و سکون فا سازوار
آمدن و پسند فصل اللام واصل بکسر صاد پیوسته و پیوند کننده و نام یکی از علما
معتزله وبال بفتح واو سختی و عاقبت بد وصال پیوسته داشتن وصول بضم واو
و صاد و سکون واو ثانی رسیدن و منتهی شدن ویل بفتح واو و سکون یا کلمه ترسانیدن
و بعضی گفته اند کلمه زجر است برای کسی که نزدیک شده است بهلاکت و
نزدیک بعضی بمعنی مشقت و عذاب است و نیز نام دریا است از دریاهای دوزخ
و نام وادیست در دوزخ و بمعنی وای نیز آمده فصل المیم وخیم بفتح واو و کسر خا
و سکون یا گیاه و طعام ناگوارنده و جایکه طعام و آبش ناگوارنده بود و ثقیل بمعنی گران

ورم بفتحتين آماس وهم بفتح واو وسكون ها رفتن دل بسوي چيزي يا قصد
آن وگمان وشتر نر جسيم وراه فراخ وبمعني ناچار است از چنين وبمعني بود
وغلط نيز آمده فصل النون وَن بفتح واو وسكون اسپيدن ولد
بضم واو وسكون لام جمع ولد وهن بفتح واو وسكون ها سستي وسست
كردن وشتر انبوه ونزديك بنيست فصل الهاء وجه بفتح واو وسكون جيم و
وجه النهار يعني اول روز وپيش آينده هر چيز وذات هر چيز واول زمان ومهتر
قوم وچيزي كه ظاهر شود از ستاره وبمعني نوعي از چيزها چنانچه در عرف گفته
ميشود وهو منقسم على ثلاثة وجوه يعني اين بر سه قسم كرده ميشود بر چند نوعها
بمعني شرف وجاه نيز آمده وجوه بضم واو وجيم وسكون واو ثاني جمع وجه وله بفتحتين
بيخودي وسرگشتگي از عشق ورفتن عقل از غم وجزع ويژه بكسر واو وزاي فارسي
خالص وخاصه فصل الياء والي بكسر لام حاكم شهر واهي بكسر ها سست واحدي حقيقي
لفظ مركب است يعني يكي كه قابل كثرت نباشد نه در ذهن ونه در خارج چنانچه در كتب
حكمي مسطور است وحي بفتح واو وسكون حا الهام وپيغام ورازي ونوشته و
آواز واليش وملك وسخن پوشيده وهر چه بديگري فرستي واندازي واشارت و
وبكسر حا وتشديد يا زود وستي بفتح واو وسكون سين نگار كردن جامه وموقع

ازفاهها

از دامها و دروغ گفتن و آراستن سخن بدو بسیار شدن اهل قبیله و فرزندان
گرد... ولی بفتح واو و سکون لام نزدیک شدن و یاران دوم و بفتح واو و کسر
لام و در آخر یاء مشدد خویش نزدیک و دوست و یاری گر و یاران دوم بهار
و منسوب بکسی باب الهاء فصل الالف هدی بضم ها و فتح دال راه راست
نمودن راه هدایا بفتح ها جمع هدیه هوی بفتح ها و واو و قصر آرزو و کام و خواست
دل و بفتح ها و واو و الف هوا میان آسمان و زمین و هر جای خالی و رجل هواء یعنی
مرد بیعقل هولی بضم ها و یا و سکون واو اصل هر چیز و باد و هاوون نیز هاضمه
بفتح ها و میم مشدد چرنده و گزنده ها هاضمه بکسر ضاد شکننده طعام در معده
هبه بکسر ها و فتح با آنچه بخشند و بخشیدن و بکسر ها و فتح با مشدد گشتی تیز و
تازه روزگار هجره بکسر ها و سکون جیم و فتح را برفتن از وطن هدیه بفتح ها و یا
مشدد و کسر دال آنچه بکسی فرستند از عطا هدایه بکسر ها و فتح یا راه راست نمودن
دیده گردن و آگاه نمودن هشاشت بفتح ها و شین شادمانی و سبکی نمودن
هفوه بفتح ها و واو و سکون فا خطا هلکه بفتح ها و کاف نیست شدن
همه بکسر ها و فتح میم مشدد قصد دل و اندوه و اندیشه همجه بفتح ها و جیم و سکون میم
یک نیک رنج و گوسفند لاغر و مرد فرومایه گول هدسه بفتح ها و دال و سکون سین

نون مشتق است از مهندز معرب وآب انداز و علم هندسه معرب

هیبة بفتح ها و با وسکون یا بزرگی و ترس و ترسیدن هیات بفتح ها و همزه

با مد و سکون یا جمع هیئة بفتح ها و همزه و سکون یا نهاد مردم و جز آن فصل الجیم

هیج بفتح ها و سکون یا فتنه و آشوب همج بفتح ها و میم پشه و مگس خورد که

بر روی گوسپند نشیند و مردم فرومایه گول و گرسنگی و جمع همجه بر آمده فصل

الدال المهملة هدیر بفتح ها و کسر دال و سکون یا بانگ و آواز کبوتر و آواز شتر را

در گلوی فصل الطاء هبوط بضم ها و با و سکون واو پایین رفتن فصل الکاف

هتک بفتح ها و سکون تا پرده دریدن هالک بکسر لام نیست شونده هلاک

بفتح نیست شدن فصل اللام هایل بکسر همزه ترساننده هزل بفتح ها و سکون

زا بیهوده هول بفتح ها و سکون واو ترسیدن و ترسانیدن هیکل بفتح ها و کسر

کاف و سکون یا خانه ترسایان و هر بنا که بلند باشد و تن دراز از هر حیوانی

و تعویذی که در گلو بندند از تعویذ و اسماء الهی و ادعیه را نیز گویند همچنان در شرح حصن حصین مذکور

است فصل المیم هجوم بضم ها و جیم و سکون واو در آمدن بر کسی یا بر چیزی

که ناخوش آیدش هضم بفتح ها و سکون ضاد و شیب فراخ و تنگ شکستن طعام

در معده و چیزی از حق کسی باز گشتن هموم بضم ها و میم و سکون واو جمع

بفتح ها

بفتح ها وميم مشدد اندوه كداختن بيماري تن را هوام بفتح ها وميم مشدد جمع
هامه فصل النون همگنان لفظ فارسيست يعني همه هامون دشت وزمين
هموار هوان بفتح ها خواري وسبك داشتن هيجان بفتح ها وسكون يا
برانگيخته شدن وبرانگيختن فصل الواو هجو بفتح ها وسكون جيم نكوهيدن فصل
الياء هدي بفتح ها وسكون دال گوسپند قرباني وسيرت نيكو وكسر دال وياء
مشدد عروس واين هدي بكسر دال گردن وچوب دستاس كه بگردانند ونهاد
نروگاو دشتي كه در پيش گله گاوان بود وراه نما باب الياء فصل [illegible]
بفتح يا وكسر قاف ونون وسكون ياء اول وياء ثاني مشدد چيزهايي كه منسوب
بيقين باشد فصل الدال يد بفتح يا دست ونعمت وملك وطاعت وجماعت
وخانه كمان وراه وجماع وتوانايي وطاقت ونيكوي فصل الراء يسار بفتح توانگري
ودست چپ فصل السين يائس بكسر خستگي وكسي كه درو نيكي اندك باشد
فصل الكاف يزك فوج سواران اندك كه مقدمه لشكر باشد وخبر لشكر خصم
گيرند فصل النون يقين بفتح يا وكسر قاف وسكون ياء ثاني بيگمان عرب ومرگ
يمن بضم يا وسكون ميم ضد شوم وبركت وبفتحتين بعضي از شهرهاي عرب
يمين بفتح يا وكسر ميم وسكون ياء ثاني دست راست وسوگند وقوت

ومنزله ونیکو و راستی واولی بامداد و دست راست ممکن بضم یا و
سکون میم وکسر کاف یعنی امکان دارد

